شرح خاقانی



۶۴

۴



بسم الله الرحمن الرحیم

خاقانی کشور سخنوری و سلطان ملک بلاغت گستری سزاوار
اقلیم گیر بلاغت و براعتست که تیغ سه تیغ زبان را از نیام ان من
البیان لسحرا بدست معجز آثار فصاحت آخته در حمد و ثنای
جهانگشای عالم لاهوت و فرمانفرمای بیضهٔ ناسوت علم سازد و
ملجهٔ علم قلم محمدت نگار را خورشیدوار بر اوج فلک ستایش
و لعلهٔ آسمان ستایش تخت نشین اورنگ سجودی و صاحب تمکین
اریکهٔ معنوی برافرازد اگرچه در این هوا پر زدن سیمرغ پیشه در تیر
و ارکان عقاب طیران نمودنست و به نیروی پر مگس بالا بر
افلاک آهنگ تیر پری کردن لیکن بقدر قوت همت و زاد
و راحله طلب خویش عزیمت را تازیانهٔ سعی برانگیخته در فضای
حمد و ثنا داور جهان بهمای زبان فصاحت و فلک فرسای
بیان بلاغت جولانی سازد مسافه پرواز نیکو داند که راه رو
طریق توفیق مجاهدت را در سلوک پیدای کنه کمالش از پای نشستن
و اعتراف بعجز و قصور کردن بمنزل مقصود رسیدنست و

جمال بی مثال در آیینهٔ شهود دیدنست دانائی که در دوائر وسیع وجود
فسحت بر طول و عرض عوالم خلق و امر نقطه ایست موهوم و مکتوم
و مکشوفات حکمت بالغه اش خارج از طوق احاطهٔ ادراکات و فهوم
الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین بی بدیل و عدیل
که شبه و نظیرش را در پردهٔ امثال و حجاب عدم امکان چهره
نمای مجالست و نگارندهٔ نقش شرک و شکل شریکش در صفحهٔ
صحیفهٔ خیال صورت تراشی و ضلال معروفی که ادراک کنه ذاتش
دلهای سرخیلان ارباب معرفت و پیشوایان اصحاب شنا
سا داورا انفعال و زبان اعتراف قافله سالاران سلوک طریق
یقین را متصف بصفت کوتاهی مقال دارد که ما عرفناک حق
معرفتک حکیمی که نوع برگزیدهٔ انسان را از فضیلت نطق بمقتضای
کریمهٔ و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بر خلایق گوناگون
تفضل داده ترجمان معنی هستی و مظهر هویت بیمانندی گردانید
شاید هر هفت کرده جمال با کمال را از پردهٔ دلهای مشتاقان آیینهٔ
ظهور ساخت و تجلیات ظهوری عام و خاص رحمانی و رحیمی
نعمت وجود و شهود و فضیلت معرفت و توحید و متابعت اوامر
و اجتناب از نواهی خست ساختگی عوام را مطرح اشعهٔ انوار رحمت
امتنانی و رحیمی گردانید از ظلمات آباد و مضیق شرک و سرکشی
ناسپاس رهانیده مرایای استعدادات هر فرد را بصیقل تربیت

از زنك ظلمت داخت بیت کوری حاسد درون دوستان
خو برو یابید باغ و بوستان • هر گلی کاندر درون بو یا بود •
آن گل از اسرار کل گو یا بود • بوی ایشان رغم انف منکران •
گرد عالم میرود پرده دران • سبحی که بوای سادج نفس را
در تحصیل دمونی حاصله غنچه سر بسته دل کیفیت حصول
بخشید که چون بر گلبن زبان صفت گذارش یابد و بر اوراق
مخارج حروف وزیدن گیرد و بزیور خرده جواهر کلمات مزین
گشته بالحان ساری گلستان صنایع و نغمه پردازی چمن بدایع
ادراك كائنات را از علم بعین وانغیب بشهادت آورد بسنایع
که بواسطه اقبال مرشد کامل و پیشوای با همای مقبل در
آیینه بصر بصیرت بر طالب کحل الجواهر ریاضت و سلوك
و تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح درکشند تا مشاهده
جمالش بطریق شهود و وجه مشهود تواند کرد بیت
گر تو خواهی رفت راه ذو المنن • دست در فتراك مرد پیر زن •
در دل عارف هر آنکو جای کرد • وا رهید از رنج و محنتها و درد •
شد دل عارف بعینه چون چراغ • هست نورش را ز هر ظلمت فراغ •
گر بدست آری چراغ اینچنین • از تو یابد نور ملك شرع و دین •
دل عارف نیست مگر مشکات انوار آفتاب کمالی که وما
ارسلناك الا رحمة للعالمین پرتوییست از شعشعه تجلیات

ظهور او و کنت نبیا و آدم بین الماء والطین یادگار از درخشش ٢
قدمیت شهود اوست نظم اوست ایجاد جهان را واسطه •
در میان خلق و خالق رابطه • شاه شاهان لامکانی جان او •
رحمة للعالمین در شان او • عارف اطوار سر جزو و کل •
خلق اول روح اعظم عقل کل • علة غائی ز امر کن فکان •
نیست غیر از ذات او صاحب قران • رهنمای خلق و هادی سبل •
مقتدای انبیا ختم رسل • علیه من الصلوات اتمها و من
التحیات اتمها و بر آل و احفاد و اصحاب طاهر او خصوصا کاشف
فتح الباب انا مدینة العلم و علی بابها و عارج مرتبه یا علی انت
منی بمنزلة هارون من موسی نظم اعلم اعدل علی که بر ملك و
ملك • فخر بر تعلیم اوست روح امین را • با کرو حشمتش مهندس
بینش • نقطه موهوم یافت عرش برین را • عقل در ادراك
کنه کمالش • مدهوش و تیره راز ساخت شك و یقین را • سلام
الله و علیه و آله و اولاده المعصومین ما دامت السموات و
الارضین نگارنده این صور محسنه معنویه و صوری عبد الوهاب
بن محمد الحسینی الحسنی المعمور المختص به عباسی رقم پرداز این
کلك و نقش طراز این مرام میگرداند که چون خیر و شر و نفع
و ضر و حسن و قبح و علم و جهل از اسباب حوادث روزگار
است و روزگار ام الحوادث و برما در تربیت فرزند اینکه در

موقت و زمان بنا بر اقتضای گردش فلکی از و تولد یابند
لازم چون این دور را آخر این ادوار قرار داده اند و در اخبار
آمده که علامت آخر زمان آنست که نامرغوبات رغبت
انگیز گردد و امور ناستوده ستایش یابد و افتادگی و خاک
ساری پامال سپهر رعونت و غرور شود جهل فاضل
و مفصول نماید و علم شخص بجهل جدل تحقق پذیرد حکمت و معرفت
باعتبار معتبران دنیا صورت حصول یابد بلکه آنچه برخود
بندند از ذاتیات شمارند بمحض دعوا را اثبات مدعا
انگارند اگر در حکمت آفرینش افلاک نظر کنند یا در امور
حقیقت عشیه دیده تعمق و تعمد افکنند کوتاهی فهم و فطنت
را در عدم ادراک رموز مخفیه آن بخویش بار نکرده اند بنا
بر این انتظام مرام این عهد را جمعی از لوازم اندیشه یافت
احوالان که باعث شکست شیشه و ریختن نسبت حقوق
و صواب اندیشی اختیار کرده مجموعه فرومایگان جا
نهاد و نشناس طبعان آتش نژاد در انظار تربیت سازند
تا از غلط اندازان سنگ پیشه و ناطفاطی بی شیشه ناموس
آزرم اندلخته در اثار سلف را طوار هر خلف اقوال نکوهیده
و دخلهات ناپسندیده از جمله فضایل دانسته با ظهار و اعلان
آن تلقی نمایند چنانچه شنیده میشد که عرفی شاعر با وجود

کمال نقص و بی کمالی در مطالب علوم معقوله و منقوله بمحض
و جهلی که او را در ناسیدن رشته نظم ضعف حاصل شده بود
انکار عروج با فلکان آسمان دانشوریه و نظم گستری را
بر خود لازم ساخته سخنان بحر خفشان ایشانرا از قبیل نزبات
و اساطیر اولین میشمارد بجهت اطمینان قلب مرتبه شعر
و سخنوری هر یک از آن سیمرغ نشان قاف بهر پروازی از و
استفسار شدن آن تربیت یافته آخرین زمان سخن کلمات
و اقوال موافق مقتضی حال خویش در باب هر یک از آن ناظمان
جواهر نظم و نثر انشا و توضیح نمود از جمله در شیوه گذارش
سخن تقریر چگونگی و تصویر یگانگی امام کعبه نطق و بیان و
پیشرو سالکان طریق دانش و ایقان بی بدیل افادت بخشان
مدرسه افضل بی نظیر حقیقت شناسان مرتبه حقایق
طور آسمان کمال نور آفتاب تمثال دفعت جوهری عرش
سریر کیوانی امام فضل الدین خاقانی رضوان الله علیه را بدین
اسلوب نمود که در کلیات او که مظهر جزئیات است تخمینا دو
پانصد و بیست زیاده احتمال یعنی دارد بیت بعد از ملاحظه
این حال و مسامعه این قسم اقوال جمعی از رفقای موافق و
دوستان صادق که درین استفسار شریک بوده بودند در
شرح و توضیح دقایق دیوان آن امام همام مبالغه و الحاح اما

بمقام افراط رساینده که محض خود پسندی این شیوهٔ شعار
ابناء روزگار نیست علة این مرض دور از شفا و سبب این
نارسائی با طبع بیگانه آشنا آنست که اکثر مرضا استعداد
تحصیل این دوا نیست و بنا بر عدم دست رس دل بر دوام عنای
نهاده اند اجزای بی‌بهای این معجون مسیحی در نهانخانهای فضل و
حکمت مخزون و ابواب آن مقفل و مفاتیح آن قفلها در سنگلاخ
چندین فکر و نظر نهفته و علاوه آن راه فرسایان قلم کتابت
شوارع بر خلاف آن مطلب رسم نموده اند و مرضا را با ضعف
چشم قوتهای مسلوب باید که بپای کدام فکر و صیانت
رای و اصابت نظر بهدایت توفیق بر سمت مدفن آن دفین
گذار افکنده و به تیشهٔ کاوش انکاران زمین را شکافی نماده
این فتح الباب را بدست آورده گنجینهٔ مراد را مفتوح سازد
و از جواهر آن سه اجزا مادة الحیات جهت بیماران ساخته در ظرف
حروف و حقهٔ حرف عبارات وا نقد در آورده تا از خواص آن
بقوت قوی ضعیف دهند و از بیماری جهل و معارضهٔ تصورات
باطله لاطائله برهند چون از مسموعات طرق آن طریق و اسباب
آن امر دقیق دست مکنت و استطاعت کوتاه بود و عدم
مساعدت روزگار و فرسودگی رشتهٔ عمر بایکار و شغل امور
پر خلل و قصور بحاصل دنیا مباین این متمنا میمود نه مدتی مدید

وعهدی

و عهدی بعید انا سعادت این مطلب بهلو تهی داشت تا آنکه
فرزند اعزّ ارشد صدرالدین محمد سلمه الله ما یحب و یرضاه
و بلّغه الی نهایة ما یتمناه که بنور بصیرتش در مشاهدهٔ صور دقایق
علوم و عقل بخضر ایشان مدرکات مجملهٔ مفهوم اظهار روز و شب
مینمودند و از روی شغف و شعف تمام تتبع اشعار ارباب دلهای
قدما سیما امام خاقانی را نصب العین ضمیر داشت در القای
این این امر خطیر مبالغه بر سبیل الغا افزود و از روی عطوفت
و اشفاق لازمی ابوت و بنوت آن موانع متنوعه را در پیش چشم
منظور نداشته از روی اعتماد بر عنایت نامتناهی الهی شخص
همت را بقدر استطاعت در انجام این مرام ساعی داشت و
قدم سعی در سلوک این طریق نهاده بی ملاحظهٔ عوایق نیت
عزیمت را در طی آن بوادی و قطع آن فیافی گماشت امید که
نمای توفیق در هدایت و رهنمونی بجانب این مطلب رفیق گردد
بمن کرم بیت طمع دارم که گر نا که شکرفی ، بخواند این محبت
نامه حرفی ، نشاید نامه سان بر روی من پشت ، نشاید خامه وش
بر حرفم انگشت ، بدو را دورا گر بیند خطائی ، نیاید در سر
من ماجرائی ، بفضل و سعی در اصلاح کوشد ، وگر اصلاح
نتواند بپوشد قصیده دل من بر تعلیمست و من طفل نیاز دارم
دم تسلیم سر عشق سرزانو دبستانش ، در بجا بنج شمس

سالم مصرع چهار بار مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
در شرح گلشن راز از شیخ زاده لاهیجی آورده که در اصطلاح عرفا
انسانیت انسان بر دلست چه دل محل تفصیل علم و کمالات
و مظهر و منشأ ظهورات شئونات دایست از این جهت
مسمّی بقلب شده و دل واسطه است میان روح و نفس و کمالات
هر دو بسبب رحمت در دل ظهور یافته و از روح مستفیض
و از نفس مفیض است و هر لحظه از واثری وصفتی ظاهر
گردد و منقلب است میان وجهی که بجانب حقست و وجهی
که بجانب خلقست و از حق مستفیض و بخلق مفیض است
بنابرین تعریف دل را پیر تعلیم گفته و خود را طفل نادان او
و این نهایت مرتبه علو او را گفت و مراد از دم تسلیم العقل
ثابت ماندن متعلم را افادت معلم بی شایبهٔ چون و چرا و سر عشر
سبق اولیست که معلمان برای اطفال نویسند مقصد آنکه
اول مرتبه دانش در تفکر و تعقل ذات و صفات الهی اعتراف
بنادانیست و اقدام بر اطاعت مرشد و تصدیق صرف نمودن بر
افادات او و صفحهٔ خاطر را از نقوش هر وسوسه پاک داشتن
و سر زانو که ساده از هر نقشست دبستان طفل نفس خود اعتبار
نمودن و سر بر زانو نهادن لازمهٔ فکرست و سر دم لوح تعلیمش بنا
شده و هرگاه تو دبستان نتواند بود جهت آن فرمود که پیر تعلیم

جزو دل

جزو دل نباشد یا جز پیر کامل دیگری نتواند بود **نظم**
دبستان از سر زانوست خاص آن شیر دلان • که چون سگ بر
زانو نشانند شیر مردان • کسی کز روی سگ جائی نشیند در
پس زانو • نزانو پیش سگساران نشستن نیست پیمانش
شیرمردان باضافت باید یعنی اکمل و اصلح مردان راه دین و سالکان
طریق یقین که مراد از آن مرشد کامل باشد باعتقاد مرید و حاصل
مدعا آنست که سلوک در طریق عرفان بی هدایت مرشد کامل
میسر نیست و از سگ جانی نفس خبیث جانیست در ریاضت
و سلوک و از سگساران مردمان شریر دنیا دوست و طالب
جمعیت مراد است مدعا آنکه سامان سالکان راه به بود در نهاد و
راحله منّت آلود اهل دنیو نیست و آن گروه پرشکوه را ازین جمع پرستا
دوری گزیدن و بیگانگی ورزیدن لازمست **نظم**
کسی کان خضر یعنی راست دامن گیر چون موسی • کف موسی و آب خضر
پنهان در گریبانش • از خضر مراد مرشد کاملست و حضرت
موسی علیه السلام همیشه دست معجز آثار در جیب پنهان میداشته
اند از کف موسی مقصد نور هدایتست و از آب خضر مراد روح بخشی
ارشاد پیراست هر طالب را که هنگام طلب در بی شعوری حکم
اموات دارد و جیب شعور او که همگی متوجه است بجانب مرشد
و جیب بحیثیت تدویر بچشمه شبیه است از آن جهت آب خضر

بچشمه شبیه

رانیز بگریبان که محیط سر چشمهٔ حلقوم و حنجره است و اکثر کشف
مخفیات خاطرانا نیست نیست کرد ما حصل کلام آنکه
شخصی که متصف است بصفت گدایی هر گاه سر بجیب مراقبه
فرو میبرد انوار قدس مشاهده مینماید و از آن سر چشمه نور
متعطشان زلال عرفان را از ورطات مهالک ظلمت میرهاند
نظم همه تلقینش آیاتی که خاموشیست تعلیمش ٥ همه
تعلیمش اشکالی که نادانیست بر یا نیش ٥ اشارة بهمراهی حضرت
خضر علیه السلام است که شرط طاعت خاموشیست و استفسار
نمودن سبب مشاهدات را تا سر رشتهٔ رفاقت انتظام پذیرد
چون شرط بفعل نیامد مشروطه نیز خلل پذیرفت چنانکه
نص صحیح هذا فراق بینی و بینک از آن خبر میدهد اهل حضرت را
نظم ز هر لوح خاموشی الف بی تی نوشت اول ٥ که درد سر
زبانست و زخاموشیست درمانش ٥ فایدهٔ الف بی تی نیست آ
که حین تعلیم گفتن آن حروف اطفال را قدرت بر چون و چرا
گفتن نیست و بدانچه میشنوند بی تردد و تشکک تکلم
نمایند طالب نیز سخن خاموشی که رکن اعظم تقریر و تحقیق
سبب نیابد و از این فهمیده شد که بمقتضی من صمت نجا زبان
درد سر است یعنی حرف و حکایت بر زبان راندن موجب
درد سر است یا جملهٔ یعنی همه مغالطه باشد که بمثابه درد سر

است

6
است گویی طالب را نظم نخست از من زبان بستند که طفل ابجد
نو آموزیم ٥ چونای بی زبان باشد نه چون بربط زبان دانش ٥
مراد از زبان دان ظرف زبان تواند بود مانند کوزه دان و شمع
دان و ظرف زبان دهانست و در این صورت یعنی چنان شود
که دهن او مانند زبان بربط نباشد که ساعت بساعت
بجهت تغیری که در آن واقع شود اصوات خارجه را باعث گردد
بلکه مجال گردش زبان را در ایراد کلام تنگ دارد و فشار
لسان را در جریان تقریر استحکام دهد تا زبان از اظهار
کلام نامضبوط مامون ماند و بهر گاه مصرع ثانی باین عنوان
خوانده شود ٥ چنانیش بی زبان یابی نه چون بربط زبان دانش ٥
ضمیر زبان دانش باشد بطفل یعنی طفل را مانند بربط زبان دان
نیابی و زبان دان آنرا گویند که بر زبانها مختلفه و نزاکت آن مطلع
باشد و بربط را چند زبانست و اصوات متنوعه در بهر حال از آن
زبانها مسموع میگردد و این صفت ممنوع روش اهل طلب است و
طالب در روش سلوک از پریشانی گویی منع کرده اند نظم
چو مانم لجه بان چون نای درس جان دمید از لب ٥ که تا چون
نای سوی چشمه ام دم بفرمانش ٥ یعنی هر گاه که من بی
زبانی اختیار کردم مانند نای که دل درس جان دمید از لب
کدن نیز مانند نای از و آنچه دریافته باشم رمز و ایما و اشارات
بطالبان عرفان منکشف سازم از چشمه نای مراد سوراخها

ست که

در نای میگشایند و آن باعث تفتن دم میگردد نظم
چنان در بوته تلقین مرا بگداخت کانه من ۵ نه شیطان
ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصیانش ۵ یعنی مرا از مرتبهٔ
تقییدات و تعیّنات رهانید و بدرجهٔ یکرنگی رسانید
نظم نوشتم ابجد تجرید و پس چون نسخهٔ طفلان ۵ نگار بدم
بزد و سرخ اشک و چهره بر مانش ۵ نسخ بفتح نون و سکون
شین معجمه در فارسی بمعنی نگار ساختن تختهٔ کودکان است
مجتّه مفتوحه بدید و بمعنی تحویل نیز آمده فامّا درین مقام مراد
معنی اولست و از لفظ بنوشتم مقصود بنشستن است از برای
نسبت تجرید یعنی او را موافق بوده و لفظ ابجد اشاره بسهولت
ترکیب است چه در تحصیل مراد شوار نیست و ترک ببرشته سهل سخن
و لفظ نگار بسیم نیز یعنی نگار بسیار زیرا که مثبت و نزمان
مخفف همان زمانست یعنی در حال و مخفف بر زمان نیز
آمده فرخی مثال ز بس برمخ زرش برای خادمان بر مانی بانه
کتیبا بکسله نشاید بکسله پیه و درین جا یعنی او را داد
و چون نسخه باعث حصول مطلب طفل است و معلم و سرخی
و زردی اشک و رخساره طالب و مطلوب نیز فیض رسان
نشان از آن جهت این حال را بآن لفظ ایراد کرد نظم
چو ازبر کردم آن ابجد که بست از نسق سرش ۵ نیامد شد بمعنی
که هستی بود عنوانش ۵ عنوان نظم و کسلاق دیباچه کتا

و سرنامه است چون هستی را که بمعنی وجودست محققان
بمنزله داشته اند و بدیهی آنست که بی فکر و نظر حاصل شود
و سرنامه و دیباچهٔ کتاب نیز محتاج بفکر و نظر نیست
بنا برین هستی را بعنوان معمّا هیکل مخصوص تعبیر کرده و جه
تعبیر داشتن بشکل مخصوص و سایر اجسام ظاهر است
درین حالت یعنی چنان شود که مرا از جسم و جسمانیت
فارغ ساخت و آیینه ظاهر مرا از صیقل تجرید و تجرّد بر
داخت بصوب مقصود توجّه فرمود و مصراع اول بیت ثانی
که فرموده ۵ زبی تحصیل دانائی که سوی خود شدم نادان ۵ ۵
یعنی از خود فراموش کردم و از جانب خود نادان شدم مفید
این معنی است نظم چو طوطی کاینه بیند شناس خود بمقید
بی ۵ چو خود در خود شود حیران کند حیران مرا دانش ۵ اشاره
بآنست که نظر مرشد بحال طالب چون طبیب حاذق است نسبت
بمریض که بهر تدبیر که مرا دسترس است در لوازم آن کوشید
مرتبهٔ پیر در کمال بلندی و استعلاست و مقام مرید
ابتدا در نهایت پستی و انحطاط و درین صورت بواسطه تعلق
مناسبت تعلیم و تعلّم میسّر نیست از جهت سفر ماید که
بر آیینه مرید است یعنی خود را بهیأت و صورت بمن نمود
تا فی بین جهت مناسبت انبساط تحقق گردد و تحصیل مراد

طرفین صورت یابد مانند طوطی که هرگاه در آئینه نظر کند
وصورت خود را در آن بیند در پی شناخت خود شود و گمان
کند که شکل مرتسم شده در آئینه از جنس اوست و این باعث
حیرت او شود و آن حیرت که در رؤیت مشاکل خود او را روی
دهد منشأ زیادتی توجه او گشته آنچه شنود بسهولت تمام
گیرد چه مقرر است که معلم طوطی آئینه را در محاذی او میدارد
و در پس آئینه با طوطی متکلم میشود و طوطی چون جنس خود
را در تکلم بیند در حیرت افتاده توجه بدان کلمه دکه بهمان
زبان با او بحرف در آید نظم نظارهٔ میکنم و بحیک درین هنگامه
طفلان ° که مشکین مهره آسوده ست و نیلی حقه گردانش °
مشکین مهره کنایتیست از کره خاک چه خاک عنصر ظلمانیست
و نیلی حقه فلک و در کلام تازی و بحیک کلمه ترحمست و هنگامه
طفلان دنیاست میفرماید که نظارهٔ میکنم درین بازیچهٔ طفلان
و حال او را عکس مصطلح مشابه مینمایم که آن سکون مهره
و حرکت حقه است و چون قرار و مدار در اوضاع دنیا نیست
بازیچه طفلان تعبیر کرده و ایراد کلمه و بحیک اشاره بمرحوم
بودن سکنه این سوادست که معیشت نمودن ایشان درین
بیدادهٔ مقام منشأ ترحمست بر ایشان و این کلمه بر خلاف و یلک
استعمال میشود نظم خرد تا اینست از طبع از آن حیرت کم حرف شد

٨

چو موسی زنده در تابوت از آن بزندانش ° مراد از طبع سرشت
را اقتضای شهوات بطبع نسبت دارد یعنی خرد از سرشت
انسانی ناامین است چه کثرت میل و رغبت آن بشهوات در
ایشان غرور و مغلوب میسازد از آن جهة حیرت که باعث
شناخت خویش است مر او را میکنم مانند موسی که زنده در تابوت
بود و از آن حیات یافت چه اگر موسی علیه السلام را در تابوت
مسکن نمیساختند و آب آن تابوت را بنشیمن فرعون
نمیبرد و فرعون او را بتربیت خویش نمی آورد بغمازی ارباب فساد
از تفحص باز نمیماند و آسیب بجان موسی علیه السلام میرسانید
و متحیر را بشخص تشبیه نموده که او را زنده در تابوت گذارند
چه متحیر مانند مرده است در بیشعوری و شخص زنده در تابوت
اگرچه مرده نیست اما در شعار مرده است و این تشبیه تمام
است و در باب ناایمنی خرد از طبع میفرماید نظم
خرد بر راه طبع آید که مهد نفس موسی را ° کند بر خیل فرعونست
ناچار است نیشانش ° خرد را بحضرت موسی علیه السلام
نسبت کرده و طبع را بجهت میل بشهوات نفسانی بفرعون و
خیل طبع شهوات و لذاتست و کلمه بر راه طبع آید یعنی دو چار
شدن و برخوردنست همچنانکه تابوت موسی و فرعون را بهم
دو چار شدند و قصه آن در تواریخ مشهور است چون ابیات

که شرح یافت مشتمل بر اظهار مبادی احوال امام خاقانیست
شروع در تقریر کیفیت وضع حال خود نموده میفرماید نظم
باول نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن ۰ بآخر یافتم چون
شاه زنبوران مسلمانش ۰ زنبور کافر زنبور سرخ رنگست
و نیش او بغایت موثر است و شاه زنبوران نحل است
که عسل از لعاب او و کرده اوست میفرماید که قبل از آن
که سالک شدم در ریاضت تحقیق نفسی داشتم مانند زنبور کافر
نیش زن و چون از ریاضت بهدایت و ارشاد کاملان و چاشنی
گیر شدم مثل شاه زنبوران شهد رسان کام آرزوی
هر طالب گشته عموم طوایف روزگار را نفع رسانم و
چون بمقتضی موتوا قبل ان تموتوا دست از هوا و هوس داشتم
و در ارتکاب تحصیل لذات خویش را از قبیل اموات انگا
که شیوه مستحسنه انبیاست و اولیا و کشتن نفس بعنوان
مسلمانی فرمود بی سبب و جهت عقل این نجهت فرمود که
نظم مگر میخواست تا مرتد شود نفس از سر عادت ۰ مر این سر
چو پیدا شد بریدم سر به پنهانش ۰ چون عادت زنبور
نیش زدنست فرمود که مگر میخواست که از سر عادت نفس
مرتد شود یعنی بشیوه نیش زدن باز گردد و سلب اسلام
نموده در لباس اصل طبیعی در آید بعد از انکشاف این سر

اورا سر بریدم تا بوسیله آن جهاد زندهٔ جاوید گردم و او نیز
درجهٔ شهادت یابد ازین جهت میگوید نظم میان
چار دیوار بدن خاکش گردم و از خون ۰ سر گورش ببند و دم چو
تلقین کرد ایمانش ۰ که گور کشتگان باشد بخون آلوده پر گل
شو ۰ ولیکن از درون دارد بمشک آلود رضوانش ۰ از چهار
دیوار جسم مراد است باعتبار ارکان یا باعتبار ترکیب
و مقرر است که خون بر قبر کشتگان بجهت علامت کشتگی
افشانند یا چیزی که رنگ خون داشته باشد می افشانند
نظم زگور نفس اگر بر دست خار الحمد لله گو ۰ برا
خار دیده در پیش بین گلستانش ۰ نشیم زانکه طریقت
کوه بشکافد ۰ که مهتاب شریعت را بشب کردم نگهبانش ۰
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الشریعة اقوالی و الطریقة
افعالی و الحقیقة احوالی یعنی اقوال آنحضرت شریعت و چون
در عمل آورده آنرا طریقت باشد و چون هر دو که علم و عمل
است جمع کنی حقیقت باشد و جامع این مراتب بودن ما
انقضا حیا حقیقة است چون آثار باطنی از اعمال ظاهر
میشود و طریقت را بقیاس نسبت فرموده که کفون دزد
و کوه شکاف عبارت از آنست و اینجهت که اقوال مستحسنه
هدایت و روشنی خاطر ناکبه است شریعة را با قوال استعا

جست واز شب مقصد ایام جهل ونادانیست که دران هنگام
نور بینش از دیده بصیرت اکثر دور است ومشاهده قید
صلاح در تتق تواری وخفا محجوب ومستور ومهتاب رافع
ودافع ظلمت شب باجنانکه شریعت مصطفوی رافع
ودافع فسوق ومعاصی است وخار بر رستن از گور نفس اشا
رتست بخواری جسم که آنرا گور نفس انگاشته وخوار داشتن
جسم مستلزم کمال نفس است ونفس چون ظاهر ومحسوس
نیست کمالی که در درون سوی بدنست که از خواری جسم عبارتست
گلستان فایض گشته وبناش طبیعت نیز در بعضی دواوین
خوانده شده ودرینصورت معنی ظاهر است بلکه اولی آنست که
طبیعت خوانده شود چه هر گاه مهتاب شریعت در ایام شباب
نگهبان اعضا وجوارح باشد از ان اعمال ناپسندیده بظهور
نخواهد رسید ودران حالت خوف وهراس برطرفست
مرا همت چو خورشید است وشاهنشاه زند استا
که چشمش زیر دانست وهر عیسیست بر آتش زند استا سوز
زندانست وزند کتابیست که ابراهیم زردشت در کیش آتش
پرستی املا نموده وآتش قسم اودن نور است وخورشید
چون صاحب نور است ومرتبه نور از آتش اعلی وارفع ازین
جهت خورشید را شاهنشاه زند استا فرموده ومصراع ط

۱۵
بی خود همت درویش چون خورشید میتابد ۰ مشعر است بر
آنکه غرض از شاهنشاه زند استا خورشید است همت خود
را واسطه فرموده ومیانه سر عیسی وچرخ که نسبت بسر عیسی
نافع است ومنشأ استراحت آن گشته ونظر بفلک فایق و
قادر که نزد چیزی که در زیر ران در آورد کنایه از سواری بر آ
ودر محاورات جاریست که فلان بر فلان امر سوار است یعنی کمال
قدرت بر تمشیت آن دارد حاصل معنی آنکه اعلی واسفل از من
وهمت من منتفع وبهره ور اند وبهره بودن فلک از باب
فخر است با آنکه نفع اسفل را منظور نداریم ومقصود
نفع یافتن اعلی باشد ونظر با سفل اظهار علو مرتبه خویش
یعنی با کمال علو مرتبه ظاهری در عالم باطن آن حال دارم
که عیسی که احیاء اموات از معجزات وست سر بر پای خود دارد
وازمن استراحت وفیض می یابد وبیان گفتن درویش
را حاجت بدلیل نیست نظم زهی خضر سکندر دل
هوا تخت وخرد تاجش ۰ نه سر بست عاقل جان بقانونی رضا
خواهش ۰ اشاره به پست داشتن وپامال کردن هوا ودر سر
داشتن بلندی بخشیدن خرد است بتقاضای همت نظم
مرا چون دعوت عیسیست عید هر زمان در دل ۰ دلم قربان
عید فقر ونگاه وکنج فقر باشد ۰ دعوت عیسی آنست که به

استدعای حواریان از خوان سیده یعنی انعام ربانی مائده طلب
نمودند کما قال الله تبارک وتعالی قال عیسی ابن مریم
اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا
الی آخره و در باب گاو گنج گویند که در زمان خسرو پرویز
دهقانی در هنگام شیار ارض گنجی یافت مشکل بشکل گاو که
میان آن پر از زر و جواهر نفیسه بود و روایت دیگر آنکه
خسرو گنجی یافت که بر بالای آن صورت گاو و از طلسم نصب
بود آنرا موسوم بگنج گاو ساخت و نیز نام نوایی و لحنی از جمله
سی لحن باربدی هست لیکن درین مقام یعنی اول اولی و انسب
باشد نظم برین نان دین پا سکوکه شب دارد برین سفره ؛ که از
دریوزهٔ عیسیست این خشکه نانباتش ؛ خشکه را آردی که
نخاله آنرا نگرفته باشند وایراد لفظ دریوزهٔ عیسی که
کنایه است از قلت آنچه اکل و شرب عیسی علیه السلام
نسبت بدیگران بسیار کم بوده و نان یعنی که از آن خشکه
حاصل آید نخواهد بود واز سفرهٔ فلک واز نان و نیز کواکب
مراد است و این تشبیه بسیار کرده نظم نعیم پاک اینها ند
چو کرد آلوده بسیار ده ؛ نه شرم از آن دست آید نه ننگ از آب
دستانش ؛ ماجرا در کیفیت احوال فلک است که هیچ نیند
کثیف و بی قدر و بی اعتبار است مثل جاه و اموال و املاک

۱۱ چه هر یک مستلزم چندین بدی و ناشایستگی باشند و آنچه
نیکی دیمه پاک و لطیفست مثل حیات و قوت و امثال
آن و درین حال شوم از آن دست یعنی عزت دستی که
ناوسید هد و از و نیکی د مثل آب روی که باقدر باشد و امثال
آن نبارد و از آب دستان هم شرم ندارد یعنی از عزت نیکو
و حیله که دایم در کار دارد و میکند و در تایید عین معنی
گوید نظم دریغا کاتش را نیست که در گلخن نیفزاید ؛
ز چندین خوردن خون رزان و خون حیوانش ؛ گلخن کنایه از
شکم و معده است که آنچه درو رفت نابود میکند و مثل
دوزخ که هر چه در آن رفت نابود شد و از خون رزان شراب
و از خون حیوان گوشت مراد است یعنی کاتش چرخ دانسته
که آنچه از و بما میرسد و تصور نعیم میکنند و میدهد هیچ حاصل
داده و خود چون آکا بستانیفته ی و بی اعتبار آنها
از روی تشبیه بسالک مینماید نظم بگو با سر که او نه بود
سک داری و جیفه هم ؛ سک از بیرون در گردد تو همکاسه مکردانش
از سگ نفس خواسته و از جیفه دنیا و نا پاکیهای بدن
و از همکاسگی عزت و اعتبار مانوس بودن ؛ سر راست
یعنی با آنچه حرص و رغبت نفس با آن مصروف باشد
با او نزدیکی نباید جست نظم چو جان کار و قرنها

بنیاد خلل خواهد شد ۰ حواس کارکن از جنس تن یک تنه بر هانش
چون همی حواس بصفت کارکن متصف اند گویا که همه را
یکتن تصور کرده و آنها را مرجع ضمیر مفرد ساخته نظم
نکو نبود شاهنشه نخوت چون عمل آید ۰ بمانند خاصگان
در بندها و فارغ در ایوانش ۰ و در تاکید بیت سابق
میفرماید که حواس را از ان احساس مناهی باز دارد
تا در خدمت شاهنشاه جان در ریاض قدس نغمه
جاودان قابض گردد نظم ز خاک پای مردان جو اگر
صاحب تاجت ۰ که تاج سر بخشند سر دهند دو
ستانش ۰ نه درویشست هر کو تاج سلطانی کند سخره
که درویش کند درویشی و سلطانیت یکسانش ۰ مراد از
حاسبانی اند که حساب مقادیر اجرام افلاک و حرکات
آن بکلک احصا در می آورند و تقدیری خاک بر روی تخته مسا شده
دران هنگام و رقم بران میکشند و چون در اصطلاح خاک
بر صفحه افلاک اعلی تخته واقعست گویا که تاج آن تخته
است و سخنه بفتح و سین مهمله و غین معجمه اینجا آرد و است
نظم ۱۱ و گر صف خاص تر بینی دو درویش سلطان زاده
که خاک پای درویشی نماید تاج سلطانش ۰ یعنی اگر
صف مقربان درگاه الهی را نجنبه یابی جای درویش سلطان

دل

١٢ دل یعنی جای درویش عالی همت بلند مرتبه دران بینی و آن
درویش را مرتبه ایست که خاک پای درویش در نظر او
تاج سلطانیست و چون مرتبه درویشانی که طراز شریعت
نامی را زیب لباس حقیقت خود ساخته اند اظهار فرمود
درشان سلطان فقرا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم که مسند نشین اورنگ ترک و تجرید و سرفراز نند
به شاهنشاهی الفقر فخری است نه کو ساخته درشان او
میگوید نظم نه خود سلطان درویشانست از احمد
مرسل ۰ که از نون والقلم طغراست بر منشور فرمانش ۰ بر
راستان طغرای پادشاهی حرفی بوده بشکل آن نون والقلم
را از الهمت طغرای منشور آن حضرت فرموده نظم
زبی گوینده کوفی ناید تو عنبر آفرینش نه ۰ که معدود است
ما را زینت چون نخل عسل مشانش ۰ مراد آنست که هیچ
از اعیان مملکت و ابنای زمان بظهور نمی آید بر مقتضای
سرشت و طینت آن کس باشد و شان طبیعه نحل عسل و جای
زنبور عسل را هم گویند نظم اگرچه نحل گاهی نوش دارد نیش
هم دارد ۰ تو آن منگر که او چی زیک آمد و چی درشانش ۰ این بیت
اشاره بخیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق حجت و خیر را
کثیر و شر قلیل روا داشته است و چون این معنی در کتب حکمت

ودیگر مواضع مذکور بوده زیاده در اظهار شرح آن مصنع نشد
اینست یعنی که در جهان از جمعی که وجود ایشان باعث خیر
محض است شر از ان نباید جست وانکه وجود او
شر محض است خیر از ان نباید خواست ومعنی ثالث عیانست
نظم اگر پرسی که مردن چرا پسندی گویانت ۰ که طفل
اینک که زادن همیشه گریانش ۰ اشتقار برای معنی نزد
عارفان تولد دیگرست ومعنی دیگر انکه طفل هرگاه بجهة
بی اعتباری دنیا دنی وگمان معصیتی که از وی ظهور خواهد رسید
واو را مستوجب عقاب وعذاب بخوف خواهد ساخت
در حین تولد گویانست تا آنکه عالم بقا واعتبار دنیوی صحیح
پیوسته وضلالت ومعاصی از تو صادر شده چرا در وقت
مردن که وقت جزای عملست قطره چندی بریزی ونی اعتبار
دنیا ومذمت ملوک بی بقا وبیمقدار به چند بیت فرموده
نظم نی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی
کنون صد فلسفی نیز وز پیش امکانش ۰ از امکان
هدایت استعداد هدایت خواسته که آن سلوکست
در طریق ملت بیضاء شریعت غرا وشاهد این مدعی انکه
در مصرع ثانی بیت تعریض بر طبقه فلاسفه نموده و باز در
تایید آن گفته نظم توی خاقانی آن طفلی که استاد تو دین

12 بهتر ۰ چه جای زند استاست یا زردشت وخردانش
5 زند واستا دو کتابست در کیش [redacted] زردشت خرّا
بالفتح مع التشدید بود تشنه ونام مشهورست در حرفی
که مسکن زردشت حکیم مصنف استاست نظم
نمازی نیست کو چه هفت در یا دو در دارد ۰ کسی کاندر
پرستشش هست هفت اندام کسلانش ۰ تفصیل هفت اندام
موافق تفسیر حسینی چشم وگوش وزبان وبطن وفرج ودست
وپاست نظم نمازی کز سه علم آرد فلاطون بر دن بینی ۰
بیکدم چار رکعت کرد وحاصل شد دو چندانش ۰ از نماز
افلاطون ریاضت ومعادت او خواسته در تفکر وتعقل
علوم ریاضی وطبیعی والهی یعنی نمازی نیست نمازی که افلاطون
کز سه علم آرد نماز بیرز نماز مشابه کن که چون بر وفق شرع
دریکدم چهار رکعت تا چگذارد وتحصیل شت بهشت بنماید
نظم فقیری به ز افلاطون که انکس چشم درد آرد ۰ یکی کحل الجواهر کابل
به که صد عطار کرمانش ۰ کابل مقدمه ترکستانست واترا
در کمال ساده دلی وبی دانشی اند معطاران بیمایه در کرمانی
باشند سخن کابل وکرمان بیان نموده یعنی که طایفه دنی و
اسفل اهل شریعت به انفع قدا اعلی واقدم فلسفه اند در نزد
اهل حق یعنی قصیده دیگر عروس عافیت انکه قبول کرد مرا

که عمر بیشه بها دادمش بشیر بها ○ در بحر مجتث اخرب بروزن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن در باب ارباب حقائق و معارف
کنج عافیت را در کنج ترک و تجرید و قناعت یافته اند یعنی
عافیت مرا وقتی قبول کرد و از ترددات و تشویشات وسواس
نفس خلاص داد که عمر گرامی تملیک آن دادم یعنی مرا احتیاج
در نقد عمر نماند که بمصرف دیگر صرف نمایم و لفظ قبول و
تشریبها که مذکور است بعد از اظهار استغناء حسن
ترشیح است و از خصایص مسالک عروس در ثنا شد از مدعا
بنفرماید نظم چو گشت عافیتم خوشه در گلو آورد ○○
چو خوشه باز بریدم گلوی کام و هوا ○ یعنی در هنگامی که عافیت
نقد در او وقت رسید که از قوت بفعل آید و نزدیک باین
شد که ثمره شجره مذاق از دینار اچاشنی بخشد و حلاوت دهد
همچنانکه نوانعان گلوی خوشه را میبرند و از ان حاصل بر
میدارند من نیز گلوی کام و هوا را بریدیم و از ان بعافیت جاوید
رسیدیم چون چراغ قناعت افروختن و مشعل کارخانه
حرص و هوا را در آتش آن سوختن باعث طلوع صبح سعادت
میگوید نظم خروس کنگره عقل پر بکوفت چو دید ○ که
در شب امل من سپیده شد پیدا ○ مقرر است که خروس در
وقت صبح که مستعد کشیدن صفیر میشود اول پر بر یکدیگر

میزنند

من

١٤ میزنند و بعد از ان صفیر میکشد باعتبار استعاره تخییلی ذکر لازم
که پر کوفتن است کشوده و اراده خواندن خروس نموده یعنی
عقل از روی شوق و ذوق چون مرا طالب قرب یافت بآواز آورد
که نظم چو ماه بی شبه تا جز شده خیال غرور ○ چو در فزای
ساعت کمال یافت ضیا ○ در تحقیق ارباب نجوم قرار یافته
که روز دو طول از پانزده ساعت افزونی نمییابد و آنروز از ضیا
از دیگر روزها اکملست و حقیقت این مدعا آنکه چون شروان
در وسط اقلیم پنجم است طول اهل دانش علوم ریاضی مقرر
است که غایت طول دو روز که عبارت از هنگام تحویل آفتاب
به سرطان است در نواحی او پانزده ساعت تجاوز نمینماید نظم
ز مرغزار سلامت دل مرا شنجر ○ که هم مسیح خبر داد از مزاج کیا
چون رتبه اهل طبابت از جمله انجا زان حضرت بوده کیا شناسی
و خواص الاشیا از محسنات صفت طبیب حاذقست از ین جهة
گفت که هم مسیح خبر داد از مزاج کیا یعنی بروجه اتم و اکمل و باز
بفرماید که چون تحصیل این علم نشد نظم شهنشه
وحدة نزد ارکاه خرد ○ نشست بمقعد صدق همی کند که بیا
شیب بالکسر با یا عربی بطریق اماله یعنی نشیب و در
تازیانه است در فرس بمعنی تازیانه هم آمده و مفرد هم تازیانه
است و در ینجا نشسته تازیانه در دست و اشاره پادشاهان

بتازیانه بعنوان طلب در اکثر منبر المنفاشت وطلب
شاهنشاه وحده او را ازدامنگاه خرد وعقل اشارتست
باصحاب فضل پوستین و انار باب عقل و برهان گسستن نظم
بپوی نفس مکن جان که بهر کردن خول ۝ کسی نبرد زنجیر مسجد
الاقصی ۝ بوی بضم رایحه وامید ومحبت وطبع وخوی باشد و
ودر اینجا یعنی امید ومحبت باشد ودر مسجد الاقصی زنجیر
آویخته از غیب ظاهر شده بود که خلق آنرا مادهٔ قسم داشتندی
وبتار تندور شخص غایب شد وحقیقت تندیر آنکه شخصی
مبلغی از مال شخص برده بود وآنرا در عصای کرده وقت قسم
عصا را بدست صاحب مال داده قسم خود چون در وقت قسم
مال در تصرف صاحب مال بود اثر نکرد ولیکن از این جهة
از نظر غایب شد نظم ببین که کوکبهٔ عمر خضر وانگذشت ۝
تو باز مانده چو موسی بتیه خوف ورجا ۝ این بیت در شبه
ارباب علایق وعوایق است وقصهٔ خضر وموسی علیهما السلام
مشهورست ودر تواریخ وتفاسیر مسطور وتیه در لغت بیا
بانرا گویند ودر اصطلاح بیابانی که در مدت چهل سال موسی
علیه السلام با اسباط در آنجا بود وقصهٔ آن نیز مشهورست
وباز میگوید نظم پریر نوبت حج بود ومهد خواجه هنوز ۝
از آن سوی عرفاتست چشم بر فردا ۝ زیارة موقف عرفات

یکروز

15 یکروز قبل از طواف بیت الله مقصد آنکه فرصت از دست
رفته ودنیا طلب بسوز گرفتار شد آما لست وگمان آن
دارد که با وجود عدم وقت بتلافی وتدارک مافات تواند
بود چون محرمی که پریر موسم وقفه حج گذارد ان او بود واز عرفات
ناگذشته چشم دارد که فردا حج کند نظم برفت روز
تو چون طفل خیره آری ۝ نشاط طفل نماز دگر بود عذرا ۝
عذرا بالفتح درین مقام بمعنی اشکارست حاصل معنی آنکه
ضیعها از دست داده را بخوشحالی وقت عصر طفل از مکتب
تشبیه کرده که روزی را از عمر عزیز بآخر میرساند و یکبا
لهو ولعب فرحان ومسرورست نظم چو همه دادی دنیا
به که خوش شود ۝ بصد خزینه نشانه بدانگی استسقا ۝
تبذیر پراکنده کردن واسراف مالست یقال بذر ماله
المال وبعده کما فی الصحاح وقوله تعالی ان المبذرین کانوا
اخوان الشیاطین ما صدق این معنا آنکه چون عمر از دست
تو رفته در نگهداری دنیا مکوش چو مسرفی که خزانه را از
دست داد وبدانگی امساک نمودن او مستحسن نیست نظم
بچاه جاه چه افتی وعمر در نقصان ۝ بقصد قصد چه پوئی و مهر
در جوزا ۝ اگر ماه خوانده شود چون جوزا برج بادیست
بمقتضو طبایت ممنوعست واگر مهر خوانده شود بجهت حرارت

بوا وضد مناسب نخواهد بود حاصل مد ها الظهار علم وقت
وفرصت است واینکه هر کار را در وقت خود بتفصیل باید
رسانید نظم دو رنگی شب و روز سپهر بو قلمون ◦
پوند هر ترا سپرند رنگ و بها ◦ بو قلمون قماشیست که بهفت
رنگ ظاهر میشود و نیز مرغی را گویند که برقع دارد دو پرا و هر دم
برنگی در نظری آید نقل بعضی ظاهر است نظم چه جای راحت
امنست دهر پرنکبت ◦ چه روز باشد وصید ست دور پرنکبا ◦
نکبت بالفتح خواری و دردمندی و خستگی و نکبا بالفتح باد
کج که از اطراف مختلفه وزد و ددان روز صید جانوران
متعفنه است نظم مکوکه دبه کجا خون خورد که نیست ◦
دهانش ◦ به بین بچشم که زوبین زنست و نیست کیا ◦ زوبین
حربه باشد که بآن در قدیم جنگ میکرده اند و کیا بالکسر و کاف
تازی پهلوان و بعضی آهن نیز آمده و بکاف تازی بمعنی معانی
و بعضی مقدم دهاقین نیز واقع شده بفتح کاف در زبان باشد
ودیگر طبایع اربع را گویند هر دو معنی شمس فخری گوید نظم
شکوه تخت کیان وارث ممالک جم ◦ که تاج و تخت کیا نراشهنشاهست
کیا ◦ جهان پناه شاهی که مثل او نابد ◦ ز اتفاق انجم و ز
امتزاج کیا ◦ نظم مسا ز عیش که نام مست طبع جهان ◦
مخور که فنی که برگذ مست بوم و سرا ◦ خاصیت کرمنی که بقلا

آنست

آنست که اگر کسی آنرا خورده باشد و مسموم گردد شود و هلاک
میکرد و بوم زمین شیار ناکرده باشد که صد مرزست و
نیز نام مرغیست که شب پرواز نماید و شمس فخری هر دو
معنی گوید نظم بعهد دولت حکم شیخ ابواسحق ◦ هر چه
آن نام بوم و بر دارد ◦ در آنچنان گشت عدل او که سرود ◦
بره از پیش بوم بر دارد ◦ نظم ما ز آفت مشتی زیاد باز
رهان ◦ که برد نامی زن زید کشته اند گواه ◦ زیادی یکی
شخصی بود که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم را نسبتهم داشت که بر زن زید عاشق است و حال
انکه حکم از دواج زن زید بنابر آن بود که در احکام شرعیه
میانه پسر و پسر خوانده فرق پیدا شود و تفرقه کرده آید
نظم سخن هست در مانده ما در فکرت ◦ که یاد گار
هم اسمانکوتر از اسما ◦ اسما زنیست که معشوقه سعد
بوده و دختری داشته از خود و حیه تر و آن هم موسوم
باسما بوده نظم ترا میان سران کی رسد کلاه داری
ز خون خلق تو خاکی نگشته لعل قبا ◦ ما دا ینکه سروری
و سروری و قتی میسر است که ذات شخص فیاض باشد
و دور و نزدیک و صغیر و کبیر بفیض استعداد از و شفع
کردند چنانکه دامو رسهل بفقیر تر او از نفع رسانی چنا

دو نماید که از خوئی که از خلق توجه اگر دد آنرا دور انداختن و محو
کردن بهر وجه خود را معاف نباید داشت آن آز خاک
لعل قبا و نو اگر از جهت آنکه اثر که بخاک رسد از خو
تو تو خود را از ان باز دار بی در صفت مردان و سروران
کجا جا توانی داشت نظم مقامر صفتی کن طلب که
نقش قمار • دو یک شمارد اگرچه دو شش زند عذرا •
بدانکه در اصطلاح اهل قمار ندب بفتحتین افزونی کردنی
زیر دست که چون بازی حرب شود مرتبه افزونی
که دو داو بهفت رسد آنرا ندب گویند و چون از هفت
بیازده رسد که نهایت افزونی بازیست گویند که فرزین
بر دو آنرا تمامی ندب نامند و آنکه بی درپی یازده
ندب برد گویند که عذرا برد و آنرا عذرا درین مقام بجهة
مناسبت است و در عرب ندب بفتحتین گرو قمار و
خطر و تهلکه است و چون اطلاع برین اصطلاح حاصل
شد یعنی شعری چنان باشد که در تحصیل معرفت توحید
مقامر صفت باش و بسیار را بقلت و یکی متصف دار
چنانکه مقامر دو شش را یازده تعبیر نمیکند و صفت
دو سو را بجهت قلت تعریف آن عدد بسیار مجملا باید که طالب
معرفة الله مبلغ تحصیل خود را هر چند کثیر باشد قلیل داند

وعذرا

وعذرا بمعنی ظاهر است یعنی نقش دو شش که ظاهر نند بعقد
دو که عبارت از دو یکست تعبیر نماید سواد اعظم
اینک نشین مقام حزن جهاد اگر اینک بدو وصلو نبو
بو بمعنی آرزوست و در اصطلاح ارباب سلوک میل ا
نفس را گویند بمشتهیات طبع و لهو اعراض از توجه بعلویات و میل و
رغبت بسفلیات و آنچه مثل این مراتب باشد
میان خاک چه بازی سفال کودک وار سرای خاک بخاکی بیا
مرد آسا از کلمه بخاکی بیاند و معنی قصد مشغول کردن
یکی آنکه سرای خاک را به پست فطرتی که ذات او تقاضای
طلب دنیا کند به ازین جهت که سرای او پست و در بعضی صور
لفظ بپا اشارتست بخص و خواهش آن شخص موصوف
که ساعیست در بردن آن و تحریص مخاطب بآن اگرچه
اختیاری او نباشد و معنی دیگر آنکه سرای خاک را هیچ بنا
یعنی قدری بآن قرار مده که بنده هر چه ماندی
همه نابرید که طوطی از پی از بند شد زنده ها اشاره
بمضمون صحیح موتوا قبل ان تموتوا و مقصود طوطی مشهور
است که خود را مرده افکند و از بند قفس نجات یافت و
ملای روم هم گفته چه خوش حیات وچه ناخوش
چو آخر ست ممات چه صد ساده چه پنجم چو خار جست نوا

در اصطلاح عرفا علم موسیقی از جعد ساده مراد ساده
خوانی و سواد خوانیست و از جعد پرخم مقصد مبالغه در
تحریر آنست و نغمات دلاویز و تکمیل اسلوب نغمه‌سازی
نظم بجواب دلم ز جسم و زر ز تو بیخ ۞ به یمین که زر همه
رنجست و سیم جمله غمنا ۞ دو تعبیه از نه و سیم دو نخو ا
مستلزم رنج و غناست نظم مجرد آی در این راه
تا ز خود نشنوی ۞ العبد بیحا نرو لکن اینجا ۞ چون
تجرد ان علاوق نفسانی و قلندران ترک و تجرید نغمه مستی با
طبع را بطلب و خواهش ادراک ذات موجود بی نیاز
تبدیل نموده اند بنابرین در روش یا نخواست و موقف
هنگام تجرد موجب حدیث قدسی یا عبدی ارجع
الی حضرت کریم کار سازم یک انسان طبقه علیه را نحو د
منسوب دانسته و بر سایر انواع انسان امتیاز داده مغنا
خود طلب خواهد فرمود مضمون این بیت مفاد تحریض
آن مرتبه قصوی است نظم تا چار ارکان بر کردو
پنج ارکان جوی ۞ که هست فایده پنج نوبه لا بوی از
چهار ارکان مراد چهار ارکان بنیاست یا چهار عنصر
که خمیر مایه وجود جهانیانست و از پنج ارکان مراد اصول
دین که آن توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است

واز پنج نوبه لا کلمه لا اله الا الله است مفید نفی ما
سوی ذات معبود مطلق است و دو هم اعتقاد که
آن معنی رسوخ یابد صلوات خمسه که امهات عبادات است کی
که در دار الملک بندگی و عبادت نوبه کامکاری او
و فایده را نماست و وجه ارادت نمای انکه هر کاه در
نشناب آیی ذات واجب این مرتبه حاصل شد افراد
بای پنج ارکان از لوازم آن اعتقاد قویمست نظم
نذ محواس برون شو بکوی هشت صفات ۞ که هست حاصل
این هشت بلخ بقا ۞ حواس ده است پنج ظاهر
و پنج باطن اما پنج ظاهر باصره سامعه ذائقه لامسه
شامه و پنج باطن حافظ حس مشترک خیال و فکر و وهم
اما هشت صفات معرفت الله توحید و علم و شکر در همه
حال و رضا بقسمت الهی و صبر در بلا و قلة رزق و التعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله است قصیده بیکر
ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا ۞ لا در جهان بالش وحدت کشند ترا
بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف وزن مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلن چون کلمه لا اله الا الله است
نفی ما سوی میکند سیفر ماید که ای آنکه در دار الملک توحید
پنج نوبه کامکاری بنوازی آگاه باش که لا که باعث اثبات است

چه آن بارادت خدا ما سوی ست ترا مرتبهٔ فقر وفنا که ۱۹
محل عدم از غیر اوست برساند و ... چهار بالش اشیاء
که ما حوف و دلبستی آرامگاه ست ونیست حسن
مطلع تا بیداین بیتهاست نظم از عشق ساز بر قد
پس بم شو عشق ه از تیغ لا عشق الا الله اندا ه عشق
بالفتح از حد در گذشتن دوستی شیفته شدن و دیوانه
گشتن از غایت دوستی است و در اصطلاح صوفیه عشق
جمعیت کمالاتست که در یک ذات باشد و این کمال جز
حق را نبود و شیخ فخر الدین عراقی عشق را ذات حق
مطلق دانسته و اکثر متاخرین صوفیه برین اعتقاد اند و
تیه بالکسر حیران شدن و تکبر کردن و بیابانی باعث
سرگردانی مردم باشد و بیابانی که حضرت موسی علیه
السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در سبطی بنجاه هزار
نفر بودند دران بیابان چهل سال حایر و باهم بودند و سبط
بالکسر گروه و فرزند و فرزند زاده مقصد آنکه چون فقر یک قدم
عشق از بیابان نفی خود را بعموره اثبات وحدانیت ذات
معبود مطلق رساند نظم لا تحا ست بردم لا شه نفیم
کو ابلهانه دل را میزند قفا ه این دم شنو که راحت از دم شود بلا
اینجا طلب که حاجت اینجا شود روا ه قفا زدن کنایه از تنبیه

ساختن

ساختن است بدلیل بیت ثانی و مراد از بردم بر
آوردن است در نفی ماسوی الله چه در حقیقت اثبات
ذات واجب که موجود ست کما ینبغی بی نفی ماسوی الله
تحقق نشود معنی لا اله الا الله آنست که نیست الهی
موجود غیر از خدای یکتا و کلیه در ذات الله تعالی
باین معنی است که بر کثیرین مختلف الحقیقه بالحقیقه
صادق آید چنانچه در کتب کلام و حکمت و مطالب صوفیه
مشروحا مذکور است و چون ایراد آن از ما نحن فیه
نیست در شرح و تفصیل آن اقدام نمیرود نظم
بینجا لحضرت عین الله آن زمان ه کاینه دل تو شود صاف
الصفا ه مراد مرتبهٔ حق الیقین است که مشاهده آثار
با بهٔ سالک را انکار و بصیرت روی میدهد که گویا عین
ذات در نظر او تجلی ظهور نموده است نظم
در سوی ذوق درآ تا رسی بذوق ه دل را زبیخ نوش سلامت کنی دوا
بیخ نوش نوعیست از ترکیب که مرکبست از سیماب و مس و
آهن و فولاد و طلق و دیم آهن و طبیب هندی یاقوت
بجای دیم آهن گفته و این ترکیب بزبان اهل هند سو
مست به بنجامرت یعنی بیخ آب حیات و آنچه ترکیب
اطباء فرس تصحیح شده بجوارش حدید به بیخ نوش موسوم ست

وتعریب آن فیح نوشته است واصل دران جنت الحدید مدبر
بسر که است نظم کوستیز یعنی یحیی بر عقل خوانده ۰
پس با یار مال مباش از بهر او ۰ این بیت مولفه است
بر ترک مال که قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله الا آخر نظم
آدم از وی برقع حرمت سپید او ۰ شیطان از وی سپید حرمان
سپید قفا ۰ برقع را نسبت با آدم از آن فرمود که زلت
حضرت آدم علیه السلام را پردهٔ حرمت و عفو و اغماض
در پوشیده در کنف رحمت در آورده‌اند و شیطان را
بطیبان حرمان از خود دور ساختند و سپید قفائی
شیطان دالست بر دور کردن او از سرمنزل رحمت و
عنایت چه عاشق کجاست بی نور است نظم
پس آسمان بجوش خرد گفت شکمن ۰ کان ثمه مصطفاست
علی العرش استوا ۰ در معنی استوا یعنی علیه و استیلا
نیز آمده و استوا الی السما این قصد و استوا علیه ای
قبل و استوی ای استولا علیه و ظهر فی الصواح نظم
آمد پی متابعتش کوه بر بودش ۰ رفت از پی مطاوعتش سنک
در هوا ۰ این کوه مراد کوه احد است که در شب معراج
متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نموده از زمین

جهة حدیث در شان او وارد است احد و جبل و یحی و اخته
و حقیقه متابعت سنک آنکه در شب معراج حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله از مکه به بیت المقدس تشریف
فرمودند و ارواح انبیا تمامیه در آنجا حاضر شده‌اند و بامامت
حضرت صلی الله علیه و علیهم السلام دو رکعت نماز گذاردند
و از آنجا چون عروج بعالم بالا نمودند سنک که مشهور است
بصخره بمتابعت حضرت از زمین برخاست و چون حضرت
بکلمه قف تکلم فرمودند همانجا که رسیده بود بایستاد
و حالا بتقریب مشهور در زیر آن سنگ دیوار برداشته
اند فاما شنیده میشود که آن سنگ جدا از دیوار ایستاده
است و یوحش لفظ ترکیست یعنی رفتار نظم بود ا ست
فزاوده و کوری نخاک و آب ۰ آمیخت با سموم شیر دم صبا ۰
ادای این معنی که مشعر برقع اختلافاتست میان عناصر مفید
وجه کن شتکی حضرت رسالتست صلی الله علیه و آله از آتش
و ضرر نا یافتن نظم آورده روزنامهٔ دولت در آستین ۰
مهرش نهاده سورهٔ والنجم اذا هوی ۰ ضمیر مهرش راجعست بروز
نامهٔ دولت در سورهٔ والنجم که ما ضل صاحبکم و ما غوی
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در تفسیر حسینی
آورده که اهل شرک آغاز طعن کردند که محمد گمراه شد و از دین

پیدا آن تجاوز کرده حق سبحانه و تعالی فرموده والنجم تحقیق ستاره
اذا هوی چون طلوع نماید یا غروب کند مراد ستارگان‌اند که
راه نمای مسافران‌اند در بحر و بر یا کواکب که در زمان ولادت
آنحضرت بزمین آمدند بلا یها که رجم میکنند شیاطین را
در زمان استراق سمع و نیز بعض نجم ثریاست یا زهره یا
زحل و گفته اند که مراد از نجوم سوره و آیات قرآنست و
هوی یعنی نزول یعنی سوگند بسوره و آیات قرآن چون
فرود آید و بقول بعض نجم گیا هیست که آنرا ساق نباشد
و هوی یعنی سقط و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که مراد ستاره وجود محمدیست که فرود آمد ه
در شب معراج و در دین باب میگویند که مراد دل حضرتست
چون بالا رفت بمعراج چه از هوا هر دو معنی قصد ستوان کرد و نزد
محققان آنست که سوگند یاد کرده بستاره دل محمد
صلی الله علیه و آله و تسمیه بصاحب بجهت آنست که پیغمبر صلی
الله علیه و آله با ما بود و صحبت کافران جهت دعوت انسان ن
و ما غوی و خطا نکرده و معتقد هیچ باطل نشده و ینطق
سخن نمیگوید عن الهوی از هوای نفس خود یا آرزوی نفس
خود و معنی بباطل تکلم نمیکند اصل یعنی آنست که نطق او
بقرآن از هوای نفس او نیست سوا آنچه مدد ناطق شود

الا وحی یوحی مگر وحی که فرود آید میشود بوی **نظم**
پیموده شت و چار درین پنج روزه عمر ۰ نتوان خلاص یافت ازین شش شد
فنا ۰ از شش جهت فنا عالم خواسته و این جهان محل کسب
کمالاتست تا به نتیجه آن در آن جهان فایض گردند و برین تقدیر
یعنی چنان باشد که مهر آن دو شش ازین شش شد رفنا اسباب
خلاص حاصل نشود یا از که بی مهر آنها ازین شش شد فنا
از انواع مضرت و خواری و آنچه با اینها مشابهت داشته باشد
خلاص نشدی **قصیهٔ دیگر** طفلی هنوز بسته گهواره فنا
مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا ۰ در بحر مضارع مثمن اخرب
مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دنیا را
بگهواره فنا تشبیه فرموده و وجه شبه آنکه گهواره خوابگاه
طفلست و دنیا خوابگاه نابالغان غافل بجنانکه در گهواره
اسباب بند اطفال مهیاست در دنیا نیز لوازم تعلق و قید
وابستگان لذات جهان آماده است خوشحال آن عارف که گرفتار د
آن نگردد و خود را از آن وارهاند **نظم** بر برده علم زان و رحمه
بر آن نکرد ۰ برداشتست بر فرود داشت این نوا ۰ یعنی طلوع
آفتاب وجود امکانی را اعتبار مکن که گله دار آن بجهت
غروب کرده در افق عدمست و زخم بنیان معنیست که
ازین مدعا دست بدار که برداشت این نوا بجهت فرود شستست

نظم ازپیل کم نه که چوهرکش فرا رسد ۰ درحال استخوانش
بهرند همان بها ۰ ازاستخوان پیل ندیدیه که چوب شد ۰ هم
پیل ساز دارنی شطرنج پادشا ۰ مثلیست بران مدعا که اگر
هر روز در ترقی عبادت ومعرفت بکوشی باری چنان کن که
دران صفات نیز بپایی ودران حالت که مکنست تست بعد
رحلت کفی ازین نبذ که داشته وحکمت که دران بجا دتوان بوده
باز ننانی ودرین شاهد قابلیت توجه پادشاه حقیقی را مستعد
باشی مانند پیل که مرکش فرا رسد استاد چوب دست
یعنی صنعت کر شیرین کار حیله وچابک ازان استخوان از
برای شطرنج پادشاه هم پیل صورت دهد وآن بحسب استعداد
که یافته است قابل توجه پادشاه کردد نظم امروز سکه
ساز که دل دار ضرب تست ۰ چون آن روان نشی نشود نقد تو
روا ۰ چون نفس ناطقه درین نشاه بمجاورت بدن کسب کمالات
مینماید بهمین غرض بدن تعلق گرفته ونشاه عقبی محل تحصیل
وکسب نیست بلکه مقام ادراک نتیجه اعمال وافعال است بنا
برین فرموده که امروز وجود خود را سکه رسان که دل دار الضرب
تست یعنی تکمیل ده ودل را ازان دار الضرب فرموده که از سبیل
بوساطت حال فیض بدل میرسد واز دل بسایر اعضا وجوارح
وقوی واز دروسیم اعمال واقوال انچه بدل میرسد اگر مغشوش

است اگر غیر مغشوش متمیز میشود نظم عشق آتشیست
کآتش دوزخ غذای اوست ۰ بس عشق روزه دار تو در دوزخ
هوا ۰ مفاد ظاهر این بیت در کمال وضوحست واصل مطلب
آنست که از الجمله آتش دوزخ را غذای آتش عشق فرموده
که عشق مستلزم توجه دلست بمحبوب حقیقی وآن توجه
منشا غفلتست از غیر والتفات بآن غیر که توجه بآن
ضد توجه مطلوب اصلی باشد هرآینه مستلزم غفلت
ازما غذای او خواهد بود که آن مطلوب بی زوال است واین
مرتبه الست بالله [illegible] وکدام آتش دوزخ ازین سوزنده
تراست بنابرین عشق مستلزم بلیغ علت آن سوختن
خواهد بود ودنی دیگر سبب است واراده مسبب چه عشق
سبب استحقاق آتش دوزخ را که آن التفاتست بجانب
غیر از معشوق دل نواز از کل ورواقعست .. وهرکاه مخاطب در
دوزخ هوا باشد عشق روزه دار خواهد بود چه ماده افطار
عشق آتش دوزخ است ومحال خود باقی میماند نظم
بگو چه ناخلف پسری کز وجود تو ۰ دار الخلافه بهشت ایرمان
سرا ۰ ایرمان افسوس ودریغ وانچه عاریتی باشد درین
مقام ایرمان سرا یعنی خانه عاریتی دنیا را خانه عاریتی پس
ناخلف ازان جهت فرموده که اعمال صالحه که مستلزم قدوم

ومنزلت اوست از ظهور نرسد ولهجه درین خانه نقد بست
است که از قوت بفعل آید مرتکب آن نمیشود مانند
شخصی که بعاریت درجای ساکنست وبضروریات وبجهل
ما یحتاج آن مسکن نمی پردازد نظم کهف مجمر از در سه
نوع است ۵ در کنف پیره سپ بود خالی از دهاء اژدر
بالفتح ودال معجمه وسکون زاء مهمله یعنی لایق است وسزاوار
وبیور سب نام ضحاکست واشتهار آنکه بیور بکلام
فرس یعنی ده هزار عدد است واو صاحب ده هزار اسب بوده
چنانکه فردوسی گوید نظم جا بزا بفقر از خزا زحادثات از آنکه ۵
خوش نیست این غریب نوا این درین نوا ۵ از فقر مرا دمرتبه
فنا فی الله است وآن مقام محل طریق حادثات نتواند بود
که اذا تم الفقر فهو الله نوا این زیبا و نو رسیده را گویند
نظم از گشت دوره کار سلامت مجوا زانکه هرگز سراب
پر نکند قربه سقا ۵ قربه بضم با عربی حرص ونزدیکی وقربه
بالکسر مشک آب ودرین مقام مشک باشد نظم
در قمرع زمانه فتاده به بدست خون ۵ واماله کعبتین که حریف نیست
بس دغا ۵ قمر بالفتح قمارخانه باشد ودست خون یعنی آخر
نازیست که بعد از باختن با حریف بخون خود درآویزند واز
واماالیده کعبتین مطلوب توجه تمامست در تحصیل تقصد

چه

چه بحسب اصطلاح هر گاه مقام توجه تمام در آوردن نقشی
که مطلوب اوست مینماید کعبتین را از دست مالش میدهد
ومی اندازد و بعضی گرفتن نقش حریف هم آمده است واینجا
این به است حاصل یعنی آنکه چون عمر بآخر رسید وترا
روزگاری در پیش نیست بهر حال درین مقام غفلت مورز
که ایمان از دست بازی ونقش روزگار دغا داو اماله نظم
فرسوده دان مزاج جهان را بناخوشی ۵ آلوده دان دهان مشعبده
بگندنا ۵ لفظ فرسوده اشارت بکهنه نیست چه جوارح بد
هرچه کثرت نماید آنرا فرسودگی حاصل میشود و فرسودگی
مزاج درینصورت مجازیست وچون کنند تا بدو بوسند لفظ
آلوده مشعر برآنست و وجه مناسبت دهان مشعبده و گندنا
آنکه بازیگران برگ گندنا در دهن گیرند و آواز جانوران
ظاهر سازند واینمعنی نیز مناسب است بفریب ومکر مشعبد
روزگار نظم شاهنشهیست احمد مرسل که ساخت حق ۵
تاج ازل کلاهش ودرع ابد قبا ۵ کلاه نسبت بحضرت تاج
ازلست بدلیل آنکه ما خلق الله تعالی وتاج و کلاه دلالت بر
ازلیت واولیت دارد چنانچه معابدان در عمل سعادت اول
وسر و تاج ومثل این الفاظ ذکر کنند وحرف اول خواهند و
درع ابد قبای آنحضرتست بنا بر تلبس لباس ختمیت

چه ختمیت مانع انقراض مرتبهٔ نبوّت آنحضرتست نظم
آن قابل امانت در قالب بشر ۵ آن عامل ارادت در عالم جزا ۵
چون بمقتضای آیهٔ کریمهٔ انّا عرضنا الامانة علی السّموات والارض
الی ظلوماً جهولاً ابو البشر بر سکینهٔ علو محمد صلی الله علیه
وآله که در فطرت او قرار داشت قبول بار امانت [illegible] [illegible] بنا
برین شاعر نظر بحقیقت حال نموده قبول بار امانت را بآن
حضرت نسبت فرموده و کلاه در قالب بشر مشعر برین
معنیست مصرع آسمان بار امانت نتوانست کشید ۵
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ۵ حضرت مقدس را در عالم
جزا عامل ارادت ازان سبب فرمود که ارادهٔ آنحضرت همگی
در شفاعت مجرمان و خطاکاران امّت در عالم جزا خواهد بود
و در آن معرکه که عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار همه بیرون است
ارادت آنحضرت موافق مطلوب و مامون بحصول خواهد بود
قصیدهٔ دیگر خوش صورتی برون کن در صف مردان در آ ۵
دل طلب کن دار ملک دل توان شد پادشا ۵ در بحر رمل مثمن
مقصور بوزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار بعد
از خودی خود برون آی و دل آگاه [illegible] انوار الهی و مورد فتوحات [illegible]
ناتمنایست طلب کن و شیخ حقیقت در دل بیتا و لدیوان
گذشت نظم چون رسید بر در اصدر الاّ جوی ازانکه ۵

کعبه را م دیده باید چون رسیدی در منا ۵ نفی موقفیست از مواقف
حج که جای قربانیست و چون لا نفی ما عدای ذات میکند
و در آن مقام ذبح میشود و در نفی و سلب وجود بیّنه ما منا
سبق ست ازین جهت آن موافقت را بلا نسبت نموده
نظم ور تواضع دیده بر دوش احمد دارد دست ۵ کاندرین
ره قاید تو مصطفی به مقتضی ۵ چون مقرر است که لغوی در فتوی
حرکت و تردد در دوش شخص دست میگذارد که قاید و ره
نما او باشد و بدون آن دوش اگر عمل کنند براه مقصود نتوانند
رفت و براه دیگر رود و راهنمای آنحضرت باین نسبت
کرده نظم او ست مجزا نه خدا و چرخ و ارواح و حواس
زان گرفته از وجودش منّت بی منتها ۵ هفت حدّ و
هشت چرخ و شش جهات و پنج حس ۵ چار ارکان و سه
ارواح و دو کون از یک خدا ۵ صنعت درین بیت آنست
که از عدد هشت بترتیب بعدد یک آمده و مراد از چهار ارکان
درین مقام چهار عنصر است بمناسبت لفظ سه ارواح
که آن روح حیوانی و انسانی و نباتیست نظم کار من بالا
نمیگیرد درین شیب بلا ۵ در مضیق حادثاتم بسته بند عنا
شیب درین محل بمعنی نشیبست نظم صبح آخر شد
دیده بختی چنان شد پرده در ۵ صبح اول دیده روزم چنان

کمیتها ° در هر دو مصراع کلمهٔ دیده مفید معنی استفهام است
نظم بپش ما بنه گریمانی که گاه مایه ° ما گریبان
پاره کنند و گریه در زندانشان را ° یعنی گریه را بجهت آنکه
لقمه نیز باید در زندان کنند با وجود که او پیرو نیست و مرغ
را که در خانه باشد وقت نزع بیرون کنند که رنج چند
نه‌بینند اگرچه بیرون کردن آن نقصان آرد قصیده دیگر
عشق بفشرد پای بر نطع کبریا ° برد بدست سنتی مارا پا
در بحر منسرح سالم بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن
دو نوبت نطع در اصل لغت بمعنی بساط نرد و شطرنج و نطع
آنست و بمعنی طور و روش نیز آمده و لفظ بر مصداق این
قولست و در اصطلاح استعمال این بمعنی بمحفل و مجالس
نیز گویند نظم در صف مردان بیاد قوت معنی از آنکه
از عجز نیست مردم و مردم گیا ° حاصل معنی آنکه از صورت
پرستی باز آی و بادراک معنی گرای تا مردم گیا را بمردم نشمار
و مردم گیا گیاهیست در حد و چین که صورت آدم دارد
هر که او را از بیخ برکند هلاک گردد و آنرا بعلت سگ کنند
چنانکه شنیده شده است و بتازی آنرا بیروح الصنم
گویند و سگ کرم هست نظم کرم چون کلاه ساخته
خونین لباس ° که زنفسته مباش دوخته نیلی وطا

یعنی اگر از گریه خونین همرنگ عاشقان سوخته گریبان
نیستی هر حال در لباس زاهدان باش چه لباس ایشان
اکثر نیلی میباشد و از بخت ازرق پوش از اوصاف
ایشانست نظم خضر که استاده‌اند باده روان ازل
بر سر راه که بیست تا ابدش منتها ° مراد از راه روان
ازل ارواح و عقول‌اند و کلمه استاده‌اند افاده
انتظار کشیدن میکند یعنی منتظر تواند که خود مستعد
همعنان و همراه ایشان گنی نظم از که عهد الست
چه زبان در بلی ° پیش در لا اله بسته زبان مجملا °
اظهار صفت سوختگان جام نوش میفرماید و چه
یعنی دلاوری و شجاعی و مردانه بود نیست و درین مقام کنایه
از تیزی زبانست قال الله تبارك و تعالی وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ
مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ
أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ یعنی یاد کن ای محمد چون فرا
گرفت پروردگار از فرزندان آدم از پشتهای ایشان فرزندان
ایشانرا و گواه گردانید ایشانرا بر نفسهای ایشان
باقرار که گردند یا بعضی را بر بعضی گواه ساخت و گفت
الست بربکم یعنی آیا نیستم پروردگار شما قالوا گفتند بلی
تو پروردگار مائی و در تدارك میگوید که جمهور مفسران

نوآنند که میثاق بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بوده
در فضای که در وادی بهشتست و عرض آن سی هزار ساله
راهست حق تعالی ذریّهٔ آدم را از صلب او بیرون آورد
و بر شکل مورچهای خورد و حیات و عقل در ایشان بیا
فرید و ربوبیت خود را بر ایشان عرض کرده ایشان قبول
نموده گفتند شهدنا یعنی گواه شدیم ما بر اقرار خود و گفته اند
که حق عزّ و علی فرشتها را گفت گواه باشید گفتند و بعضی
دیگر فرموده اند که خبریست که حق سبحانه و تعالی از خود و از
ملایکه خود خبر میدهد که ما بر اقرار ذریّت آدم گواه
شدیم مقصود آنکه غافل مباشید که ملائکه بر اقرار شما
گواهند و گواهی میدهند یعنی بدانچه اقرار نموده اید مستعد
و متکی باشید و خلاف مورزید نظم ای صفت
زلف تو غارت ایمان ماه عشق جهانسوز تو بر دل ما پادشاه
غارت ایمان را صفت زلف داشتن اشارت بمبالغه
است مانند زید عدل و چون عشق او را جهان سوز صفت
فرموده پادشاهی او را بعالم دل بلفظ بر که مشعر باستعلاست
ایراد کرد نظم لعل تو طرف ز دست برکمر آفتاب
وصل تو مهره تباست در دهن اژدهاه طرف کلوچه کمر را
گویند و مهره تب مهره ایست که دفع تب میکند که و هرگاه

در دهن اژدها باشد تحصیل آن بغایت دشوار خواهد بود
بلکه بسر حدّ استحاله میکشد و چون لب و دهن در وسط
چهره میباشد ازینجهت فرمود که لعل تو طرف ز دست
بر کمر آفتاب و بنا بر آنکه طلا را اکثر بصفت سرخی تعریف
کرده لعل مطلوب با طرف زر گفته نظم نافه آهو
شدست ناف زمین از صبا غنچه دو شکر شدست شکر
بلخ از هواه صبا بالفتح بادیست که از تحت عرش خیزد و
آن بوقت صبح وزیدن گیرد و نیز صبا بادیست که از طرف
شرق آید و دبور بادیست که از جانب مغرب وزد
و صبا باعث شکفتن ریاحین است و در اصطلاحات
عبد الرزاق کاشی صبا نفحات رحمانیه را گویند که از مهب مشرق
روحانیات آید نظم شاهد باد صبا رقص کنان می آید
خوش نسیمیست که از مشرق جان می آید و دو پیکر نام
برجیست که خانهٔ عطاردست و بزبان تازی آنرا جوزا نامند
و نیز یعنی دو پیکر کاله آله است و چون پیکر باغ از اشجار
و ریاحین صورت بندد ازین جهت آنرا بدو پیکر نسبت
کرده اند یا آنکه از جهت شکوفه باغ را که بدو پیکر که عقد
وجود او از کواکب است تشبیه باشد یا آنکه چون
در دو پیکر که جوزاست اوج زهره واقعست و زهره ستاره

طربناك وسازنده فلك ازين جهت بيكر باغ را عقد دو
بيكر كفته باشند كه از نهايت خوبي مانند عقد دو
بيكر اوج شادي وفرح دران متحقق شده است وازين وجه
تحقيق اقربست نظم بر قد لاله قدر دوخت قباهاى زرين
خشتك لطفى نهاد بر سر چنين قبا • لفظ چنين قبا صفت
قباست واز لفظ سر فوق خواسته نه راس واز خشتك
لطفى مراد دولك سبز بيست كه لباس برك درون لاله است شده
واز خشتك مقصود بر زير جامه است وازين جهت كه آن برك
سبز تشبيه است بخشتك جهت رعايه ضرورت شعر
باين لفظ ايراد نموده دريصورت معنى چنان شود كه خشتك
لطفى كنايه است از پوشش سر غنچه بتربيت قمر كه مربى
اوست اضافه قباى چنين كه اشاره برك درونى لاله است
شده ورس يعنى درخشنده است ونرم بارده نظم
داد ما روزكار مالش دست جفا • تا كه توانم نمود نالش زين
بيوفا • درين بيت مراد صفت مالش ونالش است كه
برابر هم است نظم در سرم افكند چرخ تا كه سياه
عنان • برلم آورد جان تا كه كذارم عنان • در سرم افكند
يعنى مرا سبز انداخت ماحصل معنى آنكه درين وقايع
كيست كه حفظ حالم كند وبما در رسته رهبرى نمايد

معنا

ومعنا يعنى رنج نظم از لكد حادثات سخت شكسته دلم
بسته چنانم كه هست اين خلل از بوالعلا • بوالعلا وهستاد
وبده زن حكيم خاقانيست كه در خلوا احوال كار ايشان
تناقضت وعداوت كشيد نظم رنج دلم را سبب
كردش ايام نيست • فعل سك غرچه است قدح خسرو ستا
سك غرچه سك صحرانشينان كه در خارك وتركى بكوينه و
كويك وغرچه مخنث ونادانى را كويند ودرين مقام معنى
اول مقصود است وقدح بفتح اول وسكون دوم عيب
كردن وطعنه زدن وشكستن واز خسروستا اينجا مراد
خيكانه وبارش وجفاكش است يعنى نسبت سك غرچه
نسبت كردن اشاره بر آنست كه فعل سك غرچه قدح
خسروستاست نه قدح شخص كه در تموج وتلاطم بحر دريا مثال
باشد ودر فيض بخشى بهشت تمثال درين حالت سعى او در
باب تقاضاست بنفع يا وبنيه رساند كه كفته اند ديا
كمان نكود مرد اروبهشت از وجود دم زدن خرى خراب وويران
نيكردد از نجست سيف ما آيد نظم خود بلوغ سكى كجا نكرد
نجس خود بوجود خرى خلل نيابد فنا ولوغ دهر آب
نهادن شكست بقصد خوردن ووبا بالمد والقصر مرض
عام كه آنرا مركى ومرض عام كويند نظم آن چو مكس سكند

خوان سخن را عفن • وین چو ملخ میکشند دین را نما •
یعنی آن سگ و این خر لطافت درین بیت آنکه مشبّه
و مشبّهٌ به را شریک گشت درین امر و هیچ جا مشبّه در اینست
که مشبّه به خوان سخن و کشته دین را عفن و نی نشو و نما
میسازد و درین حالت بر مصلحت که مذکور شد مشبّه
استاد یا پدر زشت و مشبّه به آنچه مذکور شد نظم
تن شده چون عنکبوت در پی آن دو بدر • بانگ کشیده چو سار
در پی این جا بجا • سار مرغیست سیاه که چون کثرت ملخ
رو دهد دفع ملخ با آوردن آن کنند و آوردن آن چنان باشد
که سار از آنیست که از چشمه خاص که معروفست بچشمه
آب سار آورند و از انجمله در ولایت اصفهان چشمه هست
که چون ملخ کثرت نموده جهت دفع ملخ کردن ازانجا کان خود
آب برند و هر جا که آن آب رود سار در پی آن آب رود
تا بمحل ملخ در آن رود و سار دفع ملخ کند و باز بجای خود رود
و این مشهور است نظم یا رب خاقانیست بانگ
جبرئیل • خانه و کاشانه شان باد چو شهر سبا • سبا
شهریست که والی آن بلقیس بوده و در زمان حضرت سلیمان
علیه السلام فتح آن شد و بجهت نافرمانی که از خلق
آن شهر بظهور رسید جبرئیل علیه السلام بخسف آن

شهر لها مور گشته با ایران زد و آنرا خسف کرد و خسف
فرو رفتن است دعای خود را ببانگ پر جبرئیل علیه
السلام تشبیه نموده و کاشانه بدخواه را بشهر سبا
نظم هم نماید چنین هم بود از قدر صدر • در دو دو را
انحطاط نرخ و رأ انتها • انحطاط بکسر افتادن و فرود آمدن
نرخ چیزی و کم کردن مرتبه کسی نظم عازر ثانی
تن یافته از وی حیات • عیسی دلها و بیت داده تن
را شفا • عازر نام شخصیست که عیسی علیه السلام
او را زنده کرد نظم بر محک رغبتم پیش سخن بهر آنکه
رد شده عالم قلب همه دستها • یعنی عیار وجود هوا
از محک رغبت غیر بیش و پیش از این اشتغال رغبت من
نسبت بخویش بکن و خود بجا رسن توجه شو بجهت اغراض
فاسده عالم و عالمیان مردود کرده اند و بقلبی متهم داشته
نظم شهر بد اندیش باد خاصه شبستان او • توقع
خسف عظیم موضع مرگ بجا • خسف بزمین فرو بردن
مقصد آنکه شهر و شبستان دشمن محل وقوع بزمین فرو
بردن و مرگ ناگهانی باد قصیده دیگر
نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا • در جهان ملک سخن
راندن مسلّم شد مرا • بستد نظم من خورده حسان ثابت را

جگو • دست نثر من در سحبان وایل را قفا • در بحر رمل
مثمن مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
دو نوبت و در بعض نسخ لفظ در در بکلمهٔ زند تبدیل یافته
واین اولی است حسّان ثابت مداح حضرت رسالت پناه
محمد نیست صلی الله علیه وآله وسحبان وایل در نهایت فصاحت
وبلاغت بوده نظم هم امارت هم زبان دارم کلید گنج
عرش • این دو دعوی را دلیلست از حدیث مصطفی •
قال النبی صلی الله علیه وآله کنز تحت العرش مفاتیحه
السنة الشعرا نظم من معین در هند معنی راست همچون
آدمم • وین خرد زین صورت راست چون مردم گیا •
سبزه از یخجهت یعنی نسبت داده که معنی مخفی و غیر
محسوس است و سبزه ملزوم تیرگی و سیاهی منشأ عدم
احساس است و صین بصورت را منسوب ساخت بجهت
سفیدی ابل و ظهور صورت و مردم گیا گیاهیست در
چین بشکل آدمی که شرح آن سابقا گذشت و مناسبت
دیگر آنکه نزد بعضی آنست که آدم علیه السلام چون از
بهشت بیرون فرمود بر زمین هند فرود آمد نظم
گر مرا دشمن شدند ای قوم معذورم از آنکه • من سهیلم
کام من بر موت اولاد الزنا • در معنی این بیت بعضی

برآن

برآن رفته اند که زانیه حامله در اول طلوع سهیل اگر
نظر بران اندازد وضع حمل میشود و بعضی گفته اند که
ولد الزنا را در طلوع سهیل نظر بران انداختن باعث
هلاکت است و قول دیگر آنکه مراد از ولد الزنا کرمان توالدیست
یا کرم کما قال امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام اذا طلعت السهیل بلغ القتل قطع السبیل
الاخری یعنی هرگاه سهیل طلوع کرد هلاک میشود کرم توالدی
یا کرم شب تاب و سیلها منقطع میگردد اند و اسباب
فربه میشود و شب سرد میگردد و میل مباشرت می افزا
ید نظم نغز شان در سر سیاشویم که پیل اندر صلف
پوستشان از بیرون آرم که بپسند از لقا • صلف لاف
زدنست و چو پیل را کجک بر سر میزنند از یخجهت نغز شان
در سر سیاشوم گفت یعنی بنا بر آنکه مرد صانزاقی انعی
میدهند و پوست انگشتان شکافته میشود و زرد
و آب از جسم و بدن ایشان بیرون رفته شفا می یابند
بدین سبب آنرا بلفظ پوست از بیرون آدم بیان نموده
و مرض برص در اکثر فیلبانان باشد و از آن پیشانی و خرطوم
سفید میدارد مقصد آنکه با اعدا بمقتضی حکمت عمل کرده هر
کدام را بعنوان مناسب از حکمت که دارند بیرون میبرد

۳۳

وبا ذیرها نیز از تعلقهٔ ایشان زاوده مقام تربیت میدانم چو
وجود ایشان مرجوع عدم است همچنین صحبت ایشان انفع
از مرض است و این حالات منشأ خلع وجود ایشان است
هلاک ساختن و دفع صحبت از بمنزلهٔ تربیت و رعایت آن
قوم اعتبار کرده نظم خویشتن هم نام خاقانی شمارند
از سخن پارگین را بر بینسانی شمارند از سخا ∘ پارگین با دال
تازی و کاف فارسیه و رای مهمله موقوف موضعی که آب
ناودان و آبهای کنده دران جمع آیند مثل کوهای طویله
ته پای اسبها نظم گویدی خاقانی در شابت خود منم
خوانش خاقانی ما از میان افتاده قا ∘ هرگاه قا از لفظ خا
قانی بیفتد خانی بماند و آن نام چشمه باشد و معنی زر
خالص آمده لیکن اینجا مناسب معنی اوّل باشد یعنی چشمه
نظم دانم از اهل سخن هر کین فصاحت بشنود ∘∘
در میان منکر افتد خلطش یعنی خطا ∘ یعنی میدانم که
هر که از فصاحت من اطلاع نیابد آن قوم را در دعوی
صادق میداند و آن محض خطا و غلط است قصیده دیگر
فلک کج روتر است از خط ترسا ∘ مرا دارد مسلسل راهب آسا ∘
در بحر رمل مسدس مقصور بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
دو بار چون راسبان در دست و پا و کمر زنجیر میدارند از نجهه

ایراد

ایراد لفظ مسلسل کرد یعنی زنجیر کرده و از کلمهٔ مسلسل معنی
دوم نیز قصد میتوان نمود یعنی مرا همیشه راهب مثال در
بند دارد نظم نه روح الله درین دیر است چون شد
ازین دجال مغل این دیر مینا ∘ بطریق سوال میفرماید که
مگر روح الله که کشندهٔ دجال است درین دیر نیست
که فلک مغل دجال دارد نظم تنم چون رشتهٔ مریم دوتا است
دلم چون سوزن عیسی است یکتا ∘ مرویست که رشته
چنان باریک بود که بدون دوتا کردن تافته نمیشد و این
اظهار مبالغه است در نزاری تن و اشاره بدوتای قلّت
هست و از یکتای سوزن عیسی مراد بی مانندیست
در صفت و تناسب لفظی دو کلمه دوتا و این معنی اشاره
بر آنست که دل من از رشتهٔ مریم ضعیف تر است چه
این دل جزو آن تنست و آن تن هرگاه رشته باشد
پس دل که جزو اوست از آن نزارتر خواهد بود و رشته
از رشته هم میرسد مثل دارد و لیکن سوزن عیسی عدیل
نداشت و متصف بود بوحدة ذات و حرکت و نیز این
معنی دارد که دل من با وجود بی مثلی در سخن در حد کمالست
نظم من اینجا پای بند رشته ماندم ∘ چو عیسی پای
بند سوزن آنجا ∘ معنی ظاهر آنست که من درین مقام

در حبس و گرفتار هم مانند عیسی در فلک چهارم و یعنی
دیگر اندکی من در دنیا که فقط لذت جسمانی گشته ام و
عیسی آنجا نای [illegible] همین اسباب دنیا عرض که بوا و سوی
قلب بند هر دو سبب **نظم** چرا سوزن چنین دجال چشم ا
کاندر جیب عیسی یافت ماوا ه در اینجا مراد از سوزن دلست
بدلیل بیت سابق و مقصود اصلی آنست که این دلی که سوزن
عیسی تعلق یافته با آنکه با جان هم آغوشست بلکه جان عیسی
صفت او را در جیب خود دارد و مقر آنست که اول روح از
فیوضات الهی مستفیض است و قلب مفیض و مراد از جای
دادن در جیب اقران تمام مطلوبست سبب چیست که
دجال صفت تنگ نظر و کوتاه بین است که از توجه او به
سوی حطام دنیوی مراد از عقوبات باید کشید و چون در
حین عروج سوزن در جیب عیسی علیه السلام بود این
معنی را باین لطف ادا نموده و ایراد آن الفاظ بدان سبب
است که عیسی علیه السلام کشنده دجال خواهد بود و
دجال چون یک چشم دارد سوزن را دجال چشم فرمود
نظم لباس راهبان پوشیده روزم ه چو راهب
زان بر آرم هر شب آواه بصور صبحگاهی بر شکافم
صلیب روزن این بام خضرا ه از لباس شب سیاه مراد

وراهبانرا

وراهبانرا شبها کار فریاد و فغان میباشد و از صور صبحگاهی
مراد آه صبحگاهیست و صلیب چهار ستاره است که
در قرب نیز واقع می باشند و چلیپا که ترسایان بر خود
بندند بشکل مثلث و در شرفنامه است که آن نقاطی
که از خط محور و استوا پیدا آید آنرا صلیب گویند و در اداة
الفضلا مسطور است که آن سه گوشه از زر و نقره و مس و
چوب که برهمنه در زنار کشند و عرب آنرا صلیب گوید و در
کنز اللغة آورده است که نشانه ایست که ترسایان بر خود
می بندند برین شکل و ایراد لفظ روزن بجهت آنست که
در روزنها نیز بدین شکل چوبها میگذارند که مانع عبور حیوان
باشد **نظم** شد ستاره آه دریا جوشش من ه تیمم
گاه عیسی قعر دریا ه یعنی جوشش دریا سوختن میل به
ارتفاع میکند که آسمان چهارم قعر او مینماید و فلک چهار
م را از آن جهت تیمم گاه عیسی گفته که در افلاک اجسام
عنصری را جای نیست و میتواند بود که بجهت جوشش
و تأثیر آتش آه قصد چنان شده باشد که قعر دریا خشک
گشته یعنی هیچ آب در آن نمانده و چنانچه در آسمان چهارم
آب ممکن نیست قعر دریا نیز بهمان صفت موصوفست
نظم مرا ز اختر دانش چه حاصل ه که من تاریکم و

اورخشنده اجزا ٭ چه راحت مرغ عیسی را زعیسی نظم
که همسایه است با خورشید عذرا ٭ عذرا یعنی روشن و
آشکار است یعنی روشن این ابیات مشتمل بر شکایة
است میفرماید که از اختران دانش مرا حاصل نیست
چه با وجود کمال شرافت دانش و بلندی مرتبهٔ بهره مرا
نصیب و بهره از و هوان و خواریست مثل من مثل مرغ
عیسیست که از همسایگی عیسی و آفتاب عیسی بنالد
نظم پس از تحصیل دین از هفت مردان ٭ پس از تا
ویل و کلام هفت قراء ٭ بعضی گفته اند که هفت مردان
اصحاب کهف اند فاما از فحوای سخن ظاهر میشود که
اقطاب و اوتاد و نقبا و نجبا و غیرهم باشند که قوام
نظام عالم به برکت ایشانست و هفت قراء نافع و ابو عمرو
و ابن عامر و حمزه و کسائی و ابن کثیر و عاصم است نظم
مرا مشتی یهودی فعل خصمند ٭ چو عیسی ترسم از مرگ مفاجا
یعنی یهود طمع دانی فکر و نظر بعاقبت کار خویش بحضرت عیسی
علیه السلام کردند در باب نسب کسی پدر از مادر متولد
شد این ابیات تا زبیت مرا اسلامیان چون دادند سند
مشعر با شعار انکار است از دیار اسلام باین دستور که با
این کمالات کذا و کذا اگر اسلامیان دادن ندهند تا

لایق باحوال منست که باین ادیان باطله و رسوم لاطایله اقبال
نمایم نظم بس و تا جر بکی و دیر مخران ٭ دو بقسطیانم
جا و ملجا ٭ مخران بفتح نام معبد ترسایان که باسم بانی موسوم
و معروفست و آنرا دیر مخران میگویند و از بقسطیان مراد
حکمای یونان اند و تا جر بکی مراد ستار ترسایان زدنست نظم
مرا بینند در سوراخ غاری ٭ شده سه لون و پوشیده چوخا
سه لو بالضم شاخ آهو که کافران و جوکیان نوازند و بفتح سیم
نیز درستست و چوخا بالضم و جیم فارسی و واو و خاء
معجمه جامه ایست پشمین که عربان و غیرهم پوشند و نوعی
از پوشش کوتاه که جوکیان و در اصطلاح خواص اهل هند به
خرکل موسوم است و بجگر کسائی بجیم فارسی معروفست
کتنه نام گویند نظم بجای صدره خارا چو بطریق ٭ بدعوی
پوشم اندر سنگ خارا ٭ صدره بضم پیراهن و خارا قسمی
است از اقمشهٔ ابریشمین که موج دارست بطریق بالکسر
نام زاهد ترسایان و در صراح و سر دمبار زا گویند و در
کنز اللغة بطریق نام قاید و لشکرکش مسطور است نظم
چو آن عود الصلیب اندر طفل ٭ صلیب آویزم اندر حلق عمدا
عود الصلیب فادانیاست و آن بیخی باشد که بودن آن با اطفال
دافع صرعست نیشان و ام الصبیان در اصطلاح اطبا صرع را

گویند و بقولی دیگر چنانچه در فرهنگ شیخ الرحیم مسطور
است انگر چوبیست که آتش بران کار نکند و بیضا ترسایان
توبه کنند و صلیب یعنی چلیپاست نظم دیر هستان
نهم در هیکل روم • کنم آئین مطران مطرا • هیکل بتکده و
عظمت و بنای بلند و خانهٔ تنهایی نصاری و خانهٔ گوسفند ن
و اسب و شتر و گیاه سبز و بعضی یعنی شکل نیز استعمال
کرده اند و مطران بالکسر نام حکیم و عالم و دانشمند ترسایان
نظم بدل ساز نم بزنار و به برنس • ردا و طیلسان چون
پورسقا • برنس بضم نوعی از کلیم است در میان ترسایان
و در صحاح برنس بتشدید یه کلاه دراز و در دستور اللغة
یعنی روپوش آمده و ردا آنچه بدوش اندازند و در نسخهٔ دیگر
دیده شده که جامه باشد که از ابریشم سیاه بافند و نادر اسفید
نیز باشند و آنرا کشیشان پوشند و طیلسان چادری که بر
سر آن دند و پورسقا شخصی که عالم ربانی و زاهدترین اهل زمان ن
خود بوده و بجهت استیلای مجاز ترک اسلام خود کرد و بعضی
گویند که شیخ صنعانست نظم کنم در پیش طرسیقوس اعظم
بروح القدس ابن اب مجازا • طرسیقوس نام شخصی از زهاد
ترسایان و بنام حکیم که ترسا بود و دانشمند ایشان و بعضی
گویند که نام پادشاه ایشان بود و روح القدس جبرئیل امین

علیه السلام و باعتقاد نصاری آنکه مذکور شد عیسی علیه
السلام است و اب خداست تعالی شانه و مجازا یعنی
ملجاست نظم بیک لفظ این سه خوانی از چه شک •
بصحرای یقین آرم نمانا • از سه خوانی مراد ثالث ثلاثه
است که در قرآن مجید آمده کقوله تعالی لقد کفر الذین
قالوا ان الله ثالث ثلثه وما من اله الا اله واحد و آن
خدا که عز و جل تعالی شانه و حضرت عیسی و عزیر باشد
و بعضی حضرت مریم را بجای عزیر گفته اند و معنی مصرع ثانی
آنست که هرگاه بی اعتقاد نوامق این ساز نم از تحقیق
بانست این طرح بیقین میکشد و مراد از یک لفظ گفتن ا
که بی تطویل در کلام این مدعا را اثبات کنم کمال مبالغه
در تعریف دانش و تحقیق خویش درین صورت نموده باین
طریق که قادر برین که امری باطل را در نظر ارباب تحقیق بیک
لفظ بعنوان حق جلوه ظهور دهم نظم کشایم زان لاهوت
از تفرد • نمایم ساز ناسوت از هیولا • لاهوت عالم الغیب
است و ناسوت عالم شهادت چون هیولی در عالم غیب
نیز باشد و از مخصوص لاهوت و هیولی مخصوص منسوب
بناسوت باشد بسوی معرب هیأت اولی و اصل شیء
و جوهر اولست و آن بر دو قسمست باعتقاد صوفیه و

روحانی که آنرا روح اعظم گویند ودوم جسمانی که آنرا طبیعت
کل نامند ونیز هیولی نزد اهل الله اسم چیزیست که صور
اسما دران ظاهر گردد وآنرا صوفیه اعیان ثابته گویند
ومتکلمان حقایق اشیا نامند وحکما ماده واصل
اشیا ازین ابیات مراد دعوی شهرت است میان علما
طوایف چنانچه فرموده که نظم مرا خوانند بطلیموس
ثانی • مرا دانند فیلاقوس اولی • بطلیموس وفیلاقوس
نام دو حکیم است یعنی بمرتبه دانش آنها دانش مرا دانند
بی تفاوت نظم چه بود این نطق عیسی وقت میلاد •
چه بود آن صوم مریم وقت اصغا • میلاد مکان تولد را
گویند ودر اینجا مراد هنگام تولدست واصغا بصاد مهمله
وغین معجمه شنیدنست ودرانوقت صوم سکوت بوده
یعنی دروقت شنیدن سخنان ساکت می بوده اند ونطق
حضرت عیسی علیه السلام در مهد در میانه انام مشهورست
ومعروف چنانچه درکلام مجید است نظم بس ای خاقانی
از سودای تا چند • که دعوت میکند تلقین سودا • یعنی
دون چه اندیشد بعیسی • وزیر بد چه اندوزد بدارا •
یا اندیشه نقلیه سابق در حق حضرت عیسی علیه السلام تجویز
شد که آنحضرت را بردار زنند ووزیر دارا را تجویز نمود که دختر

خود را

خود را در حباله تزویج خود درآورد تا آنکه ازان دارای بن دارا
حاصل شد وخیالات فاسده را رفیق دون عیسی ووزیر بد دارا
فرمود که هر کدام فسادی را باعث شده اند تا از وزیر بد
دارا مراد شخصی باشد که با اسکندر در کشتن دارا همداستان
شده وازان وازان دید آنچه دید نظم بتثلیث بروج
ماه انجم • بتربیع وبتثلیث وثلاثا • بتثلیث کجا
سعد فلک راست • بتربیع صلیب آید مرا • یعنی قسم
بتثلیث بروج وماه انجم وقسم بتربیع بروج وبتثلیث ثلاثا
مراد از ثلاثا احبار ورهبان که عباد طایفه نصارا اند وحضرت
عیسی علیه السلام که پیغمبر ایشانست کما قال الله تعالی اتخذوا
احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله سبحانه عما
یشرکون ولفظ کجا بمعنی هرکجاست ومراد از سعد فلک
کواکب سعد است وتثلیث نظر دوستی باشد وقسم بصلیب
وصلیب عبارت از دو خط متقاطع است بر زوایای قایمه
مثل تقاطع خط استوا وخط محور وترسایان شکل صلیب را
میپرستند وآنچه در اینجا از چوب بجهة منع حیوان میسازند
واین بدین شکل است وازین شکل صلیب در کل شکل تربیع
حاصل میشود وبادرد آدرنجه را گویند بباء بسمله ودال مهمله
قصیده دیگر صبحست کانکش اخترانرا • آتش زده آب سکرانرا

در بحر هزج مسدس اخرب بر وزن مفعول مفاعلن فعولن
دو بیت معنی مجازی این بیت که صبح کمانکش است یعنی حمله
آورست اختران را گریزان شوند و آتش زدگی صفت کواکب
است و چون در ایام صبح قوس از دایره افق روشن میگردد
صبح را ازان جهت کمانکش گفت و معنی حقیقیش آنکه از صبح
عالم ظاهر خواسته و از اختران سیاران عالم فقر و فنا که
ایشانرا در شب تاری ظلمت خفای احوال سیر و سلوک است و
از رسوم عادات ظاهر پرستان کناره کنند و صفت
آتش زدگی درین معنی کنایه از گرمی و سوز محبت الهیست
و آب پیکران اشاره بصفا و شفافی باطن و ظاهر است از اختصاص
ایشانست ایراد فرموده و چند بیت که در صفت صبح ایراد
فرموده مستلزم معنی مجاز و حقیقت است **نظم** بر صبح
ستارگان دم صبح ٭ مانند نفس فسونگرانرا ٭ نیتواند
بود که صبح ستاره کنایه از بیشرویی ستاره باشد در دم
صبح چه هر گاه بی نور باشد بیخود خواهد بود در صورت معنی
چنان شود که همچنانکه فسونگران افسون سلب شعوری
نمایند نفس صبح نیز ایشانرا از شعور دور ساخته بی نور
گرداینده بنوعی که گویا از احساس باز مانده اند یا آنکه صبح ستا
رگان کنایه از لب ایشانست در دم صبح چه دران وقت

کواکب در رنگ آفتاب در هنگام غروب از ان نظر در می آید
نظم یک یک بده و گنج شایگان خور ٭ یکدل را یک عاشق
خودانرا ازرایگان خوران مقصد زهاد زاهد پرستند که
بی سوز محبت و متاع جاه و دل بازی در خریداری عشق
معشوق مدعی طلب و وصول اند بطلب و مقصد حقیقی چنانکه
نظم می تا خط ازرق قدح ده ٭ خط در کش زید پرورانرا
بر معنی شاهد است و از گنج شایگان مراد جان و دلست و
مطلب در ابیاتی که بعد ازین خطاب ساقی فرموده است
کرده هر حال وضع شی در مرتبه خود سلک باید داشت تا
ترتیب نظم و نظام اصلیه حقیقیه صورت پذیرد و قابل و مقبول
را موافقت وضع و حال متحقق گردد و خط ازرق خطیست
کرد دور مر نقع جام جهان نما بوده و در عهد خطوط جهان
نما اقوال باشد بعضی نه گفته اند و بعضی هفت و آنچه بتتبع
بالفعل معلوم شده هفت است کذا خط ازرق خط بغداد و خط
جور خط کاسه گر خط بصره خط محور خط سر دو دینه **نظم**
از سیم صراحی و زر می ٭ دستار ساز لبانرا ٭ و معنی
چنان باشد که بجای رومال که از ان دست و دهن را پاک میسازند
سیم صراحی زری را بدل سازد و این رومال اشاره بر آنست
که دست و دهن را از ینها نباید پاک کرد و مدام اینها دست

ولب را بلطف پاکیزگی باشد ووجه شبه میانهٔ صراحی وزر
ودستارچه همین صفت است ومعنی حقیقت درین
بیت انکه از صراحی دل مرادست وازمی عشق ودر مصرع
مقصود آن باشد که دست بدامن دل باید زد وعشق و
محبت را شعار باید ساخت تا از همه آلایش رستگاری
حاصل آید **نظم** دستارچه پیش بیرك شمشاد ○ طوق
غبغب سمنبرانرا ○ از دستارچه زر دومالست و
ایراد این لفظ کنایه است از خط سبز دلبران که طوق غبغب
ایشان میگردد وغبغب بفتحتین شیب زنخدان باشد و
انچه در زیر حلق خروس است وبضم جانوریست که پوست
آنرا در فارسی حلقوم گویند بقاف **نظم** نرّاد طرب
مُهره بازیی ○ از دست بنفشی کرده دانرا ○ نرّاد طرب
فرموده ومطرب خواسته واصول نگهداشتن مطرب
مُهره بازی بر دست ما حصل یعنی انکه مطرب بجهت نگهداشتن
اصول چندان دست بر ران زد که کبود شد **نظم** در کوهر
ی زرست ویاقوت ○ تریاك مزاج کوهرانرا ○ مطلع او
بدو طریق میتوان خواند یکی بطریق اضافه که مضاف الیه کوهر
باشد ودیگری بدون انکه کویندی بحسب اقتضا کوهر و
زر ویاقوت است وتریاك مزاجی صفت کوهر آنست ودرین

حالت دو معنی از تریاك مزاج کوهران قصد میتوان کرد یکی
انکه تریاك کویم واثان جمع کرفته طبعان افسرده خاطر را
باشد کی التفات نماسند وبا فسردکی وسردخونی متصف
باشند ودیکری تلخکامان روزکار از چاشنی هر
مطلب ودر هر صورت چون زر ویاقوت باعث تفریح
خاطرست میفرماید که خواه بطریق اضافه وخواه بسبیل
عینیت زر ویاقوت را علّت متضمن امریست که تفریح
خاطر یار الازم دارد **نظم** یاقوت وزرش مفرّح آمد
جان داروی درد غم برانرا ○ اکر تایید وتمثیل شق
اول تعبیر تریاك مزاج کوهران داریم میتواند بود واکر
بیان شق ثانی مطلب کنیم هم سزاست **نظم**
ی در ده وهم سوزته تعجیل ○ این ششدری ستمکرانرا
ما حصل کلام انکه حقایق ومواعظی که مذکورست آنرا
مسموع داشته بتعجیل راه این ششدره که مقصود از ان دو
چشم ودو کوش وبینی ودهن است دربند که مبادا تعطیل
در ان عزیمت ترا مفتور سازد چه منهیات در نفس اماره
یابد ورفود اثر مینماید وبعد از تحصیل این مطلب کوید
نظم هرکس را جام در خورش ده ○ وز سوخته فرق
کن ترانرا ○ کر قطره رسد سبد دلانرا ○ دریا میده دلانرا

مجمل این مفصل آنکه نظم دزدی و سفله مفلسانرا هست
صادقی و صدف توانگرانرا ۰ و از این مفلسان و توانگران یعنی
حقیقه و مجاز قصد میتوان کرد اما حقیقت آنکه شبلی گفت
در سه روز بخدا رسیدیم و دیگری گفت ع هفتاد و دو چله
داشته حاصل کو ۰ اما مجاز چنانچه صاحب فطنه در بیت
را بشایبه ادراک میشود نظم ششپنج زنند بهتران نقش
یک نقش رسد فروترانرا ۰ و این بیت مشتمل بر تنبیه و
تنبیه بقصد سانوا است و از بهتران و فروتران یعنی
حقیقه و مجاز قصد نتوان کرد و مضمون این بیت مبنی بران
مدعاست که در تعیین قسمة بهر طبقه و طایفه آنچه مذکور
شد حقیقت تمام دارد که بهر کرا از خوبی و برتری و ضد
آن آنچه حاصل است از قابلیت و استعداد اوست و نقش
مراد بهر کس بر وفق قبول فطرت و خلقت او بر بساط وقوع
واقعست نظم چون جرعه فلک بخاکبوسی ۰ خاک
شده جرعه سرانرا ۰ یعنی توجه نمودن فلک بر خاک از بهر
جرعه که سران و سروران مجلس کزین بخاک میریزند مانند
جرعه ایست که بر خاک ریزند اهل تجمع و این تشبیه وصفیست
توصیفی و بجای لفظ خاکی هم خوانده شده است یعنی حکایت کننده خاک
است فلک جهت همان که سران و سروران مذکور بر خاک

دیرند

ریزند نظم شمشیرش از آسمان مدد یافت ۰ فتح در بند
شاهانرا ۰ گشتاسب نعوت از پسر خواست ۰ کاوردید
دختر انرا ۰ با وجود پیر سالی فلک تیغ ممدوح را ایما و
گفته و استعانت که گشتاسب در گرفتن دختران خود
از اسفندیار پسر خود خواست مشهورست آن ماجرا
را بمعاونه آسمان با تیغ ممدوح تمثیل نموده و مراد تقویت
ملک و سلطنت ممدوح است نظم هر هفته ز تیغ تو به
عطست ۰ هفت اقلیمست سرورانرا ۰ عطست بالفتح یعنی
هلاکست و با تاء خطاب مثل حکمت و عزت یعنی چنان
باشد که از هلاک گردانیدن مخاطب بانکه کلمه افاده یعنی
مصدری کند یعنی از هلاک شدنی که فاعل آن تیغ مخاطب است
و حلی الحال یعنی چنان تواند بود که بهر هفته در مجازی عمر
سروران که ممدوح فاعل هلاک ایشانست وسعت هفت
اقلیم دارد تا قایم مقام هفت اقلیم است و این از قبیل تشبیه
حالیست بحالی اشارتست بقلت و کوتاهی عمر اعدا ممدوح ح
بهر هفته ز تیغ تو عطیه نیز خوانده شده و درین حالت یعنی آنست
که بهر هفته ز تیغ یعنی از تیغ تو کشته شدن امان یافتن و
بخشش هفت اقلیم است سروران و سرفرازان را نظم
هست از پی برنشست خاصت ۰ ابلق شدن تو انرا

یعنی قرار داد جمهور آنست که ترکان مرکب را انبی برنشست
خاص ممدوح اسپ مخصوص شد نشست تا لایق سواری ممدوح
کردند چه معین است که در نگاه سواری اسپ مخصوص را مرو
مطیع تر از غیر مخصوص باشد و ازین یعنی ضعف حال ممدوح
لازم می آید پس از ترکان شجاعان و ابطال رجال را دست
هر گاه که این طایفه مخصوص شوند مردی و مردانگی مخصوص
ممدوح خواهد بود و او را برنشست خاص که دیگران را ازان تصور
نباشد میسر خواهد شد چه نفر خواهد بود در صفت
نرد ای **نظم** در مدحت تو هفت اقلیم ۰ شش ضربه
دهد نسخی و روانرا ۰ مراد از شش ضربه طرح دادن باز دست حریف
را و این بیت مفید معنی فخریه است یعنی شوخی که تیز دستان
نقم حریف را بازی طرح داده غالب می آیند نسبت
بمدح کنندگان ممدوح ما است و از بعضی مقران استماع
افتاده که شش ضربه دادن عبارت از آنست که حریف را
قرار دهند که پنج خانه را ببندد و شش گاه از مهره خودش
بسته باشد و دست بحریف دهد بشرط آنکه هر طور
که خواهد مهره بنشاند **قصیده دیگر** از سر زلف تو
بوی سر مهر آمد بما ۰ جان باستقبال شد کای همه جا
تا کجا ۰ در بحر رمل مثمن مقصود بر وزن فاعلاتن فاعلاتن

فاعلاتن

فاعلاتن فاعلات دو نوبت این چند بیت متصل باشد
در معنی **نظم** این چه موکب بود یارب کاندر آمد
تا زیان ۰ باد گیرش صبحدم بود و جنیبت کش صبا ۰
در میان جان فرو شد برد در دل حلقه زد ۰ این همه
فریادی برآمد کاندرا ۰ مهد محل آسایش و از تازیان
معنی تاخته مراد ست و در رید و معنی قصد کنان آمده
و باد گیر صبحدم و جنیبت کش صبا شعر است بر
کثرت سرعت و زیدن بوی سر زلف چه تقرر
جنیبت کش پیش رو ست و اسپ باد گیر تیز تر طرف
موجب فرمود، مرد دنیا رسیکند زیاده از اسب
و چون باد گیر در حرکت از جنیبت کش با صبا منسوب
ساخته و از بوی سر زلف مهر را که خاص او مراد است
کرده که بوی استشمام آن نکرده باشد و چون ظهور
آن بوی و شنویات ذاتی او اول بجان میرسد و از جان بدل فایض
میگردد استقبال آن را بجان نسبت داد که آن رایحه او
در میان جان فرو شد و برد در دل حلقه زد و بواسطه
کثرت ذوقی که میان جان و دل است جانرا در دل فرو ده
چه آنچه بجان فایض میگردد در دم بدل میرسد و از
سر زلف مراد فیاض میخواهد بجهت سیاه زلف

زلف وعدم احساس مبدأ **نظم** سعد ذابح سر بر
هر شکاری را که شاه • سوی او محور نه خطا ستوی
کردی رها • مراد از محور تیر و از خط استوی کمانست
یعنی تیر بجانب شکار انداختن و مراد از خط استوی
خطیست که از جانب حبشه وآن ولایت اگر فرض کنند
در محاذی منطقهٔ فلک محاذات مقصود آنکه هر گاه
شکاری که شاه بتیر مجروح ساخته می انداخت سعد
ذابح سر میبرید و سعد ذابح ستاره ایست در فلک
نظم شاه در یک حالم خضراست و هم اسکندر است •
کاینه دین کرد و شد با آب حیوان آشنا • مراد از آینه
نمودن دین آنست که دین را منظور داشته و در پیش
نظر آورده یعنی آن باشد که بجهت ساز کردن آینه
دین با فتح اعدا بواسطهٔ جان بخشی احیا که آب حیوان
کنایه از آنست آشنا شده و در مصراع ثانی لف ونشر
غیر مرتب باشد **نظم** هم ز بیش آب حیوان بند
ظلمت برگرفت • در میان آب گر شد بند دیگر ابتدا
مقصد آنست که از بیش آب که کنایه از فتح است
گرد و غبار معرکه را بر داشته و در میان آب که از آن
گرد و غبار رسد با قلانی که ذکر آن بعد از این مذکور است

تعمیر

تعمیر کردد و چون ظلمت مانع عبورست از آب حیوان
و بند با قلانی منشأ عبور آب گر شد گویا که دفع آن ظلمت
گشته و درین ضمن نسبت و آداب گرا با آب حیوان
و وجه شبه وجود با قلانیست بعدم ظلمتی که مانع و
صول آب حیوان بود چه از وجود این بعد از آب حیوان
که آب گر مشبه آنست مصر خلایق شد مقصد آنکه ظلمت
که بود بر طرف شد و آب حیوان محل عبور خلق گردید و
درین صورت گویا که ظلمتی که حاوی آب حیوان بر خاست **نظم**
از نهیب پنجهٔ من سد گوست باب الباب فتح • سد باب
الباب شد لرزان نزلزلزلنا • اشارهٔ بعظمت سد
با قلانیست و استحکام آن بشانیکه سد الباب با وجود
کمال استحکام در جنب آن هدمنا یه هیچ و بی نمود نشیب
که گویا فانیست و مراد از سد الباب قلعهٔ بیند است
نظم پیش از آن کو نیم برفی بفت اندام زمین • رفت پیش
گاو و ماهی ساخت سدّ از قضا • مفهوم باید که در دوره
دستاخیز بجهت آنکه اجزای زمین از هم پاشد این
بند اشاره از اجزای زمین ساخته و لفظ از قضا یعنی
ناگاه آن بنا را از بیش گاو و ماهی بالا آورد **نظم**
پس برین سد مبارک ده انامل برگماشت • حبذ ولا

بهشت در دریا سراز فیض عطا • یعنی بعد ازانکه این سد
رابستند بجهة آنکه در آب قرار گیرد ده انامل خود را
ازین سد برکاشت و هر فرجه از انامل او در سطح آن
سد از کثرت فیض با بهشت دریا برابر شد و اشاره
بر چشمها پل است که از لوازم بند ست و گویا که عدد
طاق آن ده بوده و آن بند بونه چشمه مرتب شده
نظم از فلک آورد روزی گاو و ماهی و صدف • گاو
گردنده صدف جنبان و ماهی آشنا • مراد از ماهی
حوت و از گاو ثور و از صدف کواکب حوالی قطب است
و آفتاب را نیز صدف فلک گویند یعنی آنچه در تمامی
بحور می‌باشد از گاو و عنبر و صدف و ماهی جمله را از
فلک آورده و درو جا داده و ازینجا معلوم میشود که
مختار خاقانی آنست که گاو عنبر دریاییست و اشاره بر
عظمت آلی که در آن بند جاریست چه ارباب تحقیق از
روی مقادیر مساحت جوهر یک ازین بروج و کواکب را
عظیم قرار داده اند چنانچه در کتب علم هیأت مذکور است
نظم ماهیش دندان فکن گشت و صدف گوهرنمای
گاو او عنبرفزای و ساحلش سنبل گیاه • مقرر است
که ماهی دندان فکن را گوشت لذیذ و نازک میباشد

فرماید

فرماید که آنچه از فلک آورده در آن دریا قرار داده از فیض آن
دریا هر یک بکمالی که در ایشان بود فایض گردیدند و ساحل
دریا را سنبل گیا از آن جهت گفت که بین الجمهور مشهور است
که گاو عنبر سنبل چرایی باشد نظم بود در احکام
حزم و گزین سو و دو سال • خسف تا دور آب خواهد بود در
اقلیم ما • تا اینجا بستن بند را سببی بر دفع تاثیر زلزال قیاس
ساخت و اینجا علت حفظ زمین میگرداند از آسیب خسف
آب و خسف یعنی فرو رفتن است مطلقا چنانکه در باب
قارون در کلام آورده نظم تا فقارون برد اساس و گنج
قارون بر گشاد • رنجهای بر کسی را گنجها داد از خزا • بهر
مزدوران که محروران بدبند زمانه گی • قرصه کافور کرد از قرصه
شمس الضحی • از ملایک بعد ها برخواست کاین سنگ بر زمین
شاه بند باقلانی بست پا بند قیا سند اساس بنیاد
عمارت را گویند و باقلانی اسم آن بنا ست مقصد آنکه
درین عمارت نفع بسیار برنجبران رسانید و در حر
ارت مزدوران و تقویت ایشان توجه غیر مقدور نمود
چنانچه قرصه کافور را قرصه شمس بجهت رفع حرارت
مزدوران میساخت و با وجود این حالت آن بند بسهولتی
بست که ملایکه از آسمان فریاد بر آوردند که شاه بند باقلانی

نست باشد قبل التخصیص این تحسین ملاویکه ازان سبب
است که ملاویکه عقول مجرده اند وانچه برایشان
آسانست بر طوایف بشر مشکلست بهرگاه ملاویکه آن
شغل را اعظم دانند معلومست که بر نوع بشر چه خواهد
بود چون منوچهر بوقت بستن پل سعدی سوی
امام خاقانی فرستاد که او را بدرگاه حاضر سازد این
قصیده را که مشتملست بر مدح ممدوح و ترتیب پل با قلاونی
وقصد طلب او را املا کرده میفرماید نظم
قاصد بختانه بان صبحدم این دم شنید • صدمه بان آمد چو
خورشید دانی این ماجرا • چون کبوتر نامه آورد از ظفر نعم
البرید • عنکبوت آسا جز از خط نعم العنا • ازین
عنکبوت مراد عنکبوتیست که بر در غار مشهور است تنید
تعاقب کفار حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم را واین معنی انکما لخطر بزرگی آن حضرت نشان
میدهد و عنکبوت لمناسبت کبوترا یاد کرد چه کبوتر
نیز در ان غار تخم گذاشت و مقصود از ان عنکبوت و چه
شبه نجات از سموم عمومهاست نظم گفت آن شهباز
بر سرین گردون نکرد • بر کبوتر باز بیند اینت پندار خطا •
هین بگو ای فیض رحمت هین بگو ای ظل حق • هین بگو ای حرز

امت هین بگو لیه نقتدا • لفظ اینت بمعنی نفی باشد و
بمعنی شتاب و تاکید است در اکابر و سیل را
نیز گویند و در اشعار بمعنی سبیل بر واقعست این
تعلیلست که قاصد خاقانی را میگوید که نسبت بپاد
شاه درین گمان مباش که تقصیر ضعفی مثل تو منظور دارد
و ملک را باین صفا در باب و مخاطب ساز و دیگر صفات
شاه به ستوری که در ابیات بعد از نیست بعرض
رسان و التماس کن که تکلیف خوردن شراب که
ام الخبایثست ترا نکند و ان مطلقه را بحباله نکاح تو
رجعت ندهد نظم بنه چون زی حضرتت ندارد بس
خطر • نجم سفلی چون شود شرقی ندارد بس ضیا • مقتع
است که از کواکب سبعه سیاره سه کوکب نسبت
با آفتاب فوقانی اند و آنرا علویه گویند و سه تحتانی و آنرا
سفلی خوانند و از جمله نجوم سفلیه یکی قمرست که در آخر ماه
شرقی میشود یعنی در روی طرف شرقی افتد و او را نور
در ان ایام کم میشود و حضرت ملک را بشرق نسبت دادن
مرتبه بلند آفتابی و لازم دارد و این معنی کنایه است از
سلطنت محمد و حیثیت بزول ملک نیز و سبب آنکه برسیدن
تشکیلم بجانب حضرت ملک باعث عدوم و بزرگی خطر اوست

آنست که در درگاه شاه ازاکابر واشراف واعیان که در
لوازم بندگی اشتغال دارند بسیارند ودر جنب اعزاز و
احترام آن قوم با نظر بعظمت وشان وکبریا وبزرگی ملک
قدر خاقانی را نبودی نیست **نظم** کیمیای جان نثار
آورد بر درگاه شاه ° با عقیق اشک زر چهره ودر ثنا °
زید چون در خدمت احمد بترك زن بگفت ° نام باقی یافت
اینك آیت لما قضا ° قصه خواستگاری زن زید اسامه
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده اند بنا بر
انکه در گمان افتد که پسر خوانده مثل پسر است در اخذ میراث
ودیگر حالات در سیر وتواریخ مشهور است واظهار آن
از ما نحن فیه نیست بنابرین بترقیم آن اقدام ننمود واین
تلمیح است باستحسان نحوی که خاقانی از عقیق اشک وزر
چهره ودر ثنا بدرگاه ملک منوچهر آورده **نظم**
لیك با ام الخبائث چون طلاقش واقعست ° خسروش
رجعت نفرماید بفتوی جفا ° تا این مقام نصیحت سیغه
یعنی چون طلاق ام الخبائث که شرابست داده وتوبه از
شرب آن نموده آنرا نکاح رجعی بحباله او درمیاور وتوبه
او را بر قرار دارد ولفظ لیك افاده آن معنی میکند که اگرچه
طلاق در مرتبه اول ودوم بی محلل رجعیست اما نه طلاق

ام الخبائث

ام الخبائث **نظم** گر بسیط خاک را چون من سخن پیرای هست °
اصل آتش دان وفرع کفر وپیوندم زنا ° اصل یعنی عنصرست
یعنی وجود مرا از آتش دان که بمقتضی خلقتنی من نار وخلقته
من طین با شیطان از یك عنصر باشم با آنکه مرا شیطان
دان وفرع مرا کفر دان چه ایمان وکفر از فرعیات وجودند
وپیوند اجزای جسم مرا از زنا تصور کن اگر در بسیط
خاک یعنی در فضای عالم خاک مرا مشابه ومماثلی باشد
اینها به قسم است ودر صدق این قسم انصاف آنست
که صاحبان ادراك را درین شك وریب نباشد **نظم**
گر بساحت گیتی نماند بوی وفا ° که هیچ انس نیابد بهیچ
جنس هوا ° در بحر مجتث مخبون بر وزن مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلن ° مبالغه در بیوفایی اهل دنیاست با آن
مشابه که نه همین از آدمیان بوی وفا بمشام من نمیرسد بلکه
در هیچ جنس این صفت نمی یابم که با او بمقتضی الجنس مع الجنس
انس گیرم واین مصدق وفاییه متکلم است واشاره به
خصوصیت وفاداری او **نظم** نوای باربد وساز ربط
مزمار ° طریق کاسه گر وراه ارغنون وسه تا ° باربد سازنده
خسرو پرویزاست وربط سازیست ومزمار نایست
کاسه گر کاف اول تازی وثانی فارسی نام مطربی که وضع

تولیست ونیز نام لحنیست که تفصیل آن در شرح قصیدهٔ
جام طرب کش که صبح کام برآمد ذکر یافته و سه تار
طنبور سه تار را گویند نظم نوازش لب جانانش
بشعر خاقانی ° گذارش دم قمری به پردهٔ عنقا ° از نوازش
مراد تکلم است و از گذارش ترنم عنقا بالفتح سیمرغ و نام شخصی
وزن دراز کردن و سخن زمانه و نام نوایی باشد که آنرا
پردهٔ عنقا گویند دم قمری و دم بلبل و لحن اند نظم
زنان تراز مه سی روزه ام مه سی روزه ° مرا نظر چو خورشید خواند
آن جوزا ° تشبیه خویش بمه سی روزه نمودن کمال ضعف
مرادست و مه سی روز دوام و همیشگی مقصودست چون
رشید خاقانی را مدح بخورشید کرده و کمال روشنی و
درازی روز در سنگا بیست که آفتاب در جوزاست ازان
جهت رشید را بجوزا نسبت فرموده نظم بسال
عمر ازان بیست و پنج بخریدم ° شش دگر را شش روز کو ن
بوده بها ° رشید وطواط قصیدهٔ که در مدح امام خاقانی
فرموده است سی و یک بیت است میفرماید که بیست و
پنج سال از عمر من که گذشته بود به بهای بیست و پنج
آن دادم و شش دیگر را شش روز کون که خلقت عالم در آن ن
شده بها ست و تعریض به بی وجودی آن آن ابیات نیز

بستواند

بستواند بود چه معدوم ما با بهای آن شخواه نموده است
نظم اگر خریدم این بعمر زنده که مراست ° دمش
ببین که خرکنک بتار زکوبا ° این بیت مفید استحاله حسن
شعر است بقابل انجها مرغ خلیل کبوتر و زاغ و خروس
و طاوس مرادست که حضرت خلیل الرحمان علیه السلام
گوشت آنرا کوفت و در هم آمیخت و از حق در خواست انچه
خواست در باب مرغان خلیل حسین کاشفی در تفسیر
حسینی آورده که هر که خواهد نفس خود را بحیات ابدی
زنده گرداند باید که قولیه بهیمی را بتیغ ریاضت بسمل
ساخته بعضی را بر بعضی بیامیزد تا صولت ایشان بشکند
و منقاد فرمان شوند محققان گفته اند که در ذبح طیور اربعه
اشارت بدان بود که کبوتر را که دایم مستانس است سر دو
بکش و رشتهٔ الفت از خلق ببر و خروس را که همیشه مایل
شهوتست ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رهان و زاغ که
نبیح حرص است بقتل آر و صفت حرص بگذار و طاووس را
که مجمع زینت و زینتاست سر برداد و دیدهٔ همت را از
آرایش دنیا فروبند که هر که بتیغ مجاهدت این چهار صفت
را ذبح کند حیات ابد و زندگانی سرمد یابد که این چهار از
چهار ارکان در وجود آدمی جمع آمده اند و این چهار صفت یکی

از عناصر است اوّل از آتش کبریت و دوم از هوا نسیم از آب
تگاپوی حس چهارم از خاک تریکی بعد از تامّل این معانی
بدانکه جمعی از کفّار و مشرکین طعن سفاهت بر مؤمنان
میکرده اند این آیه نازل گردید که اَلَا اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ
وَلٰکِنْ لَا یَعْلَمُوْنَ یعنی بدانید ای مؤمنان که ایشان یعنی
مشرکین سفیه اند نه الجماعة که ایمان آورده اند و ضمیر
فصل که لفظ هم است افاده معنی حصریه کرده و از اشارتست
به حصریه سفاهت بر مقابلان امام خاقانی و معنی اگرچه
افاده میکند که اگرچه خصمان این حضرت که مضامین و معانی
زاده طبع صاحب سخن اند و در طریق سخن پردازی راه از
من دارند و در خانواده شاعری نفقه و کسوه از تفضل طبع
من دارند بمقیاس سند و امّا بیشرمی و دعوای تقابل در فضایل
و طعن ارتکاب مضامین میکنند له نسبت بمن لازم است
که صفت مهربانی را نسبت بعیار مسلوک نداشته خطا
ایشان را باینان بازکرده ام و اظهار نمایم که شما را
این صفت است که از من جوهر فوقی دارید و با من معاند
آن سلوک میکنید **نظم** محققان سخن زین درخت میوه
برند ◦ اگر شوند سراسر درختک دانا ◦ درختک دانا را
شرح کرده اند که شجریست در جزیره اندلس که خاصیت برگ

او

او اینست که هر کس آنچه فراموش کرده باشد آن برگ را در زیر
سر گذاشته خواب کند بیاد او آید میفرماید که وقتی محققان
سخن از این درخت بهره ور میکردند که تمام وجود ایشان خاصیت
نخستین حافظ باشند تا کلامی یعنی معلومات مرا یاد گرفته بلکه سازند
چه آنچه معلوم ایشان شود از جمله معلومات من خواهد بود
و این اشارة بر آنست که یعنی نمایند که زاده های افکار من زبان شعر
باشد **قصیده دیگر** زد نفس سر بمهر صبح ملمّع نقاب ◦ خیمه
روحانیان گشت معنبر طناب ◦ در بحر منسرح بروزن مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاعلن ازشه مهر یعنی صبح خواسته یعنی
نفس مخفی بر آورد و ملمّع نقاب از آنجهت گفت که نقاب صبح
از لمعه آفتابست و از خیمه روحانیان آسمان مراد ست طناب
نضم والنشد به نغایت پاک و نیکوست و خوشبو و با
لفح نسیمان و امتداد سفیدی صبح را خیمه روحانیان فرموده
و معنبر فرمودن آن اشاره برایحه و تیرگی صبح است **نظم**
صبح بر آمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه ◦ ماه بر آمد بصبح چون دم ما
ز تاب ◦ ماه نخشب تعبیر این تقنع حکمست که بر کوه سیام
از میان چاه آورده بود چون ماه فلک می نشستی ماه نخشب
بر آمدی چنانکه چهار شهر از آن روشنی یافته و بعضی گفته اند
چهار ده فرسنگ روشنی آن تا بیرون داشت و نخشب بالفتح نام شهریست

که از ماه نخشب روشنی گشته نظم شب عرب وار بود
بسته نقاب بنفش ، از چه سبب چون عرب نی
کشید آفتاب ، مقرر است که شجاعان عرب نقاب
بنفش انداخته بمیدان مبارزت براه زنی میروند تا
ایشانرا نشناسند مراد آنکه هرگاه شب شعار عرب
داشت آفتاب حربه عرب را که نیزه است از خطوط شعاعی
چرا میکشد نظم خانه خدایش خداست لاجرمش نام
بست ، شاه مربع نشین تازی روی نقاب ، مربع نشین در
جمیع مجالس و محافل مخصوص اکابر است و هرگاه مربع نشینی
را صفت شاهان دانند مطلب آنست که در محضر شاهان سزاوار
مربع نشینی است و آن مرتبه عالیست و نیز خانه مربع کعبه
تعمیه یافته صفت تازی بجهت آنست که در ملک عرب
واقع است یا آنکه لباس بیرون کعبه سیاه است و چون
سیاه رنگ میباشد خانه کعبه را تازی روی نمود و
نقاب از آن جهت که جامه درون کعبه سرخ است و روی
سرخ رنگ کند نظم رخش به هرّا بتاخت بر سر صفر
آفتاب ، رفت بچوب آخوری گنج روان در رکاب ، هرّا بالفتح
والتشدید بمعنی ساخت اسبان و بغیر تشدید بمعنی نیز آمده
و از صفر مراد حمل است و چوب آخوری در اصطلاح وسعت

وجه

وجه معیشت است چون آفتاب را در حمل شرف است و بعد از
تحویل حمل آثار بهار و سبزه و ریاحین و ازهار و اثمار بظهور
میرسد ازین جهت آفتاب را چوب آخوری حاصل شده و از
گنج روان مقصد باران بهار است و مطلب تحویل شمس باشد
بحمل از حوت نظم دردی مطبوخ بین بر سر سبزه و سنبل
شیشه نارنج بین بر سر آب از حباب مطبوخ در اصطلاح
اطبّا شربتیست که جهت تفتیح و طبع ماده میدهند و چون
که بعد از گذشتن آب باران بر روی سبزه میماند بآن
دردی تشبیه کرده و مناسب میانه سنبل و شربت
مطبوخ آنست که کار هر دو شقیقه است مطبوخ مراد فاسد
باطنی را طبخ میدهند و دفع میکند و سنبل عبارت خشخی
که باعث تری صفحه سبزه و اوراق اشجار است مرتفع می
گرداند و از شیشه نارنج مقصد نارنج نارسیده و آنرا مجوف
کرده پوست آنرا نازک میکنند و چراغ در آن میافروزند
جهت سودن آن رنگها در آن که طبایع را از دیدن آب شعف
روی مینماید نظم دوش ز نو زادگان دعوت نو ساخت
بلخ ، مجلسشان آب زد ابر نسیم مذاب ، داد بهر یک
چمن خلعتی از زر و سرخ ، خلعت نو زرکش صبا زنگ زرش
ماهتاب ، نو زد در این مقام بمعنی سزاوار و پسندیده است

چنانچه کسائی گوید نونه دبودم تا درد من نود دبود ۶ برای
دردم ترا زمن نمی پرورد ۰ درین صورت یعنی چنار باشد
که منصب صبا آنست که خلعت سبز او را هر یک از
جوانان چمن را باو مخصوص گرداند و ماهتاب و نکرزی
الوان آن نماید چه ماه صباغ باشد نظم بهر سوی از
جوی باغ بقعهٔ شطرنج بود ۰ بیدق زرین نمود غنچه زروی
تراب ۰ و آخر جوی گر با باشد بوقف خوانده شود
یعنی قطعها باغ که هر جانب جوها نشسته باشد و رقعهٔ
شطرنج بساط آن باشد و غنچه از روی تراب بیدق زرین
نمود چنانکه از خاک حاصل شد و غنچه به بیدق نیز
میماند و اگر باضافه هم خوانده شود میتوان بود نظم
بیش چنین مجلسی مغان جمع آمدند ۰ شب شده بر شکل موی
مه چو کمانچه رباب ۰ از شکل موی شدن شب ظاهر است
که سیاهی شب را خواسته یا آنکه چون در بهار شب کوتاه
را در نزد روز ضعفی هست بمو نسبت داده باشد و در صورت
انسب آنست که کماج رباب خوانده شود در بعضی از نسخ
چنین است نظم بلبل گفتا که گل با ثمر شکوفه است
از آنکه ۰ شاخ جنیبت کش است گل شده والاحباب ۰
مراد ازین شاخ شاخ شکوفه است و چون شکوفه بیش

رو گلست و جنیبت پیشروی باشد از نیخت جنیبت
کش گفت او را نظم صلصل گفتا با صل لاله دو رنگست
از دو ۰ سوسن بکرنگ به چون خط اهل ثواب ۰ چون خط
اهل ثواب از سیاهی نوشته میشود و سوسن کبود رنگست
ازین جهة سوسن را بخط اهل ثواب نسبة داده و نوشتن خط
برنگهای دیگر مثل طلا و شنگرف و لاجورد کار ارباب
تکلف است و اهل ثواب را بزیب و زینت کار نیست
نظم باج ستان ملوک تاج ده انبیا ۰ گرد راو یافت
عقل خط امان از عقاب ۰ اشارة بآنست که اعتقاد حکما
فلسفه که پیش عقل اند در بعضی مطالب منشأ ضلالت است
و عقاب چون عقل رجوع بدرگاه مصطفوی که محل شریعت
مطهره است نموده او را از آن عقاب و ضلالت خط رستگاری
داد نظم لاجرم از بهر آن بربط ناهید را ۰ بند رگها
برفت رفت بریشم بتاب ۰ مرویست که نغمه سرایی
انا الحق تلاوت کلام را در پاره‌ی میکرده اند و نواختن هر
مقام را در سازهای کوکی و پرده الست و ناهید چون سازنده
فلک باشد و اهل نغمات را از و ترقی حاصلست و نبود
که بربط ناهید را پرده رهاوی که الله و اشرف مقامات
و نغمات است برفت و او را ذوق نغمه سازی نماند بطریق

اولی ترک دیگر نغمات می نماند و رهاوی نام مقامیست
از مقامات دوازده گانه **نظم** بهر پلنگان دین کرد سراب از
محیط ه بهر نهنگان کین کرد محیط از سراب ه محیط را
ناکنار و نه عمقست بنابرین باعث هلاک جانوران
آبی نیز میشود و بحری که ساحل ندارد باعث غرق شدن نسبت
البته میشود پس باید که محیط را سراب کرد بهر دوستان که
پلنگان دین اند و سراب را محیط ساخت برای دشمنان
که نهنگان کین اند که هلاک شوند پلنگ را با بطال رجال دین
نسبت داد که آثار شجاعت پلنگ ظاهرست و نهنگ
باعادی تشبیه نموده که نهنگ را شجاعت نیست و
آنچه باشد در پرده خفای آبست و معنی آنکه از سراب
بر نهنگان کین محیط ساخت یعنی ایشان را محتاج سراب
ساخت تا هلاک گردند **قصیده دیگر** جبهت زرین نمود
طره صبح از نقاب ه عطسه شب گشت صبح خنده صبح آفتاب
در بحر رجز مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن دو با دعطسه در
بعضی ابیات یعنی صبحدم است آمده **نظم** ابر چو پشت پلنگ کرد
هوا بصبح ه ماه چو شاخ گوزن روی نمود از حجاب ه صبح
فنک پوش را ابر زره زد قبا ه مرد کلاه زرش قندره شد
زتاب ه فنک بفتحتین نام جانوریست که پوست او را پوستین

کند

کنند و پوستین او بهمان نام موسوم است و رنگ او مناسب کبیش
است که او را سمور نیز گویند و زره زد در اصطلاح یعنی زره ساخت
و زره کشید چنانچه میگویند که پوستین را ابر زد یعنی ابره
کشید در بیت اول بر آکندگی ابر باد در هوا تشبیه به پشت
پلنگ نموده و درین بیت به زره نسبت داده چه زره حلقه در
حلقه و مشبک است و آنچه در ورای زره است از حلقه های
او نمودار میگردد و چون حقیقت صبح نیست مگر طلیعه طلوع
نور آفتاب آنرا فنک پوش فرموده چرا که نطع فنک سفید
آن سیاه مویست و قندره بضم قاف نام ولایتیست در ختا
و نیز پوستی نیست سیاه رنگ و کسوه ملوک و سلاطین ختا و
ظلمت نیز را گویند و در بیجا مراد یعنی آخرست یعنی کلاه زر
سرخ صبح که آفتابست قندره شب را از تاب بود تاب را
درین مقام نسبت مفتول کرد باینمعنی که از درخشندگی
و تابشی که دارد قندره شب را بر طرف کرد چه نور باعث
دفع ظلمتست و معنی اجمالی آنست که قندره شب را از فرق کلاه
سلطنت دور انداخت **نظم** صبح نشینان چو شمع ریخته
اشک طرب ه اشک فسرده قدح شمع گشاده شراب ه افسرده
قدح را دو چشم بیخوابست چه مصطلح است که میگویند که چشم ما
از خواب گرم شد پس بیخوابی باعث افسردگی باشد چشم را

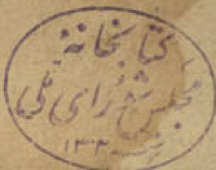
یعنی صبح خیزان از چشم بیخواب مانند شمع اشک طرب
ریخته بیان اشک طرب و شمع صفت مایند یعنی کدام اشک
دیده بیخواب و کدام شمع که او را شراب گشاده است و
گشاده درین مقام یعنی افروختن است چنانچه در کلام
فارسیان مصطلح است که چراغ واکن یعنی بر افروز و در بعضی نسخ
یعنی چنان شود که صبح نشینان از مستی اشک خونین که بر
روی ایشان دویده مانند شمعی که شراب ایشان را افروخته
باشد صفت اشک طرب ریختن ایشان را حاصل است و معنی
دیگر مصراع ثانی آنست که از اشک قدح قدح اشک دیده
بیخواب اراده شود از ترکیب شمع گشاده شراب از شمع شعله
شمع مقصود باشد و از گشاده شراب شرابی که در صراحی
و پیاله میباشد چه ظرف مانع سیلان شراب است و شعله
شمع را ظرفی نیست **نظم** گفتی چرا در صبوح باده نخواهی
از آنکه • محله برانداخت صبح دیده بپرداخت خواب • گفتمش
ای صبح دل شکسته کار دم مبر • در دور سرانگشت زین سکه رخ بر
متاب • من نکنم کار آب کو ببرد آب کار • صبح خرد چون
دمید باد شود کار آب • صبح دل یعنی روشن دل چون سکه
باعث رواج زر است سکه را با توبه شراب که شکسته زر و نسبت
نسبت کرده و این استعاره را تخییلی گویند که مشبه به مذکور نیست

بدون

صحیح
بدون مشبه و ایراد زر که مناسب سکه است استعاره ترشیح
است یعنی تکلیف شکستن توبه شراب مر من مکن و با دشمن
کار آب اشاره برفع و بیقوتی عدم اعتبار است **نظم**
صبحدم ما که دوش خضر بود در آب تشنگی • کرد به آواز سوم صبحگاه
الله خطاب • علم چهل صبح را کشته آراسته • روح قباله نویس
نوح خلیفه کتاب • فاعل آراستن مرشد کامل است که در
اول بخضر تعبیر نموده چون طینت آدم بمقتضی حدیث قدسی
که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تکمیل یافت
بعد از آن روح بر آن دمیده شد و بصفت انسانیت متصف
گشته از علم چهل صبح مبالغه مرشد در تکمیل مرشد مرادست و اشا
رتست بکمال دانش مرشد نیز و از قباله نویس مقصود درین
مقام مانوس است چه قباله نویس را هر چه قضاة فرمایند
همان مضمون نویسد و از روح مراد حضرت جبرئیل است علیه
السلام و خلیفه کتاب کسی را گویند که مادهٔ دانش او از
اهل کتابخانه زیاده باشد و از جانب معلم معین است
بر تعلیم اطفال حاصل یعنی از آنکه مرشد که مستش شده را
خلعت خلقت انسانی دری پوشانند و فیض روح بواسطه روح
الامین بر آن قلب فایض میگرداند و علم او بدان نصابست
که حضرت نوح علیه السلام که بآدم ثانی موسوم است خلیفه

کتاب اوست در مقام تربیت من شده و ماهیت و ماده
انسانی مرا مشابه قابل یافت که بی سعی در هنگام طلوع
صبح تمیز بردم شتافت و دران مرتبه نظم
دیده ام است صبح یاد دلم از هر دو کون • عشق نهاده گرو فقر
گسسته جناب • و درینجا از صبح طبیعت آفتاب پرتو
ذات مرادست و از گرو نهادن مقصود اراده غلبه و بر
داشت در بازی و از جناب گسستن نشیمن مدعاست
جناب بالکسر ریسمانی که بر گرد چهار پایان کنند و گسستن
و بالفتح درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه و
بستن گرو با سیحوان مرغ که عوام آنرا حناق گویند و المعنی
درینجا مقصد است یعنی در هنگام طلوع صبح تمیز مرشد
که بصفات مذکوره متصف بود با آن حالت مراد دریافت
که با دلی مست و حیران پرتو آفتاب ذات بودیم و فقر و عشق
در مقام این بود که مرا از خود سازد و با این حال که مذکور
شد مرتبه کمال یافته بودیم و هنوز مرا مرتبه باقی مانده
بود و در تکمیل عشق و فقر یا آنکه بان معنی باشد که
فقر و عشق جناب را از من گسسته و مرا نزد خود آورده
بودند و مطیع خود ساخته نظم گفت دمیدست
صبح نشین خاقانی • حضرت خاقان شناس مقصد حسن المآب •

زاده



زاده خاطر بهار کرد دل شب تا صبح • گرد درین سبز طشت خانه
زرین خراب • خاطر تو مرغ وار دست بر از عقل • یافته
هم صبحدم دانه اهل الثواب • خیز و بشمشیر صبح سر ببر این
مرغ را • تحفه نوروز نیا دستشته کاینات • یعنی عقل با
فروغ است و غرض خاطر آنست که هرچه دران خطور کند
ضعیف نباشد و اهل ثواب آنها که اعمال و افعال و نیات
ایشان مبنی بر خیرات و مبرات باشد و تحفه نوروز ساختن
مرغ دارکه آنرا ثمن گویند اصطلاحیست که در نوروز پای ورغنای
ثمن و امانی که چهل نوبت سوره یس بر و خوانده باشند و
دیگر اشیا تحفه ملوک میسازند و غرض از سر بریدن
مرغ خاطر آنست که چون مرغ را از سر میبرند و خون که مایه
حیات اوست ریخته میشود و حجاب غیب بمنصه
شهادت میرسد و درین مقام سر بریدن کنایه از ظاهر
ساختن سخن است که خاطر سخنوران شاداب و زنده است
نظم بوقلمون شد بهار از قلم صبح و شام • یا از منال
بدیع شاخت طلسم سحاب • بوقلمون جامه ایست رومی
که هر زمان برنگ دیگر نماید و بعضی دیگر گفته اند جنیست
که الوان مختلفه در اوان مختلف از و ظاهر شود و آواز
خوش دارد و نیز جانوریست از جنس قمری بزرگتر که او نیز

بارنکهای در نظرها در آید بوقلمون فرموده و سحاب بالفم و
التخفیف شکفت کوفتن است نظم ازدل عالم میرسی
حالت صبح دلش ° برکره عنین بخوان قصّهٔ رعد و رباب °
رعد و رباب نام دو جوان مؤنث است در عرب و رعد
آوازی که از سحاب ظاهر شود و رباب نام سازیست
و رعد و رباب بهر معنی که قصد شود عین آن معنی را
مناسبست و اگر از رعد صدای ابر و از رباب شاهد
معلوم مقصود باشد به لف و نشر مرتب بهر یک مناسب
مینماید و این اولیست نظم سحر دم او شکست رونق
کوینده کان ° چون دم مرغان صبح نیروی شیران غاب °
این بیت نخبه است امام خاقانی را غاب یعنی خشمناک
است و در لغت فرس دو معنی دارد اول حدیث بیهوده
و لاطایل باشد چنانکه رودکی فرماید نظم تا کی بری
عذاب و کنی ریش را خضاب ° تا کی فضول کوئی و آری حدیث
غاب ° دوم معنی بازمانده طعام باشد چنانکه شمس
فخری کوید نظم یقین که باشد سرمایهٔ غذای وجود ° بخوان
نعمت و احسان تو نشتهٔ غاب ° و از کویندکان شعرا
تشبیه غاب را بشیران بیشه استعمالی افتاده مقرّرست که
شبها از بیشه بحوالی آبادانی می آید بقصد آدم یا حیوان

وچون

وچون روز نزدیک میکردد از آواز خروس نیز و در دوغمانه
بجانب بیشه خود میفرماید که نزدیک سخنوران دیار دای
سخن ما وقتیست که آوازهٔ سخن من بکاخ دماغ همکنان
برسد و هر کاه عندلیب طبع من ببستان سرای دری آید
آنکروه روبه عزیمت بقاع که از آن کنجاینه اند بنهند و نیز این
معنی آن قوم را مستلزم دشنامست نظم تا نبود صبح را
از سوی مغرب طلوع ° روز بقای تو باد هفته یوم الحساب °
نص قرآنست کیوم الحسنا بانجاه هزار سال برابر است قصیده
دیکر با کسوت کبود و رخ زر دو ماه و سال ° دهقنت دو بیت ای
سیمین بر آفتاب ° در آرزوی روی تو هر صبحدم چو من °°
رخسارهٔ زرد خیزد از بستر آفتاب ° هر کاه اظهار رخ زرد
در بیت اوشه باشد باز تکرار آن در بیت لاحق وجهی ندارد
مکر اینکه از رخ زرد سال و ماه را بطریق اضافه بخوانند و از
کسوت کبود شب و رخ روز خواهد که دفع آن ما شود نظم
در آفتاب عنبر تو ست تازه تر ° تری و تازکی برد از عنبر
آفتاب ° میفرماید که از انجا از حسن تست که عنبر زلف در
آفتاب طلعت تازه مانده با آنکه عنبر از آفتاب تری و تا
زکی میبرد نظم خط بنام رفعت قدرش میکند °
از اوج برج جوزا بر سنبر آفتاب ° چون اوج آفتاب به

اعتبار بلندی روز روز است از آن جهت جوزا را صنم
گفته باشد نظم با بزمت احتمالی طرب سالانه چنانکه
از باده حلال لب ساغر آفتاب ۰ در هر نسخه که بنظر رسیده
باده حلال نوشته اند و این اصلا معنی ندارد و یقین است
که کاتب غلط کرده چه خلال را معقول ندانسته حلال نوشته
واین تشنه سرچشمه دیدار چون در شیراز بود این معنی در
خاطر گذرانید که لفظ حلال خلال است و خلار موضعیست
از توابع شیراز نزدیک ده علی که در انجا شراب زرد میشود
که از تعقل آن خرد بیهوش میگردد و در خصوصیت بعضها است
نظم مراد ز هاتف همت رسید بگوش خطاب ۰ کزین
رواق طنینی که بسر و در باب ۰ زبان مرغان خوان طنین
چرخ شنو ۰ در سلیمان چو نی بقصه خواجه شتاب ۰
طنین بالفتح آواز کوس و آواز طشت رویینه و مسینه و
صدای فلک و مقرر است که صدای فلک را بغیر از ولی
دیگری نشنود و این مخبر است از حال حکیم نظم
دو دست و کلک تو دیدیم که در تماشای خود ۰ دو قله اند
ولیکن سه قبله طلاب ۰ نصاب مقدار آب قلتین
از دو قله است و هر قله سی سیر صاعست بمذهب امام
شافعی بمذهب امامیه از یکهزار و دویست رطل عراقی

قلتین

قلتین تحقق میگردد و مقصود آنکه تمامی نصاب
جود از دست و قلم ممدوح تحقق می یابد و مناسبت دیگر
آنکه همچنانکه قلتین باعث پاکیزگیست از آلایش شرعی
دست و قلم ممدوح نیز باعث صفای خاطر ارباب طلب
است از کدورت احتیاج و از سه قبله بشر خانهٔ کعبه
و بیت المقدس و قبلهٔ کروبیان یعنی بیت المعمور مراد است
نظم خلاص بود کنون قلب شد ز بسکه بگشت ۰ بزرور
آمد و خان چو سکهٔ قلاب ۰ خلاص بالکسر رستن از چیزی
و بیکسو شدن و برگزیدهٔ هر چیزی و در چیزی که در تنک مانده
باشد و در قافیه خلاص بالکسر نیز و بفتح تمام عیار استعمال
کنند و اینجا این معنی مناسب است نظم بمکتب جبروت و
معلم القرآن ۰ مبدا ملکوت و مبدع الارباب ۰ ارباب
بالفتح خداوند و اصحاب زراعت و فلاحت و پروردگار
و ارباب بالکسر نزدیک شدن و دایم ملازم بودن و پیک
لغتا بعالم چهار است اول عالم لاهوت که عبارت از
عالم ذاتست و آنرا عالم الغیب نیز گویند دوم عالم جبروت که
مقام ارواح است و درین عالم دو مرتبه لفظ غیب تکرار
می‌یابد سیوم عالم ملکوت که مقام ملائکه است و آنرا
عالم غیب گویند چهارم عالم ناسوتست که آنرا عالم شهادت

وعالم ملك نيز كويند **نظم** بخط احسن تقويم وآخر تحويل
با آفتاب هويت بچارم اسطرلاب ٭ كدام ملك علام
در اول آيه بين ناطقست كه لقد خلقنا الانسان
في احسن تقويم وسطو بعد ازان ثم رددناه اسفل
سافلين است ومراد از آخرين تحويل آيه ثانيه است
واين قسم كلام حاويه آثار جمال وجلالي قرآن كتاب
آسماني چارم است وآنرا اسطرلاب نسبت بمناسبت
آفتاب هويت فرموده چه از اسطرلاب حقيقت در خانه
آفتاب ظاهر كردد وقرآن بيان درجات الوهيت را
يك بيك درعهود دارد چنانكه آفتاب را تقويم اسطرلاب
نظم كنند ابر من دود دنك خاكستر ٭ چو سازد آتش و
قاروره آسمان وشهاب ٭ باعتقاد اهل شرع شهاب است
كه ديو بجهة استراق سمع بآسمان ميرود وآتش در وي افكند
وفاعل حق تعالي عز شانه است وقاروره تعبيه از كاغذ
است كه آنرا از داروي تفنك پر كنند واز قلعه بلشكر
مخالف اندازند ودرين مقام آسمانرا بآن قاروره نسبت كرده
است **نظم** چراغ وعلم فروزد چو خضر واسكندر ٭ در آب
ظلمت ارحام زاتش اصلاب ٭ ارحام واصلاب جمع
رحم سيم مشيمه وصلبست اطفال درسه ظلمت قبل از تولد

وطن

وطن سه باشد اول شكم دوم رحم سيوم مشيمه قال في
التفسير لبيانها وقوله تعالى في ظلمات ثلاث ظلمة البطن
والرحم والمشيمة والصلب والرحم والبطن حمله ثاني لختنا
دركرست **نظم** تخم بو البشر وخشك سال هفت هزار
سال يا نصد آخر كه كرد فتح الباب ٭ از تخم بو البشر مراد
نتايج آدمست وتواند بود كه مقصود حضرت نوح باشد كه آن
حضرت را آدم ثاني ميكويند در بنصوص نوح بمنزله تخم
بو البشر باشد چه بعد از طوفان ازو توالد وتناسل بهم رسيد
وچون ابتدا ظهور آدم تا شش نفر ازو ولد ويا نصد سال
كه در عقد هفتم هزارست درميانه اهل عجم خشك سال
وارباب طبع بود اول بان قسم يا دكرده بعد ازان يانصد
سال آخر كه هفتم هزار سال است وفتح الباب وجود اهل تتمه
فضل وارباب كمال دران واقع شده از يانصدي كه متصل بود
بزمان حضرت سيد كونين قسم ياد ميفرمايد ووجه انتساب
فتح الباب بپانصد سال آخر اشارتست بانكه كوكب وجود امام
خاقاني درين عقد از آسمان خلقت وايجاد درخشيده **نظم**
به بهترين خلف وابتغي صباح پدر ٭ بصبح محشر وخمسين
الف روز حسنا ٭ از بهترين خلف مراد حضرت رسالت
پناه است صلى الله عليه وآله واز بهتر پدر حضرت آدم عليه السلام

واز جمل صباح ایام تکوین وایجاد آن حضرتست علیه السلام
مقررست که روز محشر پنجاه هزار ساله ایام دین خواهد بود
در تصانیف شیخ محی الدین اعرابی وشیخ سعدالدین حموی
کذا رکبار اولیاء اند درشرح روزهای الهی وروزهای زمانی آمده
است که هر روز زمانی نصفی هزار سالست وان یوماً
عند ربك کالف سنة مما تعدون وهر روز الهی پنجاه
هزار سالاست کما قال الله تعالی تعرج الملائکة والروح
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة نظم بسور جگر
دین بلال سوخته عود ٥ بعود سوخته دندان سپیدی
اصحاب ٥ از جگر دین دل کرم بلال مرادست چون بلال حبشی است
از جهة رنگ بعود سوخته بمناسبة جگر او را نسبت کرده و
در مصراع ثانی به دندان سپید اصحاب از ان عود سوخته
سوکند یاد میکند واز دندان سپید شکفتگی وتبسم مرا
دست چون سرور وفرح اصحاب در عبادت بوده وگفتن
اذان به بلال تعلق داشته که در اول وقت به نماز بتقدیم
میرسانید پس برین تقدیر دندان سپید اصحاب بمقتضی
حدیث صحیح یا بلال ارحنا یا بلال یعنی مرا خوشحال ساز ای بلال
بگفتن اذان وجه مناسبت دندان سپید بعود سوخته
آنست که دندان را زرد کثیف را بعود سوخته سفید نمایند

بچار نفس ودو روح ودو صحن ویك فطرة ٥ بیك رقیب ودو
مرغ وسه نوع وچهار اصناف ٥ نفوس چهار اند اماره لوامه ملهمه
مطمئنة اماره امر است بلذات وشهوات نفسانیه
ولوامه بملامت کننده است نفس را از ارتکاب بواعث
لذات شر ودوسایل در اصطلاح صاحب خویش وملهمه انکه را
دات مختلف از ودر دلها راه یابد ومطمئنه انکه از غیر گسسته
وبحق پیوسته باشد سه روح نباتی وحیوانی وانسانیست
ودو صحن آسمان وزمین ویك فطرت خلقت انسانی واز
یك رقیب مراد ذات حق است ورقیب اسمیست از اسماء
الله تعالی ومقصود از دو مرغ روح ونفس ناطقه است باعتبار
بعضی از محققان واز سه نوع روح موالید ثلثه وآن جماد
ونبات وحیوانست یا انکه نوع عالی ومتوسط وسافل مراد
باشد واز چهار اسباب یا چهار عنصر میخواهد یا علل اربع
که علت مادی وفاعلی وصوری وغاییه باشد نظم بدین در
خادم چالاك رومی وحبشی ٥ دم خریده دو خاتون خز که
سنجاب ٥ از دو چالاك رومی وحبشی روز وشب مراد
است واز دو خاتون خز که سنجاب ماه وآفتاب مطلوبست
از انجهت که شمس مؤنث سماعیست وماه از و کسب نور
مینماید وتحمله شمس است از ان جهت دو خاتون فرمود یا انکه

ازدو خاتون مراد آفتاب و زهره باشد که مونث سماعیست و
حقیقی اند و اخر که سنجاب مراد فلکست نظم بهشت بهره
بهشت اند زین سه غرفه مغز ۰ بهفت حجله نور الله بین دو حجره خواب
بهره بباء بسمله اول مفتوح یعنی قصر است و از سه غرفه مغز
مقصود سه تجویف دماغ است بتفصیلی که شیخ بوعلی سینا
بنظم آورده ۰ نظم سه تجویف داد دماغ بشر ۰ کز احساس باطن
دهندش خبر ۰ مقدم ز تجویف اول بدان ۰ بود خانه مشترک
دانعره ۰ موخر از وشد محل خیال ۰ که ماند در وا ز تصور اثر ۰
پس الله نخستین اوسط بود ۰ تخیل ز حیوان و فکر از بشر ۰ ۰
اخیره وسط جای وهمست و حفظ ۰ بباشد ز تجویف آخر بدر ۰
وچون تجویف سه گونه دماغ که مکان پنج حس باطن اند
از حیثیت مکان و مکی بهشت اند نیخت فرموده بهشت بهره بهشت
اندرین سه غرفه مغز یعنی بهشت بهر هشت که از بیات مجموعی
سه غرفه مغز بیرون نیستند و بهفت حجله نور بهفت طبقه چشم
است که در رویت و حجله اند چنانکه گفته اند نظم کرد آفریدگار تعالی
بلطف خویش ۰ در چشم هفت پرده و سه آب منقسم ۰ اصلب
شیمه سبکه زجاجی و مجلدیه ۰ پس عنکبوت و بیضه عنب قرنیه
ملتحم ۰ عنب بکسر عین است و دو حجره خواب دو چشم است نظم
بحجرهیشم زانفاس بحر کرده سواد ۰ بتیغ صبح زکیمخت کوه کرده قراب

جرشام

جشام عبارت از ظلمت اوست و انفاس بخار ذم تاری
دودیک که از دریای مغرب وقت غروب آفتاب بر
می آید و در هوا منتشر میشود و علاقه ظلمت سایه زمین
میگردد و تیغ صبح کنایه از آفتابست یا از روشنی
مستطیل که علامت صبحست و کیمخت کوه ناهمواری سطح
کوه و قراب بالکسر غلاف و چون آفتاب و اثر صبح
از ورای کوه عیان میشود کوه را قراب آن گفت نظم
که پرسی انفلاک از ستم ظلمها رفتست ۰ که هم فلک بخجل آید
ز باز پرس جواب ۰ بدوک روز اذا الشمس کورت بینام
بنات نعش فلک را بریده سوی مضاب ۰ دوک یعنی
درد و محنت است در فرس و چون قیامت قایم گردد آفتاب
تیره شود و معنی اذا الشمس کورت افاده این معنا
نماید و در ین حالت یعنی چنان شود که قسم باین حاکی
هنگام اذا الشمس کورت را دیدن آن بیم میگردد که
بنات النعش در مصیبت آفتاب و نجومی که از گردش
آنها چندین جفا می رسیده سوی برید باشند و موی
بریدن و کندن مخصوص روز ماتمست و بنات النعش
هفت ستاره اند سه بنات و چهار نعش نظم
سمای کشی تر از ین که کسان چیفه نهاده ۰ ندیده ام که ز

عنقا کنند طعم غراب ٭ جواب قسم است و از طعم
بالضم طعمه مرادست و از کرکسان جیفه نهاد افلاک خواستند
و همای کشتی افلاک را جهت آن فرموده که دایم در دفع و رفع
و قلع و قمع اشرف نوع انسانست و مقتضا طعم غراب
کردن مراد آنست که ایشان را دایم مغلوب بدان سکوارند و خود
را عنقا گفتن ایهام خاقانی مراد تجدید و بزرگیست و از
اعتبارات دیگر که هستی منسوبست بی وجود نظم
بپای لوح و بپاچاه فرفره بگی ٭ بپایش مکوک و ستار
بود ثیاب ٭ لوح تخته چوبی که جولاهان در وقت کار
بافتن بانگشتان پا قایم مسازند و پاچاه گوی که جولاه
پا در ان می آویزد و فرفره نی که در ان سیل هنگام کلاوه
کردن میگردد و فرفره چوبی را نیز گویند که در کارخانها
ریسمان در ان کرده چنبرها را ازان کشند و آن گرد دوابن
باعث آسانی کشیدن آنجاست و بکره بکاف
فارسی چرخ مدوریست که کلاوه کردن میگردد و نیز چرخ
مدوریست که کلاوه را بر آن نهند و بگردش آن چرخ
کلاوه تحقق می یابد و نایژه آنچه میل مکوک ازان میکنند و
مکوک نکو باشد نظم پا بپه و مشقب و کمانه و مقل ٭
بخط مهره گردان و پرده دولاب ٭ شقب آلتی که خطاط

بان

نازی
چوب را سوراخ کنند و کمانه بکاف آلتی که مشقب ازان
حرکت کند و مقل بضم اول و سکون دوم و سیم یک
قسم صنعت که برنج کمانه بجهت استحکام آن نخ و چوبی
آن بیمالند که دم حرکت و کشیدن سوزند و نگسلد مهره
گردان گوی برست ارتفاع میل شقب است و در کشتن
خط چوبی میکنند که در ان میگردد و از دولاب دولابی
مرادست و دولاب فصل چرخ است از دیگر چرخها چنانچه
مولانا جامی رحمة الله علیه فرموده اند نظم فغان زین
چرخ دولابی که هر روز ٭ بجای افکند ما را بی لقمه روز ٭ ٭
برنده تیشه او همچو جعد زنگی پیر ٭ بنوک تیشه او همچو پوست
روبه شاه ٭ رنده تراش چوبست و رنده آلت مخصوص که
درودگران چوب را بآن صاف کنند و بوق سفیده مهره است
و در ین کنایه از ریش کوسه است که در اطراف روی او
موی تنک باشد و بر ذقن انبوه یعنی سو کند تراش چوبی
سفید که بیش از رنده شکل جعد زنگی بر پا یک و بر
شکن و سفید از چوب جدا میکند و سو کند بنوک تیشه
بدر که مانند ریش روبه جاست و مقصد از قید جوانی
آنکه تیشه از آهنست و آهن سیاه رنگ و از کنایه ازان
است که رومیان اکثر تیشه ریش میباشند و تیشه

ریش انرا گویند که بغل ریش تنک و موی زنخدان پس و
انبوه برآمده باشد **نظم** بدوستان دغل ریش بی
تبرادم * بعهد ما نی از اسلاف و حای از اعقاب *
قبال برات برات میان ما راندست * زیوم ینفخ فی الصور
تا فلا انساب * دغل قلب و دغا باز و ناسره دغل انکه
منافق یعنی سوگند بدوستان منافق که بعهد گذشته
از گذشتگان ایشان بیزارم و حالا از آینده گان آنگروه
یعنی از نبیرگان و زندگان و از نسل ایشان که خواهند
زاد بیزارم و آسمان میانه ما و ایشان چنان بیزاری افگنده
است که نسبة قرابت و دوستی میانه ما هیچ سود نکند
چنانچه روز قیامت نسبة را عند الله اعتبار نباشد و از
نسبة برسیده نشود و صحبت نسبت صالحان مر فاسقان
سود نکند کما قال الله تبارک و تعالی یَوْمَ یُنْفَخُ فِی
فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَلَا یَتَسَاءَلُونَ مقصود انکه
حالی میانه ما و هم آن جماعة همین نسبة است **نظم**
بد نبه پس شعبه طفلی از نوشهر * بقند زلب بونجم روبد از
شهلاب * بوسعه طفلی بوده از نوشهر و نوشهر قصبه
است از شروان و دبنه کنایه است از فربه سفلینه
او و غالبا که علت مشایخ هم داشته و قند را سم شهر بیست

در بدخشان و نیز قسمیست از پوستین و چوب سرشتی
ابدالانرا نیز گویند و در اینجا مراد یعنی وسطیست که کنایه
است از زنگی شاربین بونجم و شهلاب نام شهریست و بو
نجم را روبه شهلاب از انجهت نسبت کرده که روبه شهلاب
را موی دنبالتر از دیگر روباهاست **نظم** به سلیهای
عقاقیر بر ابو الحادث * بهلیلها بواسیر ابو الخطاب *
سلیها فارسی خریطه ادویه و داروهای عقاقیر یعنی ادویه
حاله بر ابو الحادث طبیب بوده و بیله مخفف بلیله است
که دوای بواسیر با آن میشود و بر ابو الخطاب مرض بواسیر
نظم بچار پاره زنگی بباد برده دو * بباد لته زنگل شاشرق
کم نقاب * چار پاره زنگی یک قسم سازیست که چهار
وصل است و اهل حبشه و زنگبار می نوازند و باد برده دو و
باد دست که صفت آن در فرس آمده قرشکاف و زنگل
زنگوله که بسا آش حسه شوم شده مردم بر دسته تیشه
کفگیر را با آن پیش گاه مذی بندد و نقاب صیغه مبالغه
یعنی نیک لقب کننده و کم کم بضم اول و سکون
ثانی بکاف فارسی آواز کاتش و آواز سیم که در کیسه
بجنبانند و اینجا آواز کافتن مناسبست **نظم**
بریش تیس و نه یعنی بیل مغبغب کاو * بخرس قصرنو

برزمینه لقاب ◦ تنش نزیش روکلهٔ سپی پیل خرطوم
باشد بغبغب کاو وطوق گونه که گرد لب کاو کشته
لقاب بفتح اول وتشدید ثانی یعنی نیک بازی کن
نظم بروی زال وسرخاب وبیشه واتوم ◦ بحیرو
خنثو لیبن زال کشته آن سرخاب ◦ مراد از بیشه بیشه
است که سرخ بران زده غازه از آن میسازند واتوم
چیست ابکر که آنرا ابر گویند ومیگویند که از کف دریا
بهم میرسد وعلامات رخسار بان صفا سیه بنه وزال
بدرو سرخاب بیرو ستمست مراد انکه امروز هزار نیهزار
وبرهزار ناموداست وشجاعت از حیز وخنثی نظم
بزلف مقربی مصوع ومؤذن بسطام ◦ بسر پنهان مؤذن
بثلث بوطلاب ◦ وبجای ثلث بوطلاب بلب تنور نطاب
هم آمده نطاب جمع نطب پنهان داشتن ومؤذن بسطام
بیک روایت معلم بوده وتنوری بحکمت ترتیب داده بود
وحلقهٔ بر در آن نصب کرده که هر که سر تنور میکرد حلقه
در گردن او می افتاده وسرنگون میماند ومؤذن بسطام کار
خود میساخت وکالا دکان از نیز در آن تنور جهت لعمار شنیعه
پنهان نگاه میداشت وثلث بوطلاب نیز خوانده اند
ودرین حال معنی آنست که مؤذن بسطام را علت مشایخ

بوده

بوده واسرار امرد جهت دفع مرض خود نگاه میداشته وقتی
امردی با او مشغول بوده مرد از امرد پرسیده که بالت بما از کجا
اند امرد گفته که مؤذن توئی وبرمنارهٔ تو برآمده از من سوال
میکنی ونام آن امرد گویند که بوطالب بوده نظم بدرزیبقی
مقنع به احمق کیال ◦ مروز کوری صباح وشب روی خنار
مقنع شخصیست از جملهٔ حکما که بزیبق وآهن ماهی تعبیه کرده
بود که هرگاه ماه آسمان غارب میشد آن ماه طالع میگشت
وبعضی گویند گویند که کیال شاگرد مقنع است واز زیبقی
مقنع مراد اضطراب وکوشش اوست در اظهار حکمت خویش
در باب ماه یا ماهی که از زیبق ساخته بود ازالجمله او را
زیبقی هم نموده وبعضی گویند که احمقی بوده برسر راهها نشسته
خاک را کیل میکرده صباح حسن صباحست خناب بفتح
فا وبمعجمه وتشدید با خطی یعنی زبانکار وزبان زده ورو ز
کوری نیز بوده که با آن حال شبها بهندی میرفته واکثر
گرفتار میشده وازان گرفتاری نقصانهای یافته ازان جهت به
خناب ملقب شده بود نظم بعمر خاص که عمرش دوباره
کودجوان ◦ بعمر وعاص که عمرش دوباره یافت شباب ◦
از عمر خاص مراد جرجیس پیغمبرست علیه السلام
که بحکم پادشاه وقت سه نوبت بقتل رسید وباز بازن

عزّ وجلّ وعلا زنده گشت و در باب عمرو عاص علیه اللعنة
والشداد که دوبار شباب یافت الحق توان گفت اینست
که در اوّل حال در خدمت حضرت ختمی پناه صلّی الله علیه
و آله بشرف اسلام مشرّف شد و چون کافری مسلمان
میشود گناهان گذشته او بعفو مقرون میگردد او را از
جهت عفو گناهان جوانی حاصل شد و آن شبابی بود
اخروی و در آخر بقرب معاویه علیه لعاین الله او را جوانی دولت
حاصل شد و این شبابی بود دنیوی و ازین جوانی خرافت
وزوال العقل وضعف قوی بلکه بدل اولی بود و توان گفت
که شباب دوباره آن عمری بود که از حیله که کرد از دست
ضربت شاه ولایت پناه علیه صلوات الله امان یافت و
آن عمر دوباره باشد **نظم** بگریزی کف نفط و سبری
شیره ○ بخشک ریشه یونان شنقصه و زراب ○ ○
کف روغن نفط بغایت سوزنده میباشد و سبری
شیر سهو و زبان مایل بودن شیر و یونان گیاهیست
که هر جاه ریشه خشک آنرا نهال میکنند سبز میشود و شنقصه
یعنی تهمت است و زراب بزاء معجمه مفتوحه و راء مهمله نام
گیاهیست که بوی مشک از آن می آید و ازین جهت که دارنده
او متهم بداشتن مشک است تهمت را باو نسبت داده و گوبزی

یعنی

یعنی دلربیی و حیله سازیست و مکاری و بی حیائیه
نظم بجان انکه چو عیسی بود بر سر دار ○ نشست ریزه و
جهودانه میکردست بتاب ○ جماعت جهودان حضرت
عیسی علیه السّلام را بر دار زدند اوّل و چون آخر تقریر ایشان ٥
شد که عیسی بر دار نیست از روی نفاق گریه و زاری آغاز د
نمودند و حکیم خاقانی بد اندیش خود را بدشمنان حضرت
عیسی علیه السلام نسبت کرده و خود را با وی مربوط ساخته
ساده انگشته همچنانکه جهودان بدی که با عیسی علیه السلام
کردند با آنحضرت اثر نکرد بلکه باعث ارتفاع آنحضرت شد
با آسمان ایشان هم بدیی که با من کردند باعث ارتفاع قدر رو
مرتبه من گردید **نظم** سام ابرص و حربا و خنفا و جعل
بجیفه گاه و بناوس و مستراح و خلاب ○ سام ابرص حلیاسه
و حربا آلکنع و قلمون و خنفسا و جعل مترادفانند جیفه گاه
و ناووس خلوتگاه و عبادت خانه ترسایان و مستراح و
خلاب آبخانه و چاه ما یوجه اسلامیان **نظم** گزین نشیمن
احسان و عدل نگزینم ○ و گرچه بنگه عمرم شود خراب و بناب
این بیت جواب قسمت و بیاب تنقیم یا و حطّی بر پای
بسمل عطف بقرینه خواست و بنقد عمر با برسید شد
نظم بقای شاه زمان باد تا دهد سایه ○ زمین شکل

صنوبر فلک نلون سداب ٭ سایه دادن درین بیت مشتمل
بر دو معنی است از سایه دادن زمین انداختن ظل
زمین مقصود است و از سایه دادن آسمان ظاهر شدن
فلک است و چون سایه جرم کروی مخروطی باشد زمین
را صنوبری گفت و از سداب رنگی فلک ظاهر است که
سبز لون او مراد است قصیده دیگر قلم بخت من
شکسته سر است ٭ بوی بر سر بطالع هنر است ٭
میفرماید که قلم بخت من شکسته سر است یعنی بریده است
بخت من حرفی رقم نمیتواند کرد و با وجود شکسته سری
بوی هم بسر دارد و آن تعلق قلم بخت مرا بطالع هنری
که با منست رو داده نظم دیده دارم سفید و بخت
سیاه ٭ این سفید آفت سیاه سراست ٭ بخت
را بر کلیم یافته ٭ این سفیده بر بص که در بصر است ٭
لفظ این سفید اشاره بچشم است و از سپید چشم و شوخ
چشم بیشرمی مراد است و از سیاه که مقصود آدم است
و اکثر وقایع آدمی را از چشم بسر می آید فرموده که این
سپید آفت سیاه سراست و چون سپیدی چشم ملت
کوری می باشد میتواند بود که یعنی این باشد که از چشم کور
شده آفت آدمی زاده است نظم چشم زاغست بر سیاهی

مال ٭ کرسیه‌ای بچشم زاغ در است ٭ یعنی زاغ افسوس
دارد که سفیدی چشم او چرا در بالا نیست که بال و چشم
را صفت مرغوب باشد همچنانکه آرزوی من اینست که
سفیدی چشم خود را در بخت یابم نظم روز روشن
زوال یافت گه بخت ٭ من راست فعل کج نگرست ٭ خوش
نفس میزنم کجم نکند ٭ چرخ کج سیر کاهن سیر است ٭ چون
صفیرش نفی کرات نکرد ٭ اسب کور انظر بر آخور است ٭
پس بنشین نه لله خورشید ٭ که چو سرکج نمود کج نظر است ٭
مقصود اصلی اینکه موافقت و مخالفت بخت با راده و تقدیر
است و طالع را با خود بخوش آمد و موهنات رام نمیتواند کرد د
بلکه از نرمی تو او بیشتر مخالفت مینماید چنانکه اسب در
حین آب خوردن صفیری که باعث زیادتی آب خوردن
اوست دور از آن اعراض در کج نظری می آید و بجانب صفیر
زدن نگاه کج خشم آلوده میکند و از سرکج نمودن دیده
خورشید مراد آنست که آثار مبالغ نیز می باشد نه بینی
که بیگاه خورشید مراد اضافه بیانیست و این ناشی طالع
آثار بخت است و ابیات دیگر نظیر الهام ناشدن بخت عدا را
و علامت و اینکه عراقی بخت از تقدیر است نظم
یا مگر راست میکند کج من ٭ که مرا از کجی هنوز اثر است ٭

دربن بیت کسر نفس میفرماید و میگوید که چون در من
کجی بینند بجهت موافقت بخت و مناسبت در من
کجی بینگرد چه اگر بخت راست بینند کجی آن ظاهرتر میگردد
و بعضی دیگر گفته‌اند که کج بین دیدن او جهة آنست که کجی
مرا راست کنند که برج کج میباید دید تا راست کنند نظم
همه روز اعورست چرخ و فلک ◦ احولست آن زمان که بینه
ورست ◦ اعور آنکه یک چشم او کور باشد و احول آنکه
یکی را دو بیند مراد آنکه در وقت عدم تبینه بجای بعضی
اعمال حسنه مطاوعت اعور مینماید و در وقت کینه
گذاری یک خطا را دو سزا میدهند نظم هر کرا روی
راست بخت بجست ◦ مار کج بین که برخ سپرست ◦
از راستی روی مراد راستی غرض است و صدق با خدا
و خلق میگوید که این قسم مردم را الحجج میباشد و
سپر مثل زده چنانکه دو سپر در تدویرت راسنست
صورت مارا دران کج مینماید و ازین ماریم ماری که بر
سپر نقش میکنند ستوان خواست و هم چوبهای سپر که
راست در طول بمار میماند ستوان خواست نظم
عقل سکان هوا گرفت چون باد ◦ کین سایه باز چون
شکارگر است ◦ پیش ازین فرمود که چرخ باز کبود تیز

پوست

پرست و شب و روز که زمان حوادث اند بسک شکاری
تشبیه فرموده و از سکان مرتاض مراد است میفرماید
که باز و سکان شکاری چون شکار همیشه مشغولند
عقل مرد ریاضت کش از دنیا گذشته هوا میگیرد و
پرواز مینماید که از ضرر آن جانوران شکاری محفوظ ماند
چه حدوث حوادث و وقوع نوایب بر ارباب مال
و جاه است چون خاطر انحطام دنیویه فارغ باشد آفت از
حادثه که لازمه دنیا پرستانست مامون است و فارغ
نظم آرزو را ذخیره امید است ◦ اصل امید عمر جاودانی
ست ◦ امید ذخیره آن کس است که او را بر مراد دست
رس نباشد میفرماید که توشه مرحله حیات ذخیره
امید و آرزوست و عونت امید عمر میگذرانند چنانکه
شاعر میگوید نظم عمر همه بر امید فردا کنند ◦ مشهور است
که دو کس برهنه میرفته و تشنگی بر ایشان غلبه کرده یکی از آن
دو رفیق حکیم مشرب بود او را نزدیکی آب مژده میداد و
قطع راه مینمود غیری با آن دو کس بر خورد رفیق جاتاب از آن
دو کس خبر آب پرسید چون از دوری آب آگه شد در حال
ازیم مرد نظم آرزو نیست که آن جهان خواهم ◦ ندهد زانکه
مست و بیخبر است ◦ نسبت مستی و بیخبری بجهان

آن کود که مست در حالت مستی هرچه دارد در هوشیاری
باز میگیرد نظم لیک آن داده را بهشیاری ◦ واستانند
که نیک بد نکوست ◦ آن هشیار فلک مرکبا پیرست که
نزدیک می گشت حاصل میکرد که چون فلک آنکس را
نزدیک سفره می بیند که بازش نخواهد دید ارند کوهر
دیده او را دو باز میستانند و ترک و قطع آشنائی سابق
با آن نوع مینماید نظم نالش بکر خاطر مذ قضا ◦
کل شهربانو از عمر است ◦ شهربانو والده محترمه حضرت
امام زین العابدین است علیه السلام دختر یزدجرد
شهریار بود که یزدجرد آخر ملوک عجم است چون دولت
او در زمان حکم عمر سپری شد و او بقتل آمد گفت که کله
شهربانو از عمر است بآن نسبت نظم
تمام مر حساب الغمره ◦ چون به پنجه رسد حساب ترست
تر بعضی گذشته و بعضی طایفه از مبلغ کل نیز آمده چنانچه
در دیدن عرض خواین مثلا صد صد یا پنجاه پنجاه را جدا میسازند
و چون شماره با تمام میرسد تصحیح مبلغ کل با آن مینمایند و هر
یک را انجمله را مر میگویند نظم روی عقل از هوای زر همه را
آبله خورده همچو روی زر است ◦ توجیه آبله خوردگی روی زر
یکی آنست که روی زر کهنه و زاء معجمه خواسته که آن نقطه را

آبله

آبله روی زر گفته بطریق تعمیه یعنی روی عقل که بزر توجه
نماید مثل روی زر معیوب شود نظم چرخ با چرخ گون
چو بازیچه ◦ در کف هفت طفل جان شکرست ◦ جان شکر
صفت هفت طفلست که کنایه از هفت کوکب باشد و
چون مدار بر تاثیرات و حرکات کواکب سبعه است اینها
را طفل فرموده و نارنج گون یعنی نارنج شکل را چنانکه دور چرخ
در ین مقام از گونه مراد شکل است نه رنگ و از لفظ بازیچه
مراد آلت بازیست و شکر بمعنی کاف فارسی شکستن و
و شکار کننده است نظم مه و خیط ملون شب و روز ◦
در کشاکش بسان بادفرست ◦ خیط بمعنی رشته و آلت
بازیست که آنرا از چرم میسازند بشکل مدور و سوراخ
در ان کرده رشته از ان میگذرانند و مرتبه مرتبه آن ریسمان
با حرکت میدهند تا آن چرم بگردش می آید و نیز فرس
بادفر بازیست که آویزند در میان خانه بر فوق سر و دو
ریسمان برو بسته از دو جانب کشند و از حرکت آن باد آید
نظم چه خورش کو خورش کدام خورش ◦ دست خون
مانده را چه جای خورست ◦ دست خون مانده نسبت شخصی را
که جمیع مایعرف خود را باخته باشد و آخر بخون خود دا و
رده باشد و این بیت جواب ابیات سابق است نظم

از دو یکدلی که در جهان یابی • ناگزیرست و از جهان گذریست •
بشکنند در دیک پایه گزیری • نکند زود آتشی که در جست •
بیت ثانی تا شد بیت سابق است یعنی اگر دیک از جهت
تیار کردن انچه که در دارد چه از گل و کلوخ کوی که کنند شود
تیار توان کرد لیکن از آتشی که در جست که باعث طبخ
طعام است گزیر ندارد و این تمثیل جهت یاریست یکدل
یعنی وجود او که ازو گزیر نیست مرا دشوار بدست آید
مثل آتش که در جستو رست **نظم** عالم از علم مشتق
است ولیک • سهل علم تعالی بحرا است • میتواند بود
که مقصد آن باشد که زادکی مستلزم دانشی که در وی ز
تحقق یافته باشد نباشد همچنانکه عالم که اسم
فاعلست از علم که مصدر است اشتقاق یافته و لفظ
عالم را از علم که مشتق منه اوست جز و اطلاعی نیست
و ناسیده این سان گفته **نظم** یعنی از اشتقاق دور افتاد •
کز صلف کبر و از اصف کبر هست • یعنی معنی را از اشتقاق
دوریست و لازم ندارد اشتقاق را چه میتواند بود که
بدون انکه اشتقاق لفظی از لفظ شده باشد معنی تحقق
یابد چنانکه معنی صلف که از کبر اول مکسور ثانی و ثالث
ساکن مستفاد میگردد و مشتق ازان نیست همچنین کبر

بفتحتین

بفتحتین و راء مهمله ساکن متضمن بر وزن یعنی صلف است و
ازان اشتقاق نیافته میتواند بود که نظر بذات عالم این
گفته باشند چه اگر عالم با علم بی عمل است یعنی علم بهره از
و اشتقاق او از علم معنی یعنی نسبت وجهی که از اشتقاق
نیست والجمله لا از علم و دانش و بهره است دارند معنی
عالم با ایشانست که در ظاهر در لباس علم باشند و
برای قصد شاعران این یعنی اقرب و انسب است **نظم**
جان دانا که جب بزرگ دلست • تن ابلیس پس بلند پرست •
از جان دانا در ینمقام اعتبار عقل اوست چنانچه در
شرح بیت اول دیوان میان جان و عقل تصریح یافت و
تن را با بلیس منسوب ساخته مراد از کثافت و خست
اوست و پستی او و چه نفس ثقیل است و بزرگ دل آنرا گو
که از مرتبه خود تجاوز نکند و در هر حال نفس را از دست
ندهد و از مرتبه خود بیرون رفتن کار ابلیس لعین است
چنانکه دانی درین بیت **نظم** سال کو خربن جوانی دید •
سوخت به خوشه که زیب ورست • یعنی پرورده بود از
خربن جوانی به خوشه که باعث زیب و فر جوانیست میبرد
و درین مقام سال فاعل یعنی عمرست **نظم** دد رزی جامه
سیج برید • عملش برد و گفت کوش خرست • بیت ثانی

تایید بیت اولست و کشف این معما آنکه ترسائی عیسی
علیه السلام را دید که دایم پلاس میپوشید درزی را خواند
از سندس جبه عیسی علیه السلام جامه فرمود و تا
کسی بجای آورد که آن درزی از سندس چیزی نبرد آن
درزی از قاعده عادت خود نکذشته پارچه از آن
سندس دزدید و شاگرد او که از او دایم تادیب میدید
بترسا رسانید و استاد درزی قبل از ورود ترسا بفرا سة
دریافت در دم آن پاره دزدیده را بشکل کوش خر برید چون
ترسا از پاره استفسار نمود درزی آنرا بنظر آورده کفت
بیادکار رشتا بهت دو کوش خر عیسی علیه السلام دارم
و کویند اینجا مصدع بود مقصد اینکه فلک به تعمق و تفوق
که میدهد سبحانه بازمیکیرد و لفظ دون که عبارت از
دزدیست کنایه از ادنی و بی خساکی است و آنچه از
سرپارچه نفیس و حریر و زرتاری باشد آنرا علم کویند بازچه
و صدره یعنی پیرهنست **نظم** کشت امید چون روپانید
کرید کوباب فتح به مطوبست ° وقت تب چون نو نبرید
شیر کو نیستانش مستقر است ° مطر بکسر اول و فتح دوم
یعنی تازکیست مقصد اینکه حصول مطالب اختیاری
نیست چنانچه کریه که فتح باب تازکیها است در نشو و

نما دادن کشت امید عاجز است و شیری که در نیستان وطن
دارد تب را از خیبه بندند او را بی علاج تب نیست
نظم مرک یاران شنیدیم از ره کوش ° دلم آهو ز کشته
فکرست ° هر که از راه کوش کشته شود ° الله الله
پوست خون او هدرست ° فکر بکسر اول و فتح دوم جمع
فکرست مقصود آنکه شخصی هرکاه چیزی مکروه صفتی
بشود و هلاک شود خون او کرانست و لن پوست پخته
شده پرستش نوازد چه حکم شرع بر ظاهرست **نظم**
آری آری هم از ره کوش است ° کشتن قند هر که در خور دست
این بیت نیز ناشیه ابیات سابق است قند جانوریست
از ترکستان که از پوست آن پوستین کنند و این پوستین
نیز بقند موسوم است و خجند شهریست از ترکستان
که آن جانور در آن شهر میباشد تقریرست که در کوش قند را
کانکو وه نیز بندند و او را میکشند تا پوست آن جانور سوراخ
دار نکردد **قصیده دیگر** نه ز دولت نظر بر خواهم داشت °
نه ز سلوت اثر پی خواهم داشت ° در بحر رمل مسدس
مجنون مقصود بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلن دو نوبت
نظم نه از آن روز فرو رفته غم ° پس پشین خبری
خواهم داشت ° سلوة بی غمی و آسایش است یعنی بعد از آن خ

زوال آفتاب عمر مرا چیزی نخواهد بود باین معنی که از پس
پیشین زمانی مراد باشد که بعد از زمان زوال گذشت و مارا
در پیش است مقصود آنکه بعد از غروب آفتاب عمر از
عروج و ارتفاعی که در زمانی از ازمنه یافته باشد چیزی
نخواهم داشت و اثری باقی نخواهد بود و این اشارت به بی
اعتباری و زوال کامهای ایام حیاتست که بر قرار
نمیماند و بیخبری از دشواریهای ایام گذشته نیز که یکی
از آن روز مرگست و نزدیکتر از همه آن نشأ و از پیشین
مراد کثرت ظهور ست یا دنیا دلی که در پیش است و بمقتضی
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا اشارت بروز مرگ تواند بود
نظم بیخ دادم که بدین مشکند ۝ زان نه برگی نه بری خواهم داشت ۝
از بیخ دار و درخت مادست و دماه مالی از ماهها
زمستانست مقصود آنست که ترک نامرغوبات در ایام جوانی
خوبست که طبیعت بر لذات مایل و قادر ست و شهوات
مستولی و آن درخت ثمر دارد ولی ترکت آن در ایام پیری
و ضعف ثمر ندارد مثل درختی که در دیماه شکوفه ظاهر کند
و بیرون آرد بهار نظم ای که بسته مرا جان و دلست ۝ که نه صد
ره مقرری خواهم داشت ۝ یعنی نشستهام با جان و دل مرا از
بلندی مکان و علو منزلت باز داشته که مرا از آن صدمه

از فلک

و مقر آن دوست و حاصل نیست نظم نه نه کارم ز فلک هیچ
بدست ۝ من هراس از بتری خواهم داشت ۝ بطریق سؤال است
مقصود آنست که مرا ازین باک نیست که کار دنیای من نه
بر وفق مدعا است بلکه هراس من از آنست که مبادا که کار آخرت من
تمشیت نیابد که آن بدترست و من ازین بدتر میترسم نظم
شیشه بیم بسر دیو فلک ۝ من پی بر بشری خواهم داشت ۝
ازپی علم گوساله پرست ۝ رخت بر گاو زری خواهم داشت ۝
مقصد آنکه هر گاه فلک که از اجرام علویست و علویات را
در آن مکانست مقر تو باشد و این اشارت است بر بلندی
منزلت نااهلان و دعوی دم و استنکاف از پیروی بی ناقص
نخواهم داشت و اگر پیروی کنم متابع بشری کامل خواهم بدلیل
گاو زری که در بیت بعد ازین مذکور است و لهذا آن مصرع
بطریق سؤال واقعست از عالم دون پرور رخت بر گاو
زر بسته فرار خواهم کرد و خود را از بلاها که مقصد از زخارف دنیا
منفیه است خلاص بمکان من که خلوتگاه خواست خواهم
رسانید نظم همه روزم شب و غم خواست ۝۝
خواب شب مختصری خواهم داشت ۝ میفرماید که در شب
عمر غفلت را مختصر خواهم کرد و خویش را آگاه خواهم داشت
تا شب عمر بآخر آید و آفتاب روز مرا طلوع نماید نظم

روز اجیست شب انه من ۰ که نه چشم سحری خواهم داشت ۰
یعنی همچنانکه اعمی از روز خود احساس روشنی نمیکند من هم
در شبانهٔ خود احساس پرتو صبح مراد نمیکنم واین
اشارتی بانست که از ظاهر حال خود آن می‌بینم که از بلاهای
روزگار نفرتی وگریزگاهی یابم وبمقام امن برسم نظم
بخت گویند که در خواب وخورست ۰ من نه دنبال خری
خواهم داشت ۰ میفرماید که نزد عوام الناس مقررست
که بخت ناگویاست که خواب وخور او را حاصل است وخواب
وخور شیوهٔ خرست من کی تابع خری خواهم شد نظم
خانه خان دارم وخوانچه سر راه ۰ که نه مطبخ نه خوری خواهم
داشت ۰ از خان مقصد کاروانسراست حالا شروع
در احوال خود باز نمودن میفرماید غرض آنکه در آنچه حق
تعالی ازلی داشته ومیدارد از خانه وخورش چنانست
که باعامهٔ برایا در آن شراکت دارم ومنع هیچکس از هیچ چیز
خود نمی‌یابم بدستوریکه مطبخ وخوری ندارم یعنی مطبخ
وخور مخصوص بخود ندارم نظم من چو برجیس زحوت
رخوت آمده ام ۰ سرطان مستقری خواهم داشت ۰
برجیس مشتریست وخانهٔ او حوتست نظم
عقرب از طالع تبریز ودیست ۰ نه ز عقرب ضرری خواهم

داشت

داشت ۰ مشهورست که بنای تبریز در عقرب شده واز من
بیت ری نیز چنین است که در عقرب بنا شده باشد و
شرف مشتری در سرطانست ومراد آنست که از شروان
آمده ام که خانهٔ منست وبتبریز ماری میروم که شرف من در آن
مسکن خواهد بود قصیدهٔ دیگر رد دوی مراد از آن
ندیده ست ۰ کز اهل دلی نشان ندیده ست ۰ دل هر دو جهان
سه بار پیمود ۰ یک اهل درین میان ندیده ست ۰ در بحر هزج
مسدس اخرب بر وزن مفعول مفاعلن فعولن دو بار
مراد از هر دو جهان اینجا عالم علوی وعالم سفلیست یا
عالم جوانی وپیری واز سه بار پیمودن کثرت مرور دران دو
عالم مرادست واولی آنست که از هر دو جهان جهان وجود
وعدم خواهد بود چه پیمودن عالم عدم دو بار وقوع می‌یابد
یکی آنکه شخصی از نیستی بهستی آید ودیگری آنکه چنین است
تا زمان حالی که آن نیز معدوم گشته است وزمان حالی که
شخصی در آنست عالم وجودست پس بدین تقدیر دو عالم را
سه بار پیموده باشد نظم برتیر از سماک رامح ۰ ۰
کمتر ز زحل سنان ندیده ست ۰ دو سماک در فلک یکی رامح
ویکی اعزل مقررست که هر که در زمان سماک رامح متولد
شود که وقت طلوع او باشد شجاع ودلیر وآنکه در وقت

طلوع سماک اعزل متولد شود جبان و بد دل باشد و این
بیت اشارت به بلندی و بزرگی سنان نیزهٔ ممدوح است
نسبت بزحل کردن چه زحل ستاره ایست بزرگ و قوی
و منسوب بحدید و آلات حدید بحسب آنکه نسبتی دارد
قصیده دیگر راحت از راه دل چنان برخواست •
که دل اکنون ز بند جان برخواست • در سینه خانه دل بود
من • از سپیدی پاسبان برخواست • در بحر خفیف
وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن مراد از سینه خانه زندانست
و دل کبودی اشارت بزرگی دلست و از سپیدی پاسبان
ظهور آنست نظم سگ دیوانه پاسبانم بود •
خوابم از چشم سیل ران برخاست • پاسبان را سگ دیوانه
نسبت کرده و خواب از چشم بست بسیل سرشک
از بیم گزند آن سگ دیوانه چنانکه گفته نظم سگ
گزیده ز آب ترسد از آن • ترسم از آب دیدگان برخواست •
یعنی چون سگ گزیده از آب میترسد ترس از آب دیده
وقوع یافت نظم جگر از بس که غم جگر خورد •
معده را ذوق آب و نان برخواست • از جگر خوردن غم
خوردن مراد است نظم جان شد اینجا چه خاک ریزه
تن • کآب خوردش ز خاکدان برخاست • جامهٔ کاغذ

آب سیل ببرد • شاید از دزدی از دکان برخواست •
خاک بیزی کار بیهوده کردن باشد و خاکدان دار دنیاست
و جامهٔ کاغذ را تراشیدن هرگاه برکاغذ اندازد کاغذ را آب ببرد
دزدی چه راه قطع میکند چون تن در حدث محل که تابع
حیاتست جان را بکاغذ و تن را بکاغذی نسبت کرده نظم
چرخ گویی دکان قصابیست • کز سر تیغ خونفشان برخاست
من زبیم سر ترازوی آن تنم • چرب و خشک درین میان برخواست
چرخ را دکان قصابی گفت که سبب حیات انضاف مخلوقات تست
در وی میشود و تیغ خونفشان مبالغه باشد ما حصل آنکه
این چنان ستعه تسلیخ است گویا تیغ خونفشان قصابست
نه دکان یا آنکه باء قصابی یا تنکیر اعتبار نمایم و تیغ خونفشان
بر خواستن را صفت قصاب داریم چه اگر سر تیغ بعضی سر تیغ نسبت
و بر محل و ترازو میزانست و چرب و خشک آنها دکواکب و
حوادث زمانست که در اول و آخر سال می باشد نظم
قسم هر ناکسی شبیک فربه • قسم من لاغر و گران برخواست •
شبیک فربه کنایه از خوبی جنس و بر آمدن آن بآسانیست
و لاغر و گران نقیض آن نظم هر سقط کرد نیست پهلو سای
زان ز دل طمع کرده دان برخواست • این تفضیل لاغر و گرا
کردن تمام استخوانست و پهلو چندان گوشتی ندارد

و درین بیت سابق الذکر گوان اظهار و در بیت ثانی گران
پهلوسای بیان فرموده کردن دو برابر کردن و انعکاس و
پهلو مجازی الغرض از لفظ پهلوسا مراد کردن نشست که در پی
گوشت فربه پهلوست یعنی پهلوسای نظم دودم قوت
غنیمت سال آورد ° که نخواهد سالیان بر خاست ° یعنی
سال آورد همه روزه و همه ساله است و سالیان در اینجا
یعنی سالهاست و معنی جرم و مکافا و نیز شهریست در
شروان که نام او را سالیان کرده اند در یصورت معنی چنان
شود که هم روزی سال آورد و استمرار بخشید در سالها
تا در شهر سالیان که بر طرف گواهند شد قصیده دیگر
دل صیدنه لفا محبت بجوی در نکوتر است ° وان صید کان او
نکون سر نکوتر است ° در نکون سری صید که از لطف
مطلوب باشد نکوتر جهت آن تواند بود که او را مناسبت
بصیاد دران وضع روی مینماید نظم بهر کشتن تف سموم
بیابان ظلم خست ° عدل آن سقا بر که کوثر نکوتر است °
از سنگ مصلح اول سنگ و از دوم وزن مراد است و
نیکو بودن این وزن در ترازوی محتسب جهت آنست که
تحسین آخرت برمعتقدانی رجحان دارد نظم
ان پس پس عضایری انجنتس فلک ° اینجا زهی معانی

درخور نکوتر است ° عضایری بعین مهمله و معجمه و ضاد
معجمه نام شاعریست که مداح سامانیه بوده وقتی شعری
در مدح ممدوح گفته ملک فرموده که چندان زر باو دهند
که تواند بر داشت خازنان ما فوق قوت او باو میدادند
و او بجهت باز ایستادن ایشان بلفظ پس پس تکلم
میکرد درین مقام اگرچه ایراد این معنی مشتمل بر حسن
طلبست فاما میفرماید که اگر بجهت کثرت انعامات
تو پس پس گویم بسیار دلپذیرتر از ایراد معنی درخورست
نظم ن وادی سفینه چه بینی که گاه غرق ° بر صلاح لنگر
لنگر نکوتر است ° سابق میفرماید که ممدوح را بسفینه بار
وادی نسبت داده غرض انکه اگر درین مقام کلمه
پس پس تکلم نمایم بیم غرق شدن و هلاک در دریای کرم ممدوح
دارد و وجه هلاک بسیارست چه معانند آن رفتن بیا
در مقام دفع و رفع این کس در آیند وجه سال القصد اولی کنند
نظم در شکر گهر دن از زر خورشید و سیم و ماه °
آن زر و سیم بر سر عبهر نکوتر است ° میفرماید که چون
زر نرگس خورشید و سیم ماه بر که شکر گذاری یافته
از جهة شکر گذاری آن سیم و زر سرا و سزاوار
ترست از اقران که در شکر گذاری از و فروتر اند نظم

کفتم ترک این طرف وقبله ساختم ۰ عزمی که از نقش
تصوّر نکوتر است ۰ یعنی از مقوله تکلّفات شاعری
خود را باز داشته بعزم مدّاحی و وصّافی تو جدّ و جهد
بمیان ارادت بستم عزم امریست قبل از شروع مز یقین
او را کشت بحصول مطلوب نیست **نظم** راهب که
دست داشت بصد نوع از جهان ۰ شمع شبش بچوب صنوبر
نکوترست ۰ مقصود اینکه بر آنچه مرا دست توجّه نمودن
و بر وفق مقصود حرف زدن اولیست از جمیع مراتب عیش
راهب از جمیع مراتب عیش دست داشته و بجهت روشنی
بچوب صنوبر اختصاص نموده و رسم راهبان اینست که
شب چوب صنوبر را بجای شمع در دیر برافروزند چه آن از
چوبها چرب ترست و آنرا شمع بحریه گویند **نظم** گرچه
نکوست رزق حلال از قضا ولی ۰ قانع شدن برزق مقدّر
نکوترست ۰ یعنی اگرچه رزق حلال که از تقاضا نصیب
شود عقلا و شرعا نیکوست فامّا بنصیبه ازلی انکه
اشتقاق لفظی از لفظی شده باشد یعنی تحقق یابد چنانکه
یعنی صلف که از کلمه اوّل مکسور ثانی و ثالث ساکن اشتقاق د
میکردد و مشتق از آن نیست و همچنین کلمه بفتحتین و راء
مهمله ساکن متضمّن بودن یعنی صلف است و از آن

اشتقاق

اشتقاق نیافته قانع شدن نکوترست مراد آنکه از اغراقات
شاعرانه و تقاضا کدایانه کذشتن و بآنچه باو دهند ساختن
اولی و انسب است **قصیده دیکر** صبح تا آستین برافشاندست
دامن عنبر تر افشاندست ۰ در بحر خفیف بر وزن فاعلاتن
مفاعلن فعلن آستین صبح امتداد سفیدۀ صبح است و
دامن عنبر کنایه از رایحه صبحاست و از شب هم تواند بود
نظم رقعها داشت چرخ پر مهره ۰ همه در خاک تیره او
افشاندست ۰ رقعه سطح فلکست و مهرها کواکب است
نظم نقش شش پنج تا یک افتادست ۰ کوئی از رقعها
برافشاندست ۰ این بیت تاکید بیت سابق است مراد
از نقش شش پنج کثرت کواکب است و این یعنی مشعر تواری
شدن کواکب وظاهر شدن آفتابست و چون آفتاب واحد
ست ماند که یک آفتاب فاعل این فعلست یعنی افشاندن
مهرها **قصیده دیکر** این پرده کاسمان جلال آستان قدرست
اوست کافتاب شرف در میان اوست ۰ شروان زفر شاه
زنده دارد که نشت ۰ تا شاهزاده صفه دین بانوان اوست
بست آسیه بر بد زلیخا ملک ازانکه ۰ تسلیم مصر و فاهمتی بر
قهرمان اوست ۰ کنایه از ترجیح دادن بانوان بر زنیده
بانوی ملوکانه یا دون الرشید که با کمال خوبی صورت و سیرت ملکه

بغداد بود زلیخا زوجهٔ عزیز مصر آسیه زن فرعون قاهره در
مصر منزلیست که جای ملک مصر بیچ باشد و قهرمان
یعنی کام شکر به کس است نظم جمشید بیلتن نه که
خورشید نیل کف ٥ کافلاک منک مرکب انجم توان اوست
دوزدهم یازده رخ باد بره دله ٥ با سپهر وشت چنان هفتخوا ن
اوست ٥ دوزدهم یازده رخ معلوم است و هفت خان علم جنگ
رستمست که در راه مازندران کرد و جنگ اسفندیار را
هم هفت خان میگویند و لفظ ده دله یعنی شجاعت کامل
و پردلی تمامت و یعنی کسی که با کسی رام نشود و محبت شخصی را
در دل نگیرد و مدارا انکه خورشید نیل کف چنان هفت
خوان اوست یعنی فتح کرده اوست حاصل یعنی انکه دنیا
دوست نیست و فتوحات دیوی و اخروی در عزم او
مندرجست تشبیه نام ممدوح برستم و اسفندیار نظامی
است نظم آن تیغ کو بنفشش برست از زمین ٥ منقار کرکسان ن
فلک بیهمان اوست ٥ نکسان کلاه سر بنفشش میباشد
و بنفش بودن تیغ از گونه آهن است و از رنگ سیاه و
سبز گونه بنفش حاصل میشود و چون تیغ را ما دفع عدو
کارست و عدو را انجا ساشمردن خالی از پاکیزگی سخن
نیست و کرکس جانوریست که عمر درازی یابد غرض که

کرکسان فلک را تیغ او دایم مهمان میکند و اشاره بکثرت
دشمنان نیز هست و بسیار کشتن تیغ ممدوح ایشانرا
چنانکه منقار کرکسان فلک از ان پرگاله گشته باشند نظم
کو مدح بانوان نپی سیم و نه زر کم ٥ زنار کفر خوک خوران
طیلسان اوست ٥ طیلسان چادریست و چادر مشت
عیب پوشی است یعنی اگر خاقانی مدح بانوان جهت سیم و
زر گوید زنار کفر خوک خوران طیلسان او باشد یعنی همچنین
او چنان مذموم باشد که با آن زنار پوشیده کرد دوار خوک
خوران ارامنه و ترسایان مرادست قصیده دیگر
شهری نوشته شد که فلانی از ان ماست ٥ ما عشقباز صادق
او عشقدار ماست ٥ در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف
محذوف بوزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو نوبة
عشق دان یعنی عارف بمعرفت عشقباز صادق یعنی
دار دار عاشق صادق نظم میکند از کاشتی سیه
بر جان ما زند ٥ این بحر کافر تو که آفت رسان ماست ٥
در فارسی سه بسین مهمله بود الف مهمله مفتوحتین و
هم روز بهمن ماهست که در ان روز مغان جشن عظیم
میکنند و آتش بسیار برمی افروزند و سبب این جشن
را حکیم فردوسی در پادشاهی هوشنگ بنظم آورده و

انجام داشتن بسیار د نظم ما بدقیم و مات عری گشته
جان ما ٭ بر اجل نظارهٔ احوال دان ماست ٭ اینجا
شاه ما مراد عقل تواند بود و ماتی اشاره بحیرانی و از نظا
نظارهٔ کشته است یعنی بیرون از مرتبه از احوال ما مطلع
است و اطلاع اینجا بر نشانی حال فرو مانده کان منشأ
چاره سازیست و این ادا مشتمل است بر حسن طلب شاعر
نظم لافند مادران کهر در مزاج صلب ٭ کاین صلح ما ز مهر
سپهر آستان ماست ٭ از مادران کهر عناصر اربعه توان
خواست و صلب یکان نطفهٔ آبا است و از آبا مراد کواکب
سبعه است مقصد آنکه عناصر مباهات دارند که
امتزاج ما درین مقام بطفیل وجود مهر سپهر آستانست
چه ما همه متفرق بودیم و بطفیل وجود او بچندین شرف
ذاتی و کمال متصف شدیم نظم مارا چه باک مزدک و بیم
بوزرجمهر ٭ چون کیقباد قادر و نوشیروان ماست ٭ مزدک
نام مردیست که در غایت فصاحت و کیاست بوده
و زمان قباد پدر نوشیروان مذهب اباحت را اختراع
کرد چون نوبت سلطنت با نوشیروان رسید مزدک
را با هشتاد هزار مرد که تابع او بودند بقتل آورد و بوزر
جمهر حکیمیست که با انوشیروان بود و او نیز از نوشیروان

سزا یافت غرض آنکه اگر خصم حکمت ظاهری در عداوت بجهل
و ناحفاظی عمل کند خدای تعالی جازی عدوست خصم را
بدافع سزا دفع میکند کیقباد پدر نوشیروان بوده و بنی
نوشیروان از اقادر دو ممدوح کفتن کمال بیان دارد بطرف
ممدوح از نوشیروان نظم تیر عام کفت که ما اژدها
سوم ٭ تا طاق کنجخانهٔ نصرت روان ماست ٭ روایت
یعنی فرستاده ماست این معنی مبنی بران قصه است
که بعد از انهزام یاقوت علی بن بویه که عماد الدوله مشهور
است بشیراز رفته در سرای یاقوت نزول کرد و سپاه
را نفقات بنا بر قولی که با اهل شهر کرده بود باز داشت و
سپاه طلب مرسوم میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد
الدوله متفکر خوابیده بود و خلاف قول مقتضی هدایت
نبود ناگاه ماری دید که از سقف خانه سر بیرون میکند
و باز بازمیرود فرمود که طاق را از هم بر داشتند خزانه
وزر و مال و اسباب مضاعف مرسوم سپاه تفرقه آمد و
تطبیق این قصه با مدعا آنکه تیر همام که ممد و حسب گفت
همچنانکه مضرت بطاق و سقف بضاعت خانه نرسانید منافع
ضرر بدشمن و نفع بضاعت جهت دفع دشمنان میرسانیم و از طاق
خانه اینجا طاق فلک مطلوبست و اراده پرستش عالم است

از نفع وضرر تیر ممدوح که بدوست ودشمن عاید میگردد و
مصراع ثانی را باین قسم نیز خوانده اند ° تا طاق کهکشانه نصرت
کمان ماست ° ودرین صورة شعر را لطافت دیگر خواهد بود
ومعنی نیز هست **نظم** گر زبهرام گفت که ما کوه جودیم
نقرس گرفته باد زرخم گران ماست ° نقرس دردیست
که در پا وانگشتان پا بهم میرسد وچون کشتی نوح در کوه جودی
بند شد وباد آنرا حرکت نداد این واقعه را محمل برکند پای
یاد نموده که بصاحب مرض نقرس نسبت داده **نظم**
رای بهام گفت که ما خضر دولتیم ° گر هشت وچار چشم فلک
دیده بان ماست ° از خضر دولت مراد دوام دولت است به
اعتبار طول عمر یا خضر را که بما داریم یعنی راهنمای دولت است
واز هشت وچار چشم فلک مراد دوازده برج است یعنی
فلک هشت وچار مجموع نگهبانی ما میکنند چراکه بروج
دوازده گانه محیط فلکند **نظم** گر معتقد تر از تو شنید هیچ
هیچ میر ° پس اعتقاد رافضیان رسم وشان ماست °
معتقد اسم مفعول است یعنی اگر شنیده باشم واسم فاعل
نیز خواندن رواست یعنی صاحب اعتقاد تر وبا اعتقاد تر
از تو کسی دیگر بشنیدم از تو محل اعتقاد انام است متصف
بصفتی باشم که مذکور شده ورافضی ترک کننده راه حق است

چنانکه

چنانکه مشهور انام است **قصیده دیگر** مقصد اینجاست
ندای طلب اینجا شنوند ° بختیار از جرس صبحدم آوا شنوند
در گل رمل مثمن مخبون مقصور بروزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلات دوبار مقرر ست که در وقت طلوع صبح وسحور
را صیحه میباشد ولفظ صبحدم آوا اشاره بآنست مسموع
گشته که در شرق ومغرب دو شهرست در نهایت عظمت
سواد وکثرت خلق است وصدای خلق بغایتی که صدا وصیحه
آفتاب مخفی میماند والا کس را تاب استماع آن نیست و
نام آن دو شهر جابلقا وجابلسا باشد وحکمای اشراقین
گویند که دو شهر عظیم است که هر کدام هزار وچند دروازه
دارند ودر فرهنگ مشهور ست که جابلقا بفتح وضم نام شهری است
بزرگ در سرحد مشرق ودر مغرب نیز جابلسا بمنزلة آن است
واین بر مشهور ست **نظم** عاشقانرا ندرسیاه فدای اینجا خواهند
با تقفان سحر بر اندیای اینجا شنوند ° در اینجا ندای ساکن الوسط
را بجهت ضرورة شعر متحرك الوسط ساخته وندیه قربانی باشد
که در صبح قربان کنند **نظم** خاك اگر گرید ونالد چه آتش
را ° بانگ گریه زده صخره صما شنوند ° صخره صما سنگ
سخت است واز بانگ گریه صدائی که از آتش زنه در حین
آتش زدن ظاهر میشود مراد ست وگریه شررهای آن سنگ

نظم کوس مانند کمان فلک اما عجب آنکه • ز و صیر قلم تیر بجوزا
شنوند • چون کوس از جهت تدویر بکمان حلقه نسبت دارد
از آن جهت نسبت آن بکمان فرموده و چون جوزا خانهٔ عطارد
است فرموده که کوس مثل قوس است و قوس خانهٔ وبال
عطاردست اما از آن قوس صدای قلم عطارد در خانهٔ خود
یعنی آواز عشرت آمیز و فتوح بخش می آید نظم خود فلک
خواهد تا چنین این کوس شود • تا صداش از حبل الرحمه بلند شنو
کردم چنین چوبین که شنیده نه خوشست • پس دم آن خوشتر
کز چینی مینا شنوند • یعنی این بیت ثانیه بیت سابق است
غالبا در زمان قدیم چنین کوس از چوب میساخته اند و
درین مقام چینی مینا کنایه از فلکست مقصد اینکه صدای
کوس که چنین او چوبین بود خوش باشد پس کوس که چینی
او مینا شود صدای او خوشتر خواهد بود بگوش نظم
نه صحیفه است فلک یعنی آیت زرش • عاشقان این همه را
سورهٔ سودا شنوند • مشهورست که در قرآن هفت آیت
در باب فلک نازل شده و از عاشقان مراد طالبان آن نسبت
و لفظ عاشقان بمناسبت سودا ایراد یافته و در بعض
کتب ملاحظه شده که اصل تکوین افلاک از دخانیست که
از کرهٔ زمین و آب دمید و فطرت مصاعد شده و لفظ این

همه اشاره بنه فلک و کلمهٔ سوره بمناسبت آن مسطورست
و لفظ زر یعنی خودست چنانکه در کلام فارسی مصطلح
است که فلان قرآنرا از زر میکند نظم نه صحیفه که بیک
بند ده آیه بستند • ثانیه بس در جوبی پاره تحریر شوند
مقررست که بجهت ورد از قرآن ده آیت یا ده سوره یا
پنج آیت یا پنج سوره بیرون مینویسند مثل ماند که نه
این نه صحیفه را که گویا بیک بند ده آیت که مجلدان از جمله
چند بند که در جلد ده آیت میزنند بسته اند و این علامت
رود باشد که بجهت سبقی این بند مانند سی پاره که در
مساجد میباشد تحریر شوند و چون هر چه و فتوحی یابد
بینند و شنوند بشنود و اینجا رنجان لفظ شنوند بجهة
ضرورة شعر و تقاضای ردیف شده نظم فقر نیکوست
برنگ ارچه با آواز نیست • غایه این رنگ با آواز تر
شنوند • رنگ یعنی حیات و فایده و حاصل درد شنوی چون
آهو و بز کوهی و گوزن و امثال آن و مکر و حیله و خیانت و
خوشی حال و شیرینی کار و شرمندگی و مایه و جسم و جان
و گونه و شکل و حصه و سیم و زر و قمارست در مصرع
این بیت یعنی فایده مرد • ثانی بمعنی شکل است و از آواز ز
تر شنوند و احتراز کردن مقصودست نظم سفـ

کعبه نمود ادرہ آخرتست ٭ گو چه رهزنش از صورت دنیا
شنوند ازنمود ادرہ آخرت آسودگی وتوجه بجانب
مطلوب مرادست وصورت دنیا گریه ونشت قرار داده
اند یعنی سفر راه مکه معظمه اگرچه درظاهر مثل صورت
دنیاست بجست آزار راه اما بحقیقت دلکش وفرح
افزاست نظم یا ویا باشد اگر محمل بن سازندیم ٭
برسانیم بکم زانکه غوغ زمن یا شنوند ٭ این بیت مخاطبه
است با ساربان ولفظ یاو یا اشارة بتعجیل است یعنی
غایت سعی باشد ومراسم تعجیل اگر محمل مراد ساخته تعجیل
نمائی ومراد ود تر ازانکه من ز کلهٔ یا سطق شود مرا
بمنزل مراد رسانی نظم زان کلید که نبی نزد بنی شیبه
سپرد ٭ بانگ پر ملک ودیو حورا شنوند ٭ بنو شیبه طایفه
از عرب اند که حضرت رسول هاشمی ابطحی قرشی کلید مکه را
باین طایفه سپرد وآنگروه از نسل اسمعیل نبی علیه اند
مفهوم آنکه از آن کلید آواز پر ملایک ودیو وحور اگر گوش
آید خوش باشد نظم موسی ایستاده وکم کرده زو جشت
نعلین ٭ ازنی کفتنش نهر تجلی ٭
که درین درگاه موسی علیه السلام را نعلین که در وادی مقدس
بکندن مامور شد ازپای اختیا دشده ازکثرت خلایق

واورانه بعنوان مشابهه بلکه بنحو مسامعه آواز الفی
گویان میشنوند نظم بهوا یافتن گم شده نعلین کلیم ٭
والضحی خواندن خضر از در ظاها شنوند ٭ هرگاه که در
تاریکی چیزی گم شود وروشنائی جهة یافتن میباید
ونیز گفته اند که اگر چیزی گم شود سوره والضحی یاد بخوا ندن
بدست آید فرموده که جهة نعلین مذکور خضر علیه
السلام سوره والضحی را میخواند چه مصاحبت ایشان در
کلام ملت منان واقع شده که او حلال مشکلات موسی
علیه السلام تواند بود ویک اسم حضرت نبوی طاہا است
فرمود که بر در ظاها یعنی در مدینه غرض که مراد ایشان بود
در رسالت پناه صلی الله علیه وآله حاصل است نظم
آب بر آهن وسنگ ادب شود بنشست عجب ٭ که دم آتش طور
از کف بیضا شنوند ٭ یعنی الجاه که صاحب معجزه ید
بیضا مظهر وآشکارا کننده تجلی باشد اگر هر آهن و
سنگ که هست بیقدر وبی عزت شود جای آن هست
درین مقام اعادی را آهن وسنگ نسبت داده بمناسبة
آنکه درین دو هم آتش میباشد وخورشید بیضا است
نظم خصم سنگ جان رخشد تا الله چون جبهة ماه ٭ نور
بی صرفه دهد وغوغ عوا شنوند ٭ جبهه وصرفه وعوا از

منازل قمر اند و عوا صورت سگ دارد و در شب چهاردهم
ماه در عواست و بانگ سگ را نیز عو گویند و مقصود
است که در شبهای ماه آواز سگ بیشتر از دیگر شبها ست
و سخن بی فایده اعادی را با آواز سگ نسبت داده و از
نور صرف داده ماه بکثرت نور مقصود است و نزاکت
در تشبیه شاعران حسد پیشه بعد از آنکه عوا صورت
سگ دارد و از جبلت صفاتی که در کلاب است عوا
ماقصر نبه خود است و از بخت که بی روشنی طبع
نور زینت میسر نیست چون آنجماعت محل طفوی طبع
شوند بعوا که مکان قمر است ایشان را نسبت
کرده و در اظهار این نسبت نزاکت دیگران که چون
تنویر قمر عارض باشد و نور طبع روشن شعرا از آثار کمالات
اوست در ضمن این مقدمات ماخوذ را بحورشید انتساب
فرموده کنایتاً نظم از سر خامه کم بعجز انشا بخدای
گر چنین بعجز پسند سران باشوند یعنی بعجز از سر خامه
ایجاد میکنم و بخدا قسم که سران سخنوران حسن بعجز می
شنوند و می پسندند نه حالا نه از قبل و نه بعد نظم دیگر
شب روان در صبح صادق کعبه جان دیده اند صبح را چون
محرمان کعبه عریان دیده اند در بحر رمل مثمن مقصود

بوزن

بوزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو نوبت این
بهجة الارواح و نزهة الاشباح خوانند در کعبه معظمه
انشا یافته و در مطلع اول اوصاف مقصد عشق و
مقصد صدق و شرح منازل و مناسک حج راه آن را
بعد از آن مقام ملاد در سلک اظهار آورده و چون محبت
حدت کو ما سالکان آن راه شبگیر بیمایند لفظ شب
روان شعر بر آنست و در صنعت حسن عریانی ایمان که متفق
حدیث صحیح بیان عریان و لباسه التقوی است نظم
خوانده اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنکه درد دل از خط
ید الله صد دبستان دیده اند مصرع ثانی اشارت است به
مضمون حدیث قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن
یقلبه کیف یشا نظم نام سلطان خوانده بر پاسخ
سلطان از آنکه دل علامتگاه پاسخهای سلطان
دیده اند پاسخ بفتح سین بزبان فرس توست و این
بیت تایید بیت سابق است دل را پاسخ سلطان فر
موده از جهت نشانه خط ید الله که بر آن منقوش گشته و
این تشبیه صفت برصفتی تقرر دست که نام صاحب
بر پر تیر مینویسند تا بدل اثیر یکوان نشود بیفرماید

تیرم

چون یدالله را مقام صفحهٔ دلست از وقوع آن در دل معلوم
کرده اند که دل بحق متعلق است وحصول اثر آنرا سر دل
بعنوان رقم نام سلطان برتر نوشته اند نظم
در حریم کعبهٔ جان محرمان الیاس وار علم خضر وچشمهٔ
ماهی بریان دیده اند ٭ یعنی محرمان بعد از طی بوادی مخترقه
جانهٔ خود را جان دار در حرم کعبه دیده مثل الیاس و
خضر وماهی بریان وچشمهٔ حیوانست که تن سوختهٔ خود
را چون ماهی بریان در آب حیات زنده دیده اند نظم
شب طلاق خواب داده دیده با نان بصر ٭ باشکر ریز
عروسان بیابان دیده اند ٭ بیابان شتران آرایش کرده
ما دست وشکر ریز کف افشانی شترانست وشکر ریز
هرجا که گفته اند در وقت نکاح ونقل نکاح بکار
برده اند بنابرین لفظ طلاق ایراد کرده اند نظم شکل
چوگانست گوی باد گوی زیر ٭ آسمان چون گوی گوی
زیر چوگان دیده اند ٭ پای نشیب مکانست در راه
مکه وانجا عقبه است که چون شیطان انجا رسد در بند
افتد گفته اند بلند همت مردان که چنان جائی که عقوبتگاه
شیطانست بکام عز موسع زیر پای در آورده اند نظم

دست بالا همت مردان که کرده زیر پای ٭ پای شیب کان عقوبتگه
جای شیطان دیده اند ٭ اشارة بعظمة بادیة شد یعنی
پای بادیه مثل چوگانیست که گوی آسمان چون نقطه
ایست در تحت با نظم از کلاب ژاله وکافور صبحش
در سموم ٭ خیش خان سری وسردابه خاقان دیده اند ٭
خیش بخاء معجمه و یاء حطی وشین معجمه پارچه ایست که
ملوک آنرا در خرگاه گرفته آب بران پاشند جهة خنکی و
فی الصحاح کیش بی ادری الکتان واردی جمع ردا است
یعنی کتان زبون نظم بادیه باغ بهشت ودر سر خانهای
حاج ٭ پر طاوس بهشتی را مگس ران دیده اند ٭ قلع صف
صف دیده وصفصف سپهسالاران حاج ٭ کوس را از زیر
دستان زیر دستار دیده اند ٭ قاع صفصف زمین هموار
زیر دستان او لمجهول خوانده شود یعنی جماعت که شتر
سوار که طبل مینوازند وزیر دستان ثانی معروفست در
برابر نغمه افتاده و دوستان در مقام بمعنی نغمه آست
چنانکه بلبل را هزار دستان گویند یعنی جماعت سیرهدا
حاج مشتاق راه مکه اند که آواز کوس را نغمهٔ هزار
دستان دانند نظم جادهٔ صفحهای ملک در صفحهای فلک
مرکز نهلکای استسقای باران دیده اند ٭ چون چهار

فرشتهٔ مقدسه تعیین صفها بچهار کوه کرده هر یک از آن
ملکها امام یک صف باشند و از بادان باران رحمت
مرادست و زبانا از منازل راه کعبهٔ معظمه منزلیست
و معنی چنان باشد که چهار صف ملائکه زبانا را مورد
رحمت و اجابت دعا خواسته اند و نزاکت درین تقریر
آنکه زبانا نام منزلیست از منازل قمر نیز که در تقویم
منجمان قرار یافته که چون قمر بآن منزل رسد وقت
استجابت دعاست و نظر فیضان در آن منزل بسیار
باشد و اشاره بتحریص خلایق است در زیارت آن
آن مقام مبارک نظم کوه محروقست بچون زر شفشا
بسنگ در دیو را آن در شکنجهٔ حبس خذلان دیده اند
کوه محروق کوهیست در راه مکّهٔ معظمه و میگویند
که کوه طور آنست که از آتش تجلّی سوخته و این قول
ضعیفست و شیطان در آن کوه که میرسد چهل روز
میرسد چهل روز در حبس است و شفشا بسنگ
تختهٔ فولادست که سوراخها در آن کرده اند بجهت
زر و نقره و آهن و غیره کشیدن و نیز در اداة الفضلا
بمعنی انداختن آمده است و معنی شعر چنانست که دیو
را از کوه محروق چون زر شفشا بسنگ در شکنجهٔ خذلان

دیده اند نظم از دم پاکان که بنشانید چرخ آسمان
ناف باحورا بجا خرشاه آبان دیده اند باحورا شدّت
گرماست والبحر بالحاء والجیم المفتوحتین والراء المعجمة
ظلم والجاخر المظلوم کذا فی الصحاح و نیز نام منزلیست
از منازل راه مکّهٔ معظمه و درین مقام معنی ثانی مراد
و معنی چنان باشد که از فیض نفس پاکان حاج باوجود
آنکه از شدّت نشاندن چرخ آسمان بود در میان باحورا
که وقت شدّت گرماست آن منزل را مانند ماه آبان
معتدل و خوش هوا دیده اند نظم و ز نفخ خضر و پر روح القدس
چون خطّ دوست در سیم اسدره بر جای مغیلان دیده اند
سیم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث مکانیست که خار
مغیلان در آن مکان میروید و سدره بالکسر درختیست
در بهشت که از سایه و میوهٔ آن عموم اهل بهشت مستفیض
اند مقصد آنکه حاج بجای خار مغیلان در صحرای سیم اسدره
المنتهای در کمال تری که از نفخ خضر مستفادست درنهایة
سبزی که بر پر روح القدس است دیده اند و حمل این بنفس الامر
میتوان کرد و این حال را مخصوص ادراک بصر حاج میتوان دانست
مطلع دویم
و جای مغیلان یعنی بدل آن دشت قفر را
لباس از نجیه حان دیده اند کوه رحمت را اساس از کوهر کاه

دیده اند دشت موقف وادی است که در انجا حاجیان
می ایستند و از منازل اخول مکه است وکوه رحمت جبلی است
از جبال که در مکهٔ معظمه واقع است نظم عرصه گاه دشت
موقف حوض جنانست زانکه مصنع آن کوثر و سقاش
رضوان دیده اند حوت و سرطانست جای مشتری وان
برکه است مشتری صفوی که در وی حوت و سرطان
دیده اند مصنع حوض بزرگیست وچاه آب را گویند
وصفو یعنی صفوة وصفا ست میفرماید که با وجود انکه
در احکام نجومی برج حوت خانه و سرطان شرف
مشتریست این برکه مشتریه صفوتیست که حوت را
در ان برکه دیده اند و انجا اگر معنی نفس الامر مقصود باشد مشا
اسی را اعتبار باید کرد وماهی وخرچنگ که دران مصنع جا
دارند مراد باید داشت واگر اغراق در بزرگی آن برکه مطلوب
باشد از حوت و سرطان بروج فلک ملحوظ است نظم
سنگ ریزه کوه رحمت برده انداز بهر کحل دیده با نانی کروش
از کوه لبنان دیده اند لبنان کوهیست در مکهٔ معظمه قدمگاه
اولیاست وشنقد بیمنون بربا دهیست در حوالی اصفهان
نظم هشتم ذی الحجه در موقف رسیده چاشتگه شام مکه
خود را بهفتم چرخ مهمان دیده اند موقف مکه اینست از

امکنهٔ

امکنهٔ مکهٔ معظمه وچون چاشت در انجا حاج را بینند
چنان مینماید که گویا مهمان کعبه است وخانه کعبه را
در علو منزلت بهفتم چرخ نسبت داده وتخصیص لفظ
شام مکه آنست که چون چاشت بانجا رسند مهمانی
شام تعلق بمنی دارد ودر روز نهم ذی الحجه در چاشت
صرف شود حاضریه گویند ونزل شام معهود مهمانیست
نظم شب فراز کوه زاشک شور حج ونور شمع ابر در
افشان وخورشید درخشان دیده اند مقصد آنست که
فراز کوه رحمت را در شب از اشک شور حاج ونور شمعهای
افروخته بترتیب لف ونشر مرتب ابر در افشان وخور
شید درخشان دیده اند نظم آفتاب از مغرب گفتی
بازگشته بهر حاج چون نماز دیگر از بهر سلیمان دیده اند
بازنسا لغه در تعریف آن کوه مینماید که گویا آن کوه از
کثرت روشنی عین آفتاب شده بود وشب را از ظهور
آن آفتاب عصر بود که بدعای حضرت سلیمان علیه السلام
آفتاب بعد از غروب طلوع نموده بود وشرح آن بسی
مشهور است وبین الانام معروف شعر نظم گفتی از
مغرب بمشرق کرده رجعت آفتاب لاجرم حاج از حد بابل
خراسان دیده اند یعنی چون مکهٔ معظمه در جانب غرب

ولکن موقف درانجا از غایت روشنی شمعها که بران
کوه افروخته اند گویا که مغرب مشرق شده و ازینجهت
حاج بابل را که بر سمت مغربست در جای خراسان که
از ولایت مشرق است نسبت بمکه ملاحظه نموده اند
نظم از نسیم مغفرت کابی وخاکی یافته • آتشی را
از ناگفتن پشیمان دیده اند • از آبی وخاکی مراد انسانست
و از آتشی مقصود شیطان مقصد آنکه از نسیم آمرزش
که بانسان رسیده شیطان را از ان سرکشی پشیمان ساخته
و لطافت این تقریر آنست که انسان را بآن دو عنصر که
در خلقت جن دخل ندارد و ضد وجود اوست بیان نموده
نظم با سیاهی سنگ کعبه هم برآید در شرف • سرخی سنگ
منی کز خون حیوان دیده اند • سنگ کعبه حجر الاسود است
و منی موقفیست از مکه که حاجیان در انجا قربان مینمایند
معنی چنانست که سرخی سنگ منی در شرف با سیاهی حجر
الاسود برابری میکند و نهایت مبالغه در شرافت سنگ
منی است چه با وجود آنکه سرخی آن از خونست که بری الطهارة
است آن مایه شرافت دارد نظم بس برای عمره کردن سوی
تنعیم آمده • هم بران آیین که حج را سر و سامان دیده اند •
یعنی مناسک عمره هم بدستور مناسک حج است و در یک

فرسخی

فرسخی جانب شمال مکه موضعیست که تنعیم نام انجاست
و لوازم مناسک عمره در انجا بعمل می آید و حج باتمام سعیه
نظم حاج را دیوان اعمالست اینک عمره را • ختم اعمال
فذلکهای دیوان دیده اند • چنین مسموع شده که در زمان
سابق شخصی معین بوده که سر رشته مناسک حج را
بترتیب معلوم نگاه میداشته و چون مناسک عمره
باتمام میرسیده ختم اعمال حاج بایشان میشده و
فذلک از ابواب خرج است و دیگر آنکه عمره ختم حج داخل
موافق حج است و دیوان عمل حاج باتمام عمره ختم می آید
قصیده دیگر صبح چون زلف شب بر اندازد • مرغ
صبح از طرف بر اندازد • در بحر خفیف مقطوع مسبغ
فاعلاتن مفاعلن فعلن • از زلف شب بر انداختن مراد
رفع ظلمت شبست و بپر انداختن مرغ صبح کنایه از فرح
و نشاط و سر بلندی آنست نظم دوش دستم ز سنبل آرایش
تیر آرش ز عبهر اندازد • از تعریف صبح انتقال
بابیات عاشقانه نموده غنج و دلال مطلوب را بآیین
صفت در حین عبارت آرایش درآورده عبهر نرگس را
گویند که درین مقام کنایه از چشم مطلوبست و آرش تیر
انداز مشهورست که از تیر او حد ایران و توران متحقق شد

وکیفیت آن چنان بود که محمد جریر در تاریخ آورده که بعد از
دو سال که افراسیاب ترک قلعهٔ آمل را محاصره نموده
بود میان او و منوچهر که حصاری بود صلح بر این نوع شد که
از سپاه خود تیر اندازی را برگزینند که هر جا که تیر او در
زمین آید سرحد باشد از جانبین و منوچهر آرش
را برگزید و او تیری انداخت که از آن موضع مرو فرود آمد
و در حکمت آن تیر اقوال بسیار است و لفظ آرش بفتح
اول چند معنی دارد اول بمد الف نام معلوم مذکور
بلا بعد از آرنج تا سر انگشتان و نام شهر است از شروان
و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث یعنی آیت چرخ شکستن
و دندان و میل و قیمت هر شی نیز آمده مثل ارش المساه
یعنی قیمت آنها مطلع دوم دل بسودای تو سر انداز د
سر ز عشقت کله بر انداز د ۰ یعنی دل بسودای تو سر
ے افشاند و فدا مینماید و سر ما که محل عشق تست
از شادی کلاه بر می اندازد و مباهات میکند نظم
چون تو هر هفت کرده ای چو سر ۰ در تو هر هفت زیور انداز د
عورات را هفت آرایش میباشد باین تفصیل سرمه
و غازه سفیداب غالیه حنا نگار و بعضی جا زرک که
طلق باشد بجای نگار در حساب آورده اند و مطلق

آرایش

آرایش را هفت گویند و همچنین هفت زیور مخصوص عورات
است باین تفصیل زیور سر زیور روی زیور گوش زیور
پنجه زیور کمر زیور دست زیور پا و زیور انداختن خود
یعنی نثار کردنست قصهٔ دیگر شیروان چون
رخ صبح آینه سیما بینند کعبه را چهره در آن آینه بید
بینند ۰ گرچه زان آینه خاتون عرب را نگرند ۰ ز پس
آینه روی زن رعنا بینند ۰ در بحر رمل مجنون مقصور
بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن دو بار مقرر است
کرده هنگام صبح حاج را دیدار کعبه رو میدهد
قبل از طلوع آفتاب و خاتون عرب بجهت لباس ظاهر
که سیاه فام است فرموده و بحیثیت جامهٔ سرخ که در
درون کعبه است آنرا روی زن رعنا گفته یعنی چون
از بیرون در کعبه نظر کنند خاتون عرب نماید و چون
داخل شوند در عقب پرده روی زن رعنا ملاحظه نمایند
نظم صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود ۰ عودی
خاک زند دانش مطرا بینند ۰ سفیدهٔ امتداد صبح را
بدندان نسبت فرموده و از سوخته عود سیاهی شب
خواسته هر گاه صبح سفیدهٔ خود را از سیاهی شب
پاک سازد تیرگی خاک را از آن سفیده مصفا بینند و

خاک را بعودی صفت کردن جهة آثار سیاه عود ساخته
و نیز در اصل خاک را سواد گویند و بترکی نسبت دهند
نظم تاج زرین بسر دختر شاهنشه زنگ ۰ یا زپوشیده
بگیسوش سراپا بینند ۰ بنا بر ملاحظه ابیات سابقه
از تاج زرین درین مقام ماه علم مرادست یعنی سنجق و
از دختر شاهنشه زنگ علم مقصودست جهة شعار یعنی علم
عباسیان و لباس ایشان سیاه است و از گیسوی آن
پرچم خواسته که سراپای او رسیده و بمناسبت
گیسو علم را دختر گفته و بجهت سرافرازی دختر شاهنشه
خوانده نظم شقهٔ کز برفلکش کعبه بخوانند ۰ سایهٔ
جامهٔ کعبه است که بالا بینند ۰ از سایه درین مقام عکس مراد
است نظم عشقبازان که بدست آرند آن حلقهٔ زلف ۰
دست در سلسلهٔ مسجد اقصی بینند ۰ از حلقهٔ زلف
مراد حلقهٔ در کعبه است و مسجد اقصی مسجدیست که
در فلک چهارم محاذات خانهٔ کعبه است و در شب معراج
حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله و سلم از انجا بر براق
سوار شده بمنزل مراد شتافت نظم عقل و جان چون
ی و سین بردر یاسین خفتند ۰ تن چو نون گرز قدمش دور
کنی یابینند ۰ از در یاسین مراد اولست باعتبار عمل

اشفاد معمای چه اول یس وی سین است و مراد از یسین نام
حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و آله و مصرع ثانی
تمثیل مصرع اولست مرادانکه عقل و جان مثل یا و سین بردر
یس که نام آن سرورست خفته یعنی یکجا میگردند بهر گاه از ان
درجدا شوند جدای ایشان مانند حرف نون از کلمهٔ نیست
که چون جدای نون از ان وقوع یابد یعنی موضوع تن از ان مستغنی
میشود و فایده که بران مترتب است مسلوب و منتفی خواهد
گردید نظم او گفته ز سحن روزه و انعید سخاش ۰
صلح خواهان ذکری آدم و حوا بینند ۰ حساب فطره در ماه
رمضان قسمت می یابد صلح است که تخمینا ثمن باشد
و آن مقدار گندم داده میشود چون آدم و حوا بگندم نسبت
تمام دارند ایشان را صلح خواه او گفته و در ونه سخن اشارهٔ بدان نیست
که در زمان حضرت مریم و عیسی علیه السلام موافقت شرع
شریف کلیم الله نموده اند و سکوت را از لوازم صوم میشمرده
اند درینصورت یعنی چنان باشد که محتاجان آن درگاه
سوال احتیاج ندارند و سخاوت وجود آنحضرت مقتضی
نیست که به محتاج تجویز وجه احتیاج نمایند بی توسط سوال
و اشارهٔ عطا بخش محتاجان از موطنند بخوان نوالا فادم
و حوا فطر کیمه وظیفه خواران اویند و دیگران را چه رسد

جای که عطای او با آدم و حوا رسد **نظم** حضرت اوست
جهانی که شب و روز جهان ° ساج و سیمست کزان روضهٔ
غرا پسند ° حضرت در نعت یعنی آستانه است و ساج
یعنی چوب آبنوس و آستانهٔ متبرکهٔ آن حضرت از چوب آبنوس
است و شکل سیم بران گرفته میفرماید که آن آستانه از ساج
و سیم از جوهر شب و روز است یا آنکه جوهر شب و روز را
ساج و سیمست **نظم** لاف از آن روح توان زد که بجای دم فلک است
نه زبر روح کند در تبت و یغما پسند ° بروح بنای خطی و بنا بسمله
ورای بسمله کیاییست که شکل آدم دارد و یغمان نام ولایتیست
از ولایت خطایه و تبت نزدیک است بولایت کشمیر و
تبت دو تاست یکی خورد و یکی کلان غرض خاقانی آنست که
تا من در روضهٔ مقدس مطهر جا دادم از منزلت و شرافت عوض
میتوان کرد بر خلاف آنکه در مکنند دیگر باشم و این تایید بیت سابق
است **نظم** بفریب فلک آزرده دلش خوش نکنند ° تا
فلک را چو دلش سنگ و مغنا بپسند ° کی توان برد بخز باد کسی
غصه ° کاستخوان غصه شده در دل خرما بپسند ° و این بیت
تایید بیت سابق است و ضمیر دلش راجعست بخاقانی
و مغنا اسم مفعولست یعنی غنا داشته شده و این بیت را
مؤید بیت سابق ساخته یعنی هرگاه فلک خود در لباس

سوکواری

سوکواری باشد چگونه از فریب او در کام ید ایش شاد میتوان
کرد دید چنانکه خرما که خود که چنان در دل دارد کی باعث
دفع که دیگری میتواند شد **قصیدهٔ دیگر** بفلک تخته
نرد وخته اند ° چشم خورشید نرد وخته اند ° در بحر
خفیف مقطوع سمع بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن دو
بار از لفظ تخته دو اند و ختنه اند فلک این یعنی مرا دست که
اگر در فیض بسته نشد دو چشم خورشید نر دوخته
نگشته چه چاه طالبان از مراد بحر و مند و اهل انفراز و اجلال
نابینا گشته اهل استحقاق را نمی بینند **نظم** در کاهست
تا لباس کرم ° بهر قد بشر نه دوخته اند ° ازین بیت تا شش
بیت که در دیوان مسطور است مراد ازین معنیست که چون
قیامت قایم نشده و آثار و علامات آن بظهور نرسیده
سبب چیست که هر کس بحال خود در مانده و کسی بکسی
نمی پردازد **نظم** بهر تن ناقصان قبا کمال ° بطراز هنر دوخته اند
خته اند ° سبب یافتن را بنا متعلق ساخت که یا من در
دخیل ترست از دست چه بحرکت یا مفهوم یافتن که
تار و پود ست بترتیب خاص تحقق یابد **نظم**
خود بهای رضا بنا فته اند ° خود بدست نظر اندوخته الله
نقشهای که خیاطان کار پرداز بر دامن و آستین جامهٔ

نمایند انوار نظر میکویند و نام شهریست از خحد و چین که
درانجا جوانان خوب صورت میباشند وبنکو طراز نام
پادشاهیست که با قباد پدر نوشیروان جنک کرد و او کشت
وبعد از فتح شهر طراز را تعمیر نمود نظم سک جیجی ببرد
در بغداد کفش پر زده اند وخته اند ❁ محل از مفصل این
تلمیح انکه در بغداد سقطه نام جیجی بود وسکی داشت که
نهایت تعلق با آن سک داشت از وسقط شد از غایت
توجه زربفت بخیاطان داد که کفش یا قبه پوش آن سک کنند
درویشی به بغداد آمده بود از کان دور بعد از تردد بسیار
از اکابر واهالی آن شهر قبه پوش ازان بهم رسید دبیچاره وخفتی
قبه پوش سک مذکور درویش انجا حاضر کردید وچون بروا وقعه
مطلع شد از بستی حال خود و بیجان عزت سک بروباهی هلی
بکریست چون فرستاده سقطه از کار سک خلاص شد درویش
رانزد سقطه برد سقط از انغش بودن قبه پوش سک انقبه پوش
درویش این بکفت که این سک از اقران و انواع خود هنرمند
تر بود و آخر درویش ناقابل با آن جواب ساکت کردیده باکثیت
به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا در زمان سابق مردم هنر
مندی تا آن حد رعایت میکرده اند که سک قابل را به از آدم
ناقابل عزت میداشته اند وحال سک ناقابل را به از آدم

قابل حرمت میدارند نظم کورچشمی که برتن توست ❁
ارنی شیر نا دوخته اند ❁ تو د و کور و یوز هر سه نظر رسیده
است کورچشم بکار رفته پارچه ایست سیاه وسفید به
طرح پوست یوز چون خالهای سیاه وسفید بطرح پوست یوز
چون خالهای آن پارچه مدور است ودر سیاهی بچشم کور تشبیه
کرده اند کورچشم میکویند واین بیت نیز تائید بیت سابق است
قصیده دیکر ما صبحدم شاهد جان نماید ❁ دم عاشق
بوی جانان نماید ❁ در بحر متقارب مثمن سالم بروزن فعولن
فعولن فعولن فعولن دوبار صبحدم شاهد جان نماید یعنی
صبحدم ما مستشهد جان نماید سرهی صبحدم را بدم عاشق
وانچه نسیم سحر را بسوی جان نسبت داده یا انکه دوست را
روی محبوب جان نماید نظم رکابیست چون حلقه نیزه
داران ❁ که عیدی بمیدان اقران نماید ❁ رکابی پیاله شرابست
وچون مقرر است که سپاهیان روز عید بهر قسم لعب اقدام
مینمایند وبه نیزه حلقه از زمین ربودن قسمی از اقسام لعبه
نیزه داران آن حلقه بودن باعتبار اکثر ملامت سپاه حمله
درین حالت رکابی بحلقه که نیزه داران میربایند تحرجعا
باد معشوقه پیاله را چنان میربایند و بجای خودش میکذا رند
که بجا ماند نظم از آهوی سیمین طلب کا و زرین ❁ که عید

دران خول قربان نماید آهوی سیمین فرموده وساقی خواسته
باعتبار آنکه خوبان در اشن سیکنه اند وایراد لفظ سیمین
باعتبار صفا و صباحت ساقیست وازکاو زرین صراحی
خواسته یعنی از ساقی صراحی طلب که دران عیدی
یعنی ایام شوق ونشاط که لازم ایام عیدست خون
قربان یعنی شراب ظاهر میسازد **نظم** بجام صدق
نوش بحریه که عکسش ٥ نقف مای چرخ بر باز نماید
اشاره بکمالکی شرابست وضمیر عکس راجع بیحر
وچون مقرراست که بوسیله شعاع آفتاب از بلور
وآینه آتش درمینه ی فند وازان هرچه خواهند
آتش گیره و افروزند میفرماید که این عکس را احتیاج
باحداث آن آتش نیست در امور لازمی بلکه انجذاذ
آتش نماید از عین این عکس می آید که از سقف تا ثیر
در اجرام چرخ مینماید **نظم** صراحی نوآموز در سجده کردن
بکه روی نو مسلمان نماید ٥ چون شخصی که در امری
نوآموز باشد حاجت بعلی دارد صراحی را دم شدن
احتیاج بدیکریست نوآموز فرموده اند ونیز روی کفتن
صراحی را اشاره بر زمین بودن آنست چه رو میان سرخند
ونیز بجای هم میتواند بود که ملون برنک سرخ باشد **نظم**

خم چنبره فی چو صحرایه جنت ٥ در مرتع آب حیوان نماید
مرتع چراکاهیست چون تصاویر دایره دف جمله بحال خو دند
وهیچیک را بدیکری مجال تعرض نیست بصحرایه جنت
نسبت داده ودایره دف را که آن صحرایست دارالقرار است و
مرتع بواسطه جمع حیوان کفت **نظم** چو کعبه اش بر مشی
که خاقانی انجا ٥ سلک تارکی بار سخوان نماید ٥ لفظ تارکی
ایجا نسبه مدح میکند اکرچه بی کبر هم مفید فمینا سجسب
بخانه کعبه وبرابر قاری سیه توامغست واکر بحال خودش
کذاریم صفت سلک باشد **نظم** نشه اختر از ان
رز افشان نماید ٥ که اکسیر زرهای آبان نماید ٥ زبرا که دف
فلک دست موسیه ٥ زر ساده نقد نخان بنماید ٥ ید از
دست موسی اینجا بروشنی آفتاب در دست موسی السلام بود
نمود انواع زر وفلزات بنی اسرائیل تا ورسیده ویز اوراق
خزان بانواع الوان متصف میباشد **نظم** بخورشید
بخانه عیسی آمد ٥ چه معنی که معلول برقان نماید ٥ یرقان
علتیست که زرد میکند صاحب علت را وآفتاب را به
مناسبت لون برقانی کفته وایراد استبعاد میفرماید که
چون آفتاب بخانه عیسیست واو شفا دهنده جمیع
امراض است چرا از برقان فارغ نیست **نظم**

قراسنقر انکه نصرة پذیرد ○ بر آق سنقر آتا ز خذلان غا ید
قراسنقر و آق سنقر نام دو پادشاه از پادشاهان
ترکست که اول بر ثانی نصرت یافته و نیز نام دو جانور
شکاریست و درین مقام کنایه از درازی شب و کوتاهی
روزست **نظم** قبولش زنیا روز ناهید سازد ○ ○
کمالش ز بابل خراسان نماید ○ یعنی قبولش یاروز را
که در ته چاه گرفتگی و خذلانست زهره سازد که ستاره
نشاط و عشرتست و همچنین کمالش بابل را که جای ساحر ن
است خراسان گرداند که مکان مومنانست **نظم**
در ایوان شاهی بدرد و لتش را ○ فلک حلقه و ماه سندان
نماید ○ مراد از سندان اینجا تخته آهنیست که در تحت
حلقه در خانها استوار مینمایند که از ان حلقه بر انجا
درون خانه آگاه میکردند و آن تخته اکثر [illegible] بی
باشد **نظم** تف تیغ هندیش هندوستانی ○ علی
الروس در روس دالان نماید ○ علی الروس علی الروس باشد
یعنی بسر یا جهت ضرورت شعر علی الروس شد یعنی
ظاهر و آشکارا و مناسبت میانه معنی حقیقت و
مجاز این کلمه آنست که آنچه بسر گیرند از نظرها پوشیده
و پنهان نیست در عجایب البلدان آورده اند که اهل روس

ابتی عظم الله انقلاک و روس جزیره ایست که در یا ایران(؟) محیط
است از ان جهة دشمن را بر ایشان دست نیست و از خصایل یص
ایشان انکه از قاذورات احتراز نمایند و دولاب طلا و باد
شاه ایشان انست که در قصری رفیع و وسیع بر تختی مرصع بر
نشسته باشند و دایم چهار صد نفر از ثقات قوم
در عقب تخت حاضر باشند و چهل جاریه دایم الاوقات در
خدمت باشند و مکان نشست آن چهل کنیز بر ان
تخت باشد و در وقت مباشرت هم در نظر حاضران به
امر معلوم اقدام نمایند و حجاب از ان مردان و زنان نکنند
و از تخت هرگز فرود نیایند و در وقت قضای حاجت طشت
زرینه آرند و حاجت کنند و چون اراده سواری نمایند اسب
بنزدیک تخت آرند چنانکه از تخت بی آنکه پای او بزمین رسد
راسب نشینند و ایشان را دستوری باشد که جمیع مصالح لح
در دست او تمشیت یابد و دفع اعادی و پرسش امور
رعیت و رسم ایشان آنست که هر گاه صاحب ده هزار
درم باشد یک طوق زرین در گردن زن او باشد و چون
ده بیست و سی و چهل رسید آن یک طوق بدو و سه و
چهار رسید و کسی باشد از زنان ایشان که بیست طوق
در گردن داشته باشد و دیانه(؟) هم هست و دزدی که گیرند

او را شمشیر نکشند بلکه از درخت سر نگون در آویزند
تا بهر گاه که نیزه دو اعضاش از هم بپاشد و الآن بفتح همزه و تشد ید
لام هم دو آن همزه و هم در اللئه باشد که در آن قلعه واقع است
رستر کوه بود در کمال حصانت و استحکام و تحصّن آن
مرتبه ایست که اگر یکتن حافظ آن گردد دو صد هزار کس
بگرفتن آن آینه قادر نباشند و بر آن یکتن غالب نگردند
فتلادر [illegible] آن قلعه باشد که بی اذن نگهبان از آن گذشتن
میسّر نباشد و آنرا اسفندیار بن لهراسب که رستم او را
بکشت بر روی کوه بنا نهاده و بعضی نسبت بهمن کنند با وجود
حصانت و کثرت خلایق و ورود آن ولایت تف تیغ هیبت
ممدوح رعد دار آن قوم سیاه میسازد **نظم** بپوش افگنی
آخر مرکب باش ۰ فناخسرو تخت کرمان نماید ۰ بلاد
از بلاس افکنی سیاه پیست که اسبان را نگاه میدارد و
فناخسرو پادشاه فارس و کرمان بوده چنان معلوم شد
که سابقا بلاسی می انداخته اند و دانه اسب بران میریخته
و اسب دانه بر بلاس میخورده و الحال در هند همین رسم است
نظم سیاه قلّات تیغ نه مرکب او ۰ زحل خود و مریخ خفتان
نماید ۰ نسبت دادن تیغ بقلّات سبب سوفانی دریک
توانه بود و بزرگی خود را بزحل تشبیه کرده و خفتانرا بمریخ

چند سرخی آن که اگر از نحل قومزی دوزند **نظم** نیزه ای
چند ز آهن نعل سبش ۰ که حراقش از نیزه و شهلان نماید ۰
حراق سوخته است و نیزه و شهلان دو کوهست که صلابت
و عظمت تمام دارد یعنی مایه که نیزه را آهن نعل اسب
ممدوح بدان مشابه سوزنه ایست که در وقت جستن آن
دو کوه را حراقه میکنند یعنی اول آتش در آنها میگیرد **نظم**
ز بس کاسه سرها و خون جگرها ۰ اجل ساقی و وحش مهمان
نماید ۰ ساقی بودن اجل و مهمان شدن وحش اشارت به
کثرت مقتولست **نظم** لب و کام وحش از دل و روده خصمان
همه رنگ زرنیخ و قطران نماید ۰ اشارت بدان سیاهی و زرد
روی در نهایت بودن خصم است بدان مشابه که بهر جا بر
سند همان موضع را آن رنگ سیه هند و معیوب میسازند
چه زردی لب و سیاهی کام کلیست و حیوان و غلام و کنیز
زرد لب و سیاه کام را بد میخرند و نکو نمیدارند **نظم**
بخندم بنظم بهر ابله اگرچه ۰ زبان ساحر و خامه ثعبان
نماید ۰ بجه نخلخ مای مرنم بخندد ۰ بران نخل مومین که علّان
نماید ۰ علّان بعین مهمله و تشدید لام یعنی نخل بند است
که از موم نخلها میسازند **نظم** ملک سنطق الطیر طیار داده
زر از مطیّن که طیّاران نماید ۰ مطیّن اسم مفعولست یعنی

بکمال بوده شده وطیان نامشاعر نیست که مهمل گوبوده
و اشعار دور از معنی می اندیشیده وشاید که کاکا
نیز میباشد مراد از شعرا نکه ملک سخن مرا از معارضان
سخن خوب فرق میکنند **نظم** بمانا دشاه جهان کز
جلالتش ۰ سریر کیان تاج کیوان نماید ۰ کنایه از انست که
مرتبهٔ پادشاهان کیان بجهت فرزند بودن ممدوح ایشان را آن
عروج یافته که تخت ایشان برفوق کیوان که ساکن فلک هفتم
است جای داده **قصیدهٔ دیگر** صبح خزان کاستین بر
آسمان افشانده اند ۰ پای کوبان دست همت بر جهان افشانده ۰
در بحر رمل مقصور بوزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
دو بار مراد از دست افشانی خود را از امری یا چیزی باز داشتن
است و پای کوبان اشارتست بر کمال شوق و رغبت در آن
نظم در شکر ریز طرب بر عقده داران دزان ۰ ارنی کاهی بها
کاویان افشانده اند ۰ لفظ کاویان بتقدیر مضافست یعنی درفش
کاویان و روایتست که پرچم درفش کاویانی پوست آهو نیست
که جبرئیل علیه السلام بجهت پوشنک پدر سیامک آورده بود
که چون در آن پوست شکل صد در صد کشیده بود بان وسیله
بدیو سفید کشته پدر خود غالب شده و سرور ایام بر سریر
زنی استقرار یافته بود تا زمان ضحاک از پریشانی بکاوه آهنگر

فروخت

فروخت و کاوه در زیر لباس خود بوقت کار بر کمر می بست
تا وقتی که بر ضحاک بیرون آمد بر سر چوبی کرده از پی فریدون
رفت و چنان شد که آن پوست علم کاویان گردید و ملوک
عجم آنرا بجهت تیمن داشتند و مقرر بود که هر که از ملوک
صاحب آن علم شد از جواهر نفیسه چیزها بر آن می افزودند
تا زمان عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب بدست سپاه
اسلام افتاد از شکر ریز مقصود ام نکاح است و عقده
از اقسام شقل در آن بکار میدارند و چون عده از زنان است
که مدتی در گوشه نشسته در اختلاط بر روی غیر بسته اند
و ثواب نیز در مدت رسیدن آن حالت دارد از آنجهت زنرا
نعمه داران نسبت داده بود در بیت استغنا و ترشیح و مکنی
رعایت شده **نظم** کرده اند از پی غذای عمر و هم معلوم عمر ۰
بر سر مرغان و در پای مغان افشانده اند ۰ از معلوم عمر مراد
نقد عمر است و حاصل عمر و مقصود از مرغان ارباب طرب
بیان شده و از مغان می فروشان و در حقیقة ذاکران کلمه
توحید و محنت کشان وادی محبت و عشق مراد است و از
مرغان اراده مغان قریب لفظ منظور است چنانچه در اکثر
اوقات رعایت میفرمایند **نظم** حرمت میراکه بی
کشتن نه پاک عیشها است ۰ بر سر کشتن حصم روان افشانده اند ۰ اند

حرمت می رایعنی از زبانه حرمت می و کشنده دیك در اصطلاح
صفت لذت بخشی است چه می انگوری و باده محبت
بعنوان مختلف لذت ارباب طرب و اصحاب عشق
و محبت است حرم غوره است و کشنده آن اشارت است
بمبادی غوره درین حالت یعنی چنان باشد که بحسب ابروی
و حرمت می صبح خیزان دوانرا و غوره که برابر کشته است
و سوز در غورکی کمال نیافته است افشانده اند نظم
تا بپای پیل بکعبه عقل آمده است ◦ پیل بالا نقد جان بر پیل
بان افشانده اند ◦ پا پیل و پیل پا قسمی از پیاله است و در اصطلاح ت
صوفیه از عشق خواهند و مراد از پای پیل دل عاشق
تواند بود که محل و موضع عشق است و عقل نزاید و سید تعبیه
نموده اند و کعبه عقل بنیت و عقیده ارباب صلاح و اهل
شرع است که عشق و محبت بهم زن و منهدم کننده است
و چون اصحاب پیل باعث تخریب کعبه شده اند ایراد
این الفاظ بآن مناسبت است و پیلبان تفویض کننده
عشق است مدعا آنکه تمامی حقیقت و مجاز را از قوت
بفعل آمده مستان صوری و معنوی جانهای متکثره بر
ساقی بحسب ظاهر در اصطلاح صوفیه تفویض کننده
عشق افشانده اند نظم زره ای دادشان کیستی و اشیان

برامیده ◦ ای بسا بلبل که از چشم کمان افشانده اند ◦ اشارت
بکسانیست که بفریب دو زکات فریفته شده اند و دیده بصیرت
را از بینائی انداخته اند و حقیقت زره آب آنست که زراعت
زره را آب عید دهند و مزارع زیره بر سر آن کشت بر شب
آید و میگوید این کشت زیره ترا فردا آب میدهیم و نمیدهد
و زیره را بفریب وعده پرورش و آب میدهد چنانکه شیخ
نظامی علیه الرحمه گوید نظم امید خورش بهتر است از
٥ خورش ◦ بوعده بود زیره را پرورش ◦ و بلبل بچشم افشانده
کنایه از سپیدی و چشم انتظار داشتن است نظم
چون نثارش علم را بر سنبل کوه رسید ◦ تخم گل کوهی زشاخ ار
غوان افشانده اند و مقصود از تخم گل کوهیست سرخ که بعد
از طرف شدن گل بطرف آن پیدا شود و آنرا شگل نیز
میگویند و از شاخ ارغوان مراد شعله آتش است و سنبل
گفتن ابر مناسبت شاخ ارغوانست و تخم گل و شرار آتش
را بتخم گل تشبیه فرموده است بجهة سرخی رنگ مطلع دوم
تا غبار از چتر شاه اختران افشانده اند ◦ فرش سلطان بینش
را بر ترک کاه افشانده اند ◦ اشارت بر نقش آفتاب بست
بخانه شرف که حمل است و غبار دو بال از چتر اقبال افشانده
نظم در کلویش هفت گیسو وار شش خانه ز ردیف

فلك

بر سرش به هفت شش عقد جمان افشانده • صور کواکب
تا در چهل و هشت نوع قرار داده‌اند شمالی بیست و یک
جنوبی پانزده و دوازده بر منطقه باشکال مختلفه و از جمله
هفت کوکب گیسو دارند و شش خاتون گفته‌اند که شش
ستاره است از کواکب سبعه که آنها را بنات فلک
گویند و جمان بضم جیم عربی مهره سیم را گویند کما فی الصحاح
الجمانة تعمل من الفضة وجمعها جمان حاصل یعنی آنکه هفت
گیسو دار و شش خاتون به هفت که مراد از آن آرایش آسمان است
و شش عقد جمان که زیور ایشانست در رکاب آفتاب که
مطلع وصف او بود افشانده‌اند نظم پیش تیغش کآتش نمرود را
مانند چرخ • کرکسان بر سر خاک هوان افشانده‌اند • چون
آتش نمرود را حرارت بحدی بوده که در چهار فرسخی آن ذی حیاتی
را عبور ممکن نبوده و هیچ مرغ بلند پرواز را طیران بر فوق میسر نبود
تیغ ممدوح را بآن نسبت داده و هوان خواریست و از کرکسان
بر سر خاک هوان مقصود آنست که چون ایشان را بر فوق شعله
تیغ ممدوح تا دلیری بال افشانی از سر تنبه طیران بازمانده‌اند و خوار
و بی اعتبار گشته‌اند نظم تا ز تابش کابل و بلغار دارند آنچه بود •
گرد بیزی را سوی سیل عسقلان افشانده‌اند • نغز کردن عطسه
داد و حلق دریا سرفه کرد • زان غبار دهن که ایام الربان افشانده‌اند •

عطسه باعث دفع بخارات تیره است از مقدم دماغ که از توابع
سر است و از حلق دریا جوف دریا مراد است که طلاطم از کناره‌ها
دریا را بر هم زده بصورت کف بر سطح آب می اندازد و چون سرفه نیز
باعث دفع اخلاط بلغمیست سرفه را بحلق دریا نسبت کرد
و ایام الربان دو روزیست که در میانه اعراب بسیار میتازند و در میان
چندین است دوازده اسب را که از آن یکی یکی بر عنوان می رسند
اعتبار کرده هر کدام را نامی نهاده‌اند چنانچه در مضاف الصبیان
مقصود آنکه از حرکت اسبان تازنده ممدوح در ایام الرهان
این حوادث گردون و دریا را حادث شده که آن دو علت بهم
رسانیده‌اند نظم تا قلم را مار گنج پادشاهی کرده‌اند • اژدهان
مار گنج شایگان افشانده‌اند • بر جهان صد نوبر از شاخ امان
افشانده‌اند • بر لعاب گاو کوهی دیده آهوی دشت • اژدهان
زرد مار کم زبان افشانده‌اند • گاو کوهی کاغذ سفید است و از
دیده آهوی دشت سیاهی و از زرد مار کم زبان قلم زرد رنگ مقصود
است و لفظ کم را بکاف فارسی مضموم و کاف عربی مفتوح
نیز خوانده‌اند نظم چون تتاری کیه بلغار آمده و قندز فشان •
اهل بابل بر هنش نزد کران افشانده‌اند • بلغار شهریست که در
در حین رفتن بطلب الحاق درگاه لشکر ساخته که نهایت اسا
است که روشنی آفتاب در آن تاثیر دارد و قندز پوستیست

سیاه رنگ از قسم سمور و نام شهریست که از بدخشان از
تاریکی دوات و از بلغار که غذهاز قند مرکب ما دست
و از اهل بابل ساحران کتباج رسان قلم ممدوح آنها را اعتماد
فرموده حاصل مطلب آنکه قلم ممدوح چون از دوات بصفحهٔ کاغذ
جا گرفت و اتمام مشکفام نقش کرد ساحران آنرا انواع تفقد
نمودند **نظم** جای جوی وشت خلدست اینکه در مدحش ترا ۰
از نوک کلک و بنان طبع و بیان افشانده اند ۰ قال الله تبارک
و تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن الی آخره
و از چهار جوی مراد چهار نوع نعمت باشد که در آن جویها جاریست
و غیر آسن یعنی لم یتغیر طعم است یعنی هرگز طعم او تغیر نشود
نظم صولجان و گوی شه باد از دل و پشت عدو ۰ کز کفش بر خلق
فیض جاودان افشانده اند ۰ دل عدو را بگوی و پشت عدو را
بجهت خم بصولجان شه نسبت داده از آن سبب است که
تحریک آنها در دست شاه است و هرگاه که تحریک آنها دست
شاه باشد پشت دادن و اراده دل خصم در دست شاه خواهد
بود و در تصویرات بر حرکتی که باعث توزع خاطر خلق باشد
قادر نخواهد بود و این باعث فیض جاودانیست **قصیدهٔ دیگر**
الصبوح ای دل که جان خواهم فشاند ۰ دست مستی بر جهان
خواهم فشاند ۰ در بحر رمل مسدس مقصورست بر وزن فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات **نظم** گو خضر کن دم بر آن غمر الردا ۰
بر ردای طیلسان خواهم فشاند ۰ غمر بالفتح و بغین معجمه آب
بسیار فراپوشیدن آب چیزیرا و مرد بخشنده و بسیار
جهنده است و تیز رفتار و وجه مناسبت میانهٔ معنی حقیقی
و مجازی غمر الردا و کثیر العطا چنانکه در مطول در فن بیان در
فصل استعاره در شرح قول کثیر واقع است آنست که نگاه
میدارد عطا عرض صاحب عطا را چنانکه میپوشد ردا
صاحب ردا را و شرح کثیر آنکه غمر الردا اذا تبسم ضاحکا
غلقت لضحکه رقاب المال یعنی ممدوح کثیر العطا چون
تبسم کند در آن حالتی که ضاحک است گرو کرده شود بخشش
کردن او گردنهای مال در دست سایلان و معبارت مطول
در شرح این بیت آنکه غمر الرداء ای کثیر العطا استعارة
الردا للعطاء لانه یصون عرض صاحبه کما یصون الردا ما یلقی
علیه ثم وصفه بالغمر الذی یلائم العطاء دون الرداء و محشی
میر سید شریف در بیان بعضی غمر الرداء انکه ای شخص
رداه غمر یقال حسن الوجه ای وجهه حسن **نظم**
خضر نیم تا دینم ریم آهنی ۰ بر سر تیغ یمان خواهم فشاند ۰
خضر بخاء معجمه و سین مهمله بیک اعتبار نام گوهریست و
دیره شده و بهم آمیخته و باعتبار دیگر موافق فرهنگ ملا

سروری مردم ونرو مایه وخاشاک و بمعنی مرغ سفید که
بزرگتر از کلنک بود و بتازی کابور اخس گویند یعنی آن
قدر نادان نیستم که شی سهل مثل ریم آهن را بر سر تیغ یمانی
افشانم وافشاندن اینجا حلّ ورنه بخشیدنست و این
اشاره است بلایت طبع ممدوح نظم تا بخوس کید قاطع
را زجهل ۰ بر سعود سعدیان خواهم فشاند ۰ کید قاطع
کوکبیست از کواکب ذوات الاذناب و نهایت نحوست آن
جهته که قاطع لعمارست دوره حی دوازده سال باشد و از
سعدیان مراد سعد اکبر است و اصغر نظم پیش کلک دور
باش آساش تیغ ۰ بر سر خاک هوان خواهم فشاند ۰ دور
باش بسه معنیست یکی منع و دور داشتن چنانکه از ظاهر
لفظ مستفاد میشود و دیگر بمعنی آه چنانکه شیخ کبار شیخ
نظامی رضوان الله عنه فرموده نظم چو دارا جواب سکندر
شنید ۰ یکی دور باش از جگر بر کشید ۰ و یکی دیگر بمعنی نیزه
دو سر که در قدیم بر موکب شاهان میداشته اند و دو نیزه
دور باش معلوم بوده یکی بطرف راست و دیگری بطرف
چپ حرکت میکرده و در اینجا مراد از دور باش نیزه دو
سر است که بقلم مناسبت دارد و تیغ افشاندن بر سر خاک
خواری و بی اعتباری مراد عزت دادن خود است چه ضدّ

خواری عزّتست هر گاه تیغ بر سر خواری افشانده شود آن
مسلوب الوجود گردد و عزت موجود خواهد شد مراد آنکه
هر گاه در نثار ممدوح مبالغه کنم و سیم و مال را ان افشانم در
نلک آنست که ریم آهن را بتیغ یمان و کید قاطع نحس را بسعد
سعود افشانم لیکن مرا عزت و مراد خواهد افزود و ممدوح
را نفعی نخواهد رسانید بلکه دون مرتبه اوست و این ثنا
در نظر اعتبار او نکرده خواهد نمود نظم بر خط دستش که
پند وچین دروست ۰ هفت گنج شایگان خواهم فشاند ۰
هفت گنج شایگان در تصرف خسرو پرویز بود و فردوسی طوسی
اسامی ایشان را نظم آورده نام ایشان اینست گنج عروس
گنج باد آورد و گنج سوخته و گنج افراسیاب گنج سوخته گنج
خضرا گنج شادوردی و از خط دست مراد کاغذ بیست
مکتوب دست ممدوح باشد و از لفظ هند وچین سفیدی
و سیاهی آن مکتوب مراد است که بجانب او مرسول بوده
است قصیده دیگر رخسار صبح پرده بعمدا بر افکند
راز دل زمانه بصحرا بر افکند ۰ در بحر مضارع مثمن اخرب
مکفوف مقصور بروزن مفعول فاعلات و مفاعیل فاعلن
دو بار نظم چند شیب مقرعه صبحدم کنون ۰ ترسم که
نقره خنک سیالا بر افکند ۰ از لفظ نقره خنک مراد اقبال ست

وازشیب نقره عه وشته تا ذیانه که بخط صبح تشبیه نموده
دایره لفظ ترسم بجهت آنست که در بر آمدن آفتاب وقت
صبح سپید کنند نظم گردون بهود یانه بکتف کبود خویش
آن زرد پاره بین که چه سید برافکند ه مراد از غبارست که
زرد پاره گفته واز آن آفتاب خواهد نظم چون برکشند
قواره دیبا زجیب صبح ه سحر اکر بر قواره دیبا برافکند ه
قواره پارچه مدوری را گویند که از کرباس درهنگام
بریدن برمیدارند و آنرا با آفتاب تشبیه کرده و بجهت
سحر مفید باشد الف سحر بجهت تفخیم است افاده کثرت می
نماید یعنی ای بسا سحر و میفرمایاند که بوسیله سحری که فلک
بران قواره کرده است چندین نتایج و آثار در مکونات
ازان ظهور میرسد و از قواره دیبا کره زمین از جهت ید
مرادست نظم ماه مهر با کنیم قدحها چو آسمان ه
زان کعبتین بر رقع مینا برافکند ه یعنی مثل مهرهای
نرد که نرد ازان بگردش در می آورند ما قدحها را چنان
بگردش در آوردیم واین اشاره بترتیب اسباب تجرع است
و از کعبتین مراد آفتابست که ظاهر میگردد از نشو ظلمت
نظم در پاکشان کوه صفت باده بکف ه کز نف
بکوه لرزه در پا برافکند ه یعنی میخواران قوی دل آنچنان

باده

باده بکف دارند که نف آن کوه را مثل در پا بلرزه در می آورد
وایرا دصفت لرزه بجهت آثار رهبنی است وز باد کیف
چون باعث رعشه و لرزه اعضاست جرعه کشان باده
تجرید از باده عشق خواسته اند که کوه را در اضطراب شوق
می آورد و از نفس آن باده مقصود تند باد جهان سفر راه
عشاق است که کوهی وتندی آن کوه را در کداز و تزلزل
شوق و اضطراب می آورد نظم کیخسروانه جام زخون
سیاوشان ه کنج فراسیاب بسیما برافکند ه اشاره
بافروختگی روی تجرع است از حرارت شراب تفصیل
معنی آنکه همچنانکه خون سیاوش باعث آن شد که
کیخسرو دولت افراسیاب را سپری ساخته مکنون تا
خزاین او را بمنصه ظهور و بخشش در آورد شراب نیز
افروختگی و سرخی که بر زر مناسبت دارد بسیمای تجرع
ظاهر و هویدا میکرداند نظم عاشق بزخم سبحه زاهد
کند بسوح ه پس جرعه بزاهد قرا برافکند ه از جام دجله دجله
کشد پس بروی خاک ه از جرعه سبحه سبحه هویدا برافکند ه در
بیت نقاب حجاب از چهره مطلوب که بیان طلوع آفتابست
به ستیارت تفنن بیان برداشته اظهار طلوع صبح که زمان
طرب فزاییست نموده و مقصود از زاهد درین مقام فلک

است

بجهت ازرق پوشی وشباهت کواکب دانه برسحاب جرعه
عاشق چه بشته با قوالت رفته ودین مدعا اثبات
چند مرتبه علو شان وفضل شان عاشق نسبت بزاهد
قرا که بمعنی جمع قاری قرآنست یا عبادت کننده خدای عز
وجل ولفظ قرا بمعنی جمع ومفرد هر دو در کلام ایشان آمده واز جمله
مراتب بیان اول آنکه با وجود صد قدح که میان عاشق
وزاهد متفاوتست چنانچه صوفی عاشق برغم تسبیح زاهد
آن نسبت را منظور نداشته از جام فیض بخش جرعه
برا یه بی افشاند دوم آنکه اگر بحکم شراب خوری وجرعه
برخاک افشاندن باشد اما به پستی مرتبه زاهد آنست که
نظر بحال عاشق سیوم آنکه جام عاشق یعنی فیاض است
که کواکب با وجود انوار فروغ وضیا از رشح جرعه عاشقند
وبا کثرت اکتساب عاشق از افاده جام آن منصات دارد
که از جام دجله دجله فیض می یابد وسبحه سبحه یعنی قطره
قطره بر فلک بی افشاند وکنایتست بعلو نشیمن گاه عاشق
نسبت بفلک ودر میان این معنی افاده نیز میکند که عموم
کواکب نظر بآن فیض مثل نسبت قطره است به یا ودجله
وچون از تعریف مستان باده عشرت وروشنی جام
پرداخت شروع در اظهار معنی کیفیت باده نموده نظم

افکند
ازبس که جرعه بر تن افسرده زمین ه آن آتش دواج سر ابابر
آب حیات نوشد بس خاک مردگان ه بر روی هفت دخمه خضرا بر
در این مقام تن افسرده زمین گفته وفلک خواسته واز آتشین
دواج عاشق دلمرده است که جرعه جام عشرت از بهر قسم سردی
وافسردگی لحاف وشده ونوشنده آب حیات عاشق است
وروشنی صبح را تشبیه بخاک مردگان فرموده ودرین صورت
یعنی چنان باشد که آتشین دواجی که عاشق آب حیات
که شیرین است بنوشد وجرعه بریزد بر فلک نموده انتاثیر
آن فلک را مست وبیهوش بیسازد واز افکندن خاک
مرده بر زیر فلک بحسب ظاهر ظهور روشنی صبحست بر
روی فلک ولفظ دخمه بمعنا نسبت خاک مردگان ایراد
شده واصطلاح آنست که هرگاه راه نوردان طریق سرقت
به نیت دزدی بخانه در می آیند قدری خاک مردگان
بر خفتگان می پاشند تا خواب ایشان گران گردد وبیدار
نگردند ومقصود ازین مطلب کنایه از آنست که عاشق از فیض
جام عشرت آن قسم روشن ضمیر وبیدار دل دارد که
فلک با کمال ادراک نفس فلکی در مقابل آن مانند شخصی است
که در خواب خاک مرده بران پاشیده بخواب رفته باشد
نظم گردد زمین ز جرعه چنان مست کز درون ه هر کنج

زر که داشت بعد ابر افکند ° اول آنست که از زمین زبینی
بخواهد که عاشق جرعه بر آن افشانده است که از فلک است
چنانکه در بیت سابق مستفاد است و از زمین کرم ارض
هم توان خواست یعنی چنانکه شراب در باطن نیشان
مخفیات را ظاهر میسازد جرعه آن که بر زمین ریزند نیز
مخفیات خود را که گنج است عیان میکند از غایت سستی
و کیفیت و نیز اشارت بزیادتی تاثیر شراب است در اظهار
آثار کرامت است که آن گنجها بظاهر ساختن است چه
اظهار گنج بدون قصد کرامت عبث است نظم
اول کسی که خاک شود جرعه را منم ° چون دست صبح
جرعه صبا برافکند ° شاعر در مصراع اول اظهار رتبت
طلب خود در استفاضه فیض جام عشرت جرعه
میفشاند و از جرعه انداختن دست صبح مقصود ظهور
امتداد سفیدی صبح است که باعث تحریص صبوحی کشان
میکرد دو خط صبح را بدست استعاره پاره کردن بدان
جهت آنست که دو اثر صبح را دو شکل طولانیست و جرعه
صبا اشاره بر آنست که هر گاه طلب ... مشترک با سعد
میان جمع جرعه می اندازند باسم هر که آمد با و تفویض
مینمایند و میگویند که در اول بودن اشغل آن جام

از دست صبح جرعه باسم من بر می آید و بحسب آن فرعه تقدم
من بر سایر شخصان بحصول میرسد چون برخی از حالات
شخصان جام عشرت در آینه بیان صورت پرداز گشت
حالا از صیقل آن روی آن جام آینه سمت تجلاوه میفزا
نماید نظم ساقی بیاد دار چو جام صدف دمی بحری ده
که کوه غم از جا برافکند ° اشارت بقوت کیفیت شراب
چرا که آب بحر کوه را متزلزل میسازد نظم یک گوش ماهی
از همه کس بیش ده مرا ° تا گوش سینه جفنه سودا برافکند °
گوش پیاله خود را گویند و ایراد گوش ماهی اشارت نسبت
بکثرت قوة کیفیت آن شراب و چون خاصیت دریا نیست
که چیزهای داده را جوش زده بر کناری اندازد و از این جهت ایراد
لفظ جفنه نموده نظم می لعل ده چو ناخنه دیده شفق
تا پیک صبح ناخن ما را برافکند ° ناخنه سرخیست که در چشم
بهم میرسد و ناخنه دیده شفق را سرخی از دیگر ناخنها
بیشتر است و کنایه از کثرت سرخی شراب است و چون در
چشم آید ناخن از دیگر اجزاء اعضا قبول اثر حرارت
و برودت کثیر میکند بیفزاید که آنچنان جامی ده که
اثر تمام در ناخن هم کند و سفیدی آن را بسرخی بدل کند
نظم آبستنانه عده توبه بدار بیش ° کاسیب توبه قفل

بدلها برافکند ٭ مقرّرست که عذرا زن آبستن پیش از زنان
دیگرست میفرماید که ایّام توبه شراب را مستعد مساز که
آسیب توبه دلها را مقفّل ساخته از فرح باز میدارد
نظم آن عذرا دار بکر طلب را که روح وار ٭ آبستنی عجب هم
عذرا برافکند ٭ چون شراب تا نرسد بدست باده نوشان
در نمی آید وغالباً که از دوری مجاز ایّام نارسید نی شراب
بمناسبت بیت سابق بر بکر عذرا تعبیر نموده از بکر
مراد شرابست که دست تصرّف بآن نرسیده باشد و از
طبع استعاره بجمیع جسته مقصد آنکه آن قسم شراب که
که مانند هم روح ال... در طبع نتیجه بخش وجود آثار
شبه بروح باشد وعذرا بالفتح زن دوشیزه ونام زنی که
معشوقهٔ وامق بوده وبمعنی روشن ونیز ستاره ایست
در فلک ودرین مقام مراد بمعنی اولست نظم بنیاد عقل
برفکن ز خوانچهٔ صبوح ٭ عقل آفتیست ما نا برافکند ٭
رسم معتادست که در مجلس شراب طعام ونقل وغیره وفواکه
لطیفه در خوانچه کرده بمجلس مر آوردند وعقل را چون نظر بر
کارهای متوقع مانند پریشان گردد وازین جهة فرمود که بنیاد عقل
برفکن ز خوانچهٔ صبوح وآفت بودن عقل اشارتست بخطاب
حکمای ودر باب براهین عقلیه نظم داری گشاد نامهٔ

جان دهد ده فلک ٭ کوده کیا که نزل تو اینجا برافکند ٭ از جان
نفس ناطقه مراد تواند بود باعتباری که در بیت اوّل دیوان
مذکور شده واز ده کیا عقول وسباشیر وفرامین ملوک را بی
اصطلاح گشاد نامه گویند ورسمیست که حاملان بشارت
تعظیمها وتفقّدات میتوانند چون انسان بدان وسیله را
التعظیم است وبحکم نفس ناطقه بر خلایق دیگر برتری دارند
میفرماید که شخص بعضی ار کیافت ده کیانی وصاحبی سه زرع
فلک در خور تست می باید که بلوازم مهمانی تو اشتغال نما ید
وترا از مطلب عالیه بهره ور گردانند واز نزد این علف خانه
استعداد آن امر تواند شد وترا همّت پست بآن نزل مختصر
مانع ساخته وده کیا بمعنی دیس ده است نظم کس نیست
از جه علف خانه بجاست ٭ کس بر علف نزل مهیّا برافکند ٭
چون لاشه که سخره گرفتند بر تو چرخ ٭ منّت به نزل یک تن تنها
برافکند ٭ میفرماید که چون تا مری که در دار دنیا اشتغال نمو
دی تا بغیتی که سزاوار بی معتوّز گودی وفرمان بردار هوا
وهوس گشته از غایت خسّت آرزو واصل بر تو حاکم شده ند
ونفس ترا بمشتهیات ولذّات شهوانی رغبت دادند در رنگ
شخصی که از خود به بیت دیگری دری آید ودر احکام و
امل جود برکا دد دیگری از وی جدا اشتغال میفرماید ترا
جامع کلیّات اعتبار نا کرده بمنزلهٔ کیتی از ان علف خانه

نست بزم میگذارند و بقدح لاشه صیفی که آنرا پیکار گیرند
نزل میدهند نظم سر دست سخت سنبله را بخش آر
تا سُسق عقرب سرما را افکند ٥ منقل در آن خون دل
عاشق که مجمع را ٥ رنگ سرشک عاشق شیدا بر افکند ٥ ٥
بی صرفه در تنور کن آن ذر صرف را ٥ کو شعلها بصرعه و هوا
بر افکند ٥ چون از تعریف بزم بستان و اپرداخت
شروع در ترتیب لوازم بزم کرد از بیت اول مراد کرم کردن
مجلس است چه آفتاب سنبله را بنسبت داده و عقرب
سرما را بطبع افسرده تشبیه کرده و چون سنبله و عقرب
دو برج اند از بروج فلک مناسبت آنها منظور است و
فی بیت ثالث انکه سنا دی صرفه آتش در تنور کن که
آن آتش شعلها بصرعه و هوا که از منازل پشت و پشت
کانه قمر بزیر افکند و غالبا که تا شهر سرما در وقت نزول
قمر در بین منازل پیش خواهد بود که سبب اختصاص آن
باشد نظم گوی که خرمگس پرد از خون عنکبوت ٥ بر
پر سبز رنگ غبیرا بر افکند ٥ از خون عنکبوت منقل مراد
است و از خرمگس شرارهٔ آتش و از پر سبز مقصود زبانهٔ
آتش است که در میانهٔ شعله و دود است و آن زبانه با اختلاط
شعله و دود باعث آن میگردد که سبز رنگ در نظر می آید و غبیرا

سجد

سجد را گویند و رنگ غُبیرا از آن زبانه با اختلاط سردی هوا
ظاهر میگردد نظم مانند عنکبوت صطرلاب کافتاب
زان درهای لاتتجزا بر افکند ٥ منقل را بجهت شبکه و خطهای
باریک بعنکبوت صطرلاب تشبیه کرده و روشنی آتش را
بضیاء آفتاب که به ستور روشنی آفتاب که در وقت
تعیین درجه از سوراخهای اصطرلاب ظاهر میگردد از
روشنی آتش شرار شبکه منقل بهمان صفت ظاهر میشود
نظم از هر دریچه شکل صلیبی چو رومیان ٥ بر رنگ رنگ
روی غُبیرا بر افکند ٥ غبیرا بضم غین و فتح سیوم نام راهبیست
که در شام ساکن بوده و شبکه منقل کاهست که بشکل صلیب
ترتیب می یابد و از آن شبکه شعلهٔ آتش ظاهر میگردد و جمع
راهبان روم را رنگ سرخ میباشد آنرا برنگ راهبان تشبیه
کرده نظم نالنده اسقفی نه بر بست سیاه ٥ روی لباس زرد
بر شبها بر افکند ٥ اُسقف از علمای نصارا است و روش
ایشان آنست که لباس زرد میپوشند و بر روی پلاس سیاه
میخوابند و در مقام مراد از اُسقف آتش است که در حالت
دمیدن باد صدایی از او ظاهر گردد و از روی زگال با لباس
زرد جلوه میدهند و از پرتو آن شعاعی که آنرا بلباس زرد تعبیر
نموده بر شبهای ساکنان مجلس میتابد نظم غوغای دیوو

غوغای دیوو

خیل پری چون بهم رسد ۰ خیل پری شکست بغوغا برافکند ۰
مراد از دیو زکال است و از خیل پری آتش که چون ملتفی شود
مرتبه مرتبه آتش بر زکال غالب میگردد چون زکال آتش
میشود دمیدن باد که باعث صدای آتش است اشتها
ی یابد از نجیب شکست بغوغا افتد گفت نظم
ساقی تتق و رنگ بطوق عنبر چو کبک ۰ طوق دگر بعنبر
سارا برافکند ۰ چون از تعریف مجلس پرداخت شروع
در صفت ساقی کرد کبک باعث هنگامه نیست عنبر مخفف
غبغب است چون سارا تتق و نسبت فرمود ایراد لفظ
کبک بآن مناسبت است و طوق عنبر سارا ساقی که بر طوق
عنبر می افزاید احاطه زلف است برخساره ساقی و در گلو
گاه کبک نیز طوق سیاهی هست نظم بر دست آن تذرو
چو پای کبوتران ۰ می بین که رنگ عید چه دیبا برافکند ۰ از رنگ
عید حنا خواسته مراد آنکه شعالح می دست ساقیان را
برنگ خضاب مینماید مانند پای کبوتر نظم چون آب
پشت دست نماید نگین نگین ۰ پس مهر هم بخاتم گویا برافکند ۰
نشان بندهای انگشتان ساقی را نگین نسبت کرده و
مصطلح است که میگویند که از غایت نزاکت و لطافت
بر دست مطلوب نگین نگین ظاهر میگردد و بالجمله پشت

دست

دست ساقی را از غایت لطافت بآب موج دار تشبیه نموده اند
و مهر هم بخاتم برافکند کنایه از حرف ناگفتن است و استغنا
ست یعنی از کمال حسن و لطافت سر بالا نمیکند و با کسی سخن
نمیگوید نظم انگشت ارغنون زن روی برخمه بر
تب لرزه ثنا شنا برافکند ۰ چهار دندان پیش را دو بالا
زیر و دو از بالا ثنایا گویند چون در هنگام ثنا گفتن
دندانها نیز حرکت مینمایند نخمه تب لرزه را به ثنایا
نسبت داده و در هنگام تب لرزه حرکت ثنایا وقوع تمام
می یابد و معنی دیگر آنکه اشاره بمبالغه باشد چه ثنا گفتن
مخصوص زبانست و در شان دندان استعداد آن اثر نیست
میفرماید که در هنگام زخمه انگشت ارغنون زن روی
عشاق مرغوب است که دندان با وجود عدم مناسبت ذوق
اضطرار و عدم اختیار بلوازم ثنا گویی اشتغال مینماید
نظم بربط که رست مشت زنان گشتی بشت گوش ۰
بر دم شکنجه دست توانا برافکند ۰ کنایه از آنست که
بربط شنوائی ندارد و هشت گوش دارد که بست گوک
کردن ساز گوشمال از دست توانا می یابد و توانا سازنده را
گفته چه هر کس در کار خود توانا است نظم تا نیست بسته

حلق و کرفته زبان چرا ٭ از سرفه خون قنینه ز حمرا بر افکند ٭
از لفظ بسته تنگی حلق نای تواند بود با آنکه چون دهن
نای به دهن نای متصل است و در حالت اتصال دهن نای
بسته میباشد آنرا کرفته دهن کفته باشد و معنا سست
لفظ بسته حلق بودن نای و را بصاحب سرفه کرفته آوا
نسبت داده و در غایت خالی از تکلف نیست چنانچه
کفته اند نظم شکر و ماست هر دو شیرین بسند ٭ کیوه و میوه
هر دو بیچینند ٭ والا از حلق بستگی نای کرفتگی آواز را
نتوان کرد و فی الجمله یعنی چنانست که چون سینه و کلو تنگی
آواز و سینهٔ نای را ثابت است چرا سرفه میکند و خون
از حلق بر می افکند نظم در چنبر دف آهوی و کور ست
یوز و سگ ٭ کین صف بدان کمین بیدار بر افکنند ٭ لفظ این
اشاره قریبست راجع بسگ و یوز و لفظ آن اشاره
بعید است راجع بر آهو و کور یعنی سگ و یوز کمین را
با آهو و کور بیدار ای اندازند با این معنی که صور منقوشه با
صف ست بهم آسیب نرسانند نظم حلق رباب بسته
طنابست اسپ وار ٭ کز در حلق بند با عضا بر افکنند ٭
بستگی حلق رباب اشاره به بند ست که بر رباب نصب

نموده

نموده در بالای آن بند را بر دوش بعانه از دو سو انداز د نظم
خورشید جام شاه مظفر بجرعه ریز ٭ بر خاک اختران مجرا
برافکند ٭ یعنی شاه مظفری که خورشید جام است در
هنگام جرعه ریزی بر خاک اجزای اختر مجرا میریزد مطلع
دیگر مه دو در برقع از رخ شبها بر افکند ٭ بر کستوان بدلدل
شهبا بر افکند ٭ برکستوان جوشن اسپست و شهبا و
شین معجمه مادیان سفید و سیاه است که سفیدی او
بر سیاهی غالبست و چون دلدل استر ماده بوده شهبا را
صفت دلدل کرده بجهت تیز روی روز و شب نیز توان
بود نظم سلطان بعشواره کردون بجنگ وی ٭ برجامه
تنگ بند دو هرّا بر افکنده ٭ با پست و بلک و شاق و سقلاب
ترک وار ٭ بر راه وی کمین بعنا جا بر افکنند ٭ چرم ست
را کویند و بنا ساخت آن و کواکب را که تعیین صور آنها
نموده اند پست و بلک اند چون آفتاب بحمل آید میل بجانب
شمال کند و سقلاب از شهرهای شمالیست نظم
چشمه ماهی آید و چون پشت ماهیان ٭ ریو در روی سر زمین بر
برافکند ٭ در وقتی که آفتاب بحمل نزدیک میشود یعنی چون
بحوت آمده برف از زمین برخواسته سبزه ظاهر میکردد
پیش از ظاهر شدن نقده پشت ناخن دسم وار از زمین

برمیخیزد از اصل یمن بعد از ان سبزه از نو آرند ابشو
آن اجزا را به پولك پشت ماهی تشبیه نموده **نظم**
آن آتشین صلیب که در خانهٔ مسیح • بر خاك مرده باد
مسیحا برافکند • صلیب روزنه آن خورشید که در روزنه
نصب میکنند که طیور در نیایند و خانهٔ مسیح آسمان
رابع و لفظ صلیب بمناسبت خانهٔ مسیح است چون
آفتاب مربّی نبات و معادن و حیوانست اشاره به
آفتاب نموده اند که آفتاب متّصف بصفت که آنست
بر خاکی که حکم اموات بر و جاریست دم مسیحا دمد از آن
نتایج بظهور آورده در دست و از آتشین صلیب خطوط ط
شعاعی مرادست **نظم** آن مطبخی باغ نهد چشم بر
بره • همچون بره که چشم مرغ ابر افکند • از پشت کوه
چادر انجم برکشد • بر کتف ابر چادر ترسا برافکند
چون بادرنگ بیخ کهسار بر درد • بر خاك و خاره سینه س ع
خارا برافکند • در سه بیخ و نون جامه سفید آباد
داده را گویند یعنی چون بادرهای جامهٔ سفید آباد
برف را که تا اثر در ان کند از کوه برکشد دستش را از ان ن
لباس عریان سازند و ریاحین را بر میدان آرد و
از لفظ کشد درینمقام مناسبت بر کار آمده است که

لفظ

لفظ برکشیدن مخصوص برآوردن جامه کرباسست که آنرا
از ظرف سر بر میکشند **نظم** مغز هوا زفضل دی ابله
زکام بود • ابرش طلا بوجه بدادا برافکند • مراد از فضل
دی برفست یعنی مغز هوا را که از جهت باریدن صفت
زکام دارا نست ابر بهاری را بواسطهٔ علاج معهود اردوی
شده که جهة دفع عوارض بر اعضای و طلا میکنند و آب باران را ه
با دویهٔ طلا نسبت دادن رعایت نزاکت لفظی است **نظم**
گر شب کلاه از داده بزغاله روز را • تا هرچه داشت قاعده
عیدا برافکند • شب را ز گوسفند نهد دنبه آفتاب
تا کاهش دقش بر کفا برافکند • از بزغاله مراد حمل است
و ضمیر راجع است بروز و قاعده بمعنی دستورست و قصد
یعنی بنیاد نیز میتواند بود یعنی اگرچه شب در هنگامی
که آفتاب متوجه جدی بود روز را کلاه داده تا روز را
برك و سازی قاعده که بود بر طرف سازد از روی قصد اما لا
آفتاب جهت مکافات آن عمل شب را از حمل دنبه نهد
و شرف را بهانه سازد و در تمکین نمودن در حمل تا او
مرض دق که باعث گداختن و ضعف است از سبب
کری گرفتار سازد و این کنایه از کم شدن شب است و
ایراد لفظ دنبه نهد جهت مناسبت حمل است و کلاه از سبت

دنبه نظم زان رمح مارسان زدم کژدم فلک ° بیرون کشیده
کوه بزبانا برافکند ° یعنی بنوک رمح مارسان وممارسر
از دنباله عقرب فلک کوه بر کشیده یعنی از کواکبی که بر دم
عقربست یکی را بر کشیده وبزبانا که منزلیست از منازل قمر
بینداخته چون مقررست که دم عقرب کوه کوه میباشد کوکب
بکوه دم عقرب تشبیه ومبالغه درین بیت درخور دم عقرب بست
والتیام کوکبست بمنزل زبانا که خلاف قرار داد حکما واد
باب براهین معقولست وانچه مشتمل بر مدح است نظم
زاشکال تیغ او قلم تیز هندسی ° بر سطح ماه خط معما برافکند
چون حقیقت کلف روی ماه بر کس ظاهر نشده است
وبحقیقت کیفیت آن نرسیده اند فرموده که نگاشته
قلم تیز دانای هندس در باب تشخیص کلف آنست
که از عکس جوهر تیغ ممدوح است برافکندن در بیمقام
یعنی قرار دادنست یعنی شکل کلفی را که بر ماهست او را
وماننده معما آشکارا نشدن آن نزد عقلا مشکل است او را
مهندس دانا از عکس شکلها که از تیغ ممدوح است قرار داده
ولفظ تناسب قلم هندسی وایراد تیزی بجهت مناسبت است
نظم آق سنقریست روز وقرا سنقریست شب °
بر هر دو نام بنده مولا برافکند ° بنده بمناسبت قرا

سنقر ومولانا بمناسبت آق سنقرست برعایت لف ونشر
غیر مرتب ودر اینجا بنده ومولانا بیک معنیست نسبت به
ذات ممدوح ونزاکت کلام در لفظ مولاست که در برابر
آق سنقر افتاده است ودو پادشاه ترکستان نیز نام آق
سنقر وقرا سنقرست نظم روح القدس که شیفته بکو
ممتش ° پرده درین سراچه اشیا برافکند ° شیفته یعنی
شیفته وفریفته شده نیست سبب شیفته وفریفته شدن آنست
که از حضرت مریم بدمیدن دم روح القدس در ساعتی چنین
عیسی علیه السلام بهم میرسد چه از بهر وینیه از اثر دمت
او مرده زنده میگردد واز روح القدس مراد جبرئیل امین است
علیه السلام است نظم نشگفت اگر زهوش شود موسی آنزمان
کاید ز طور نور تجلی برافکند ° این بیت تایید بیت
سابق است نشگفت یعنی عجب نیست باشد اصل و
شگفت باشد بکسر او لو ثانی نظم سر بر کشیده کوه
چو کف شه مسیح وار ° بر قالب کرم دم احیا برافکند °
صخره برآورد سر رفعت چو مصطفی ° شکل قدم بصخره سما بر
تایید بیت سابق است مروییست که وقت عروج آن سید
بمعراج صلوات الله علیه وآله پای مبارک بر صخره نهاده بر
براق سوار شد ومتوجه مقام مقصود شد آن سنگ یعنی بشا

حضرت روانه شد چون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله
از عروج آن سنگ خبر یافت حکم بر توقف آن سنگ
نمود و آن سنگ باز ایستاد و چون زنان حامله در زیر
آن عبور میکردند از بیم وضع حمل ایشان میشد دیواری
در زیر آن ساختند و گویند که آن دیوار بسنگ متصل نیست
بالای اشاره است و آن سنگ در بیت المقدس است و نشان
پای آنحضرت بر آن سنگ نقش است و حقیقت سر بر
آوردن حجر از شکل قدم حضرت است **نظم** دست تو شمس
خط تو خط استوی است • کاقلیم شرک را بتغیرا برافکند •
نزاکت یعنی در آنست که چنانکه خط استوا طرف شمالی
وجنوبی کره ارض را منبهی میسازد در مدح ممدوح که خطی صفت
آنست نیز یعنی شرک را از اقلیم برطرف میکند **نظم**
ملک عرب چو طعمه ترکان تشنه نیست • عاقل کجا مکان تمنا
برافکند • تن گرچه سو و اکمک از ایشان طلب کند کی بهر شه
با تشنه و نغرا برافکند در بعضی نسخ نیز واقعست و سو و الکمک
بزبان ترکی آب و نانست مناسبت تشنه و نغرا که نام
دو پادشاهست از ملوک ترکستان و نزاکت دیگر آنکه
انغ گوشتاست و اتسز نیز گوشت یعنی اگر از غیر ممدوح
بجهة اضطراب طلب آب و نانی شود کی از ممدوح ناقصر

در کرم قائم مقام شاه خواهد داشت **نظم** بهرام شکرده
برایها همچون نظم • بر خوان خان لیبنک سقا برافکند • تا
بیت ساتق است و خان بالف بمعنی سرا و خانه است
و خوان بواو بمعنی نزل الخ در نظم مهمان آورند از ما حقیقه
یعنی از بیت آنکه براها محمود است که متصف بکمال بخل
و خست نفس بوده و لیبنک بکسر لام و سکون نون و ضم
با و بسمله نام سقائیست که در مروت و مهمان نوازی شهرت
تمام داشته و این هر دو در زمان بهرام گور بوده اند چون
بهرام بر صفات ایشان اطلاع یافت شبی بوضع متغیر مهمان ٥
این و شبی مهمان آن گردید از هر دو جز لازمه صفات ایشان
ندید مال آن جهود را سه قسم کرده قسمی بلیبنک داد و
قسمی در نزد براهام جهود ش واگذاشت و قسمی را در برابر براها ه
بفقرا قسمت نمود **نظم** بخت تو خواب دیده بیدار تا د
این • بر چشم فتنه خواب مهیا برافکند • یعنی بخت تو
باعث آسایش دیده بیدار باد تا از این چشم فتنه را
در خواب کند و نزاکت درین ادا آنکه همیشه بخت ممدوح
باعث آسایش عموم دیده بیدار باشد باعث آسایش چشم
فتنه نیز که همیشه بیدار است خواهد بود و موجب آسایش
زمان و این دوران خواهد بود **قصیده دیگر** صبح خیزان

کرد و عالم خلوتی برساختند   مجلسی بر یاد عید از عیش خوش
ساختند   بحر رمل مثمن مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات دو بار فاعلن حاصل نیست از دو عالم یک خلوت
ساختن اشارت بر آنست صبح خیز از اختلاف سلوک
است بحسب اختیار و ارادات و هم روش عالم دیگر است
و مفهوم خلوت یکیست که بنا بر اختلاف مشرب صبح خیزان
یکیست تغایری یابد یا آنکه خلوت مشتمل بر معنویات
اهل مجاز و حقیقت ساختند یا آنکه دو عالم کار را در یک
خلوت منفصل دادند نظم رسم جور از ساقی منصف به
خواری خواسته • پس حیل خوردند و ساغر بحر اخضر ساختند •
بیک اعتبار نصفی بحرکت مجهول بخوانند و نصفی بالکسر قسمی
از اصطراب و نام حکیمی و نیز نوعی از پیاله خورد نیست
و جور خطیست از خطوط پیاله و رسم آن آنکه از خم جور
کمتر نکنند و مفالیا که خط جور نصف پیاله باشد و لفظ منصف
که صفت ساقی است تعریضست بر انصاف و معنی رسم
جور را بنصف از ساقی بانصاف یافته و یا آنکه دو زیر راضی
شدن حیله خورده بودند فاما هنوز آن جرعه با بحر اخضر
برابری میکرد و این کنایه از بزرگی پیمانه و کثرت کیفیة باده
تواند بود یا آنکه از نصفی مراد پیاله خورد باشد که در نظر نیست

نسبت به پیاله بزرگ صفت تنصیف داشته باشد در آن
حالت یعنی چنان شود که رسم جور از پیاله خورد خواستند
و با وجود پیاله خوردی و حیله گری ساقی در تفویض آن را برسم به بحر
اخضر میکرد و لفظ حیل خوردن شعر بر بزرگی گنجایش و کثرت
ساغر است چه میفرماید اگر نصفی راضی شوند بما نه
زیاده از بحر اخضر میبود و ازین سبب که به پیمانه مثل بحر اخضر
راضی شدند پس حیل خوردن یعنی حیلها خوردند نظم
تا دهان روزه داران داشت مهر از آفتاب • سایه پرور دان
خم را مهر در ساختند • چون لب خم شد موافق با دهان
روزه دار • سر بمشک آلوده بکشایش معطر ساختند • از
پس یکماه سنگ انداز درها مسدود • عید داران رندان را
مجلسها برساختند • یعنی تا مقرر بود که روز روزه دارند
ب پرور دان خم را که باضافه بیان خم و غیر آن یعنی ظروف شراب
باشد مهر بر دهن نهادند و چون لب خم با دهان روزه داران
موافق شد یعنی یکماه لب خم را مهر کرده آنرا از عطر شراب
گذاشتند که معطر باشد بعد از آن که یکماه از روز سنگ
انداز که آنرا کلوخ انداز گویند گذشت یعنی عید شد عید
داران رندانرا که مراد از آن اقسام شرابست از جام و سبو
زغم مجلسها ساختند نظم بم صبوح عید به کز بهر سنگ انداز

روزه حاویه را روزی مقدّر ساختند   از روز سنگ اندازغم
روز قتل اندوه و زغم مرادست چه به شادی رلغمی در عقب
میباشد و چون صایم اللّه را روز عید شنبه روز دوم
شوال سنگ انداز است و لفظ صبوح افاده این معنی
نماید چنانکه روزه از دیگر روزها ست صبوح آن روز نیز
به از صبوح دیگر روزها ست و سبب آنکه از هر سنگ
اندازغم روزه داران حاویه را یعنی تجربه روزه داران جاوید
روزی و یقینی که انتهای آن وقت صبوح آن روز است
مقدّر ساخته و رخصت افطار داده اند و اعلان که عاملان
کارخانه قضا و قدر اند   نظم   سرخ جامی چون شفق
در دست و انکه صبوح ٥ لخلخه از صبح و دست ابنور اختر ساخته ٥
دست ابنو را کیاست خوشبو که برابر نارنج است و رنگش
ملوّنست بچند رنگ و در دقالیه ها می باشد و در اصطلاح اهل
باب محاورات چنین آگنده بعنبر و غیره بود را لخلخه گویند
و نیز از آب کشنیز و صندل و آب برگ بید و آب خیار با لنگ
و سرکه کهنه و اگر احتیاج زیاده افتد کافور هم کنند و در
شیشه که سرا و بسته باشد و بوید ملخ رسد هم لخلخه
گویند   نظم   کف دران ساغر معلّق زن چو طفل غازیان ٥
کز بلور لوریانش طوق و جنبر ساخته ٥ غازیان درین مقام

یعنی

یعنی بازیگر است و لوریان طایفه اند از بازیگران که مهرها
بلور با ایشان میباشد و بدان مهرها لعب مینمایند و
از بلور لوریان پیاله خواسته که سبب لعب آن ساقی است
و این تشبیه حالیست بجای   نظم   بانگ غلغل حلق
خامان که با خیر العمل ٥ غلغل حلق صراحی را برابر ساختند
یعنی بسیار غلغل و تکرار این لفظ چنین بر مبالغه و تاکید است
و خامان جمع خام است یعنی جمعی از گرمی آتش مستی بهره
ندارند و از غلغل مصراع ثانی مقصود صدا ست که در هنگام
ریختن شراب در جام از صراحی ظاهر میگردد و تطبیق لفظ
با معنی چنان شود که بسیار غلغل بجهت حلق خامان یعنی
که منور شد بدان سبب که در هنگام صبوحی باعث
برابر شدن غلغل حلق صراحی و خیر العمل که جزو اذانست
شده اند نکته برابر شدن معنوی آنکه واسطه تجرع و بسته
و بجاست سود یکو اجمال است میگردد و نکته در تخصیص
خامان که در مقابل پخته است آنکه از خامان جمعی را از
نتیجهان که در برابر غافل و اند درین مقام مراد است و مقابله
غلغل صراحی ایشان با حیّ علی خیر العمل که جزو اذانست بعلو
زیرا که حاصل غلغل ریخته است و مناسبت دیگر آنکه احاطه انگشتها
بر دوره جام نیز در اصطلاح خمار غل گویند و در صورت

خامانرا بحیم عرب اکر بخوانند وازان جمع جام خواهند جایز
نیست **نظم** بلبله درغلغل بی بلبل نفس ° تا نه کن
قولی که مرغان قلندر ساخته ° بلبله صراحیست وغلغل
صدای آن وقلقل بقاف امرست بکفتن ومبالغه دران
نمودن واز مرغان قلندر مقصود صراحیست چه قلندر
کسی را کویند که ذخیره نکند وصراحی ازان قبیلست وتانه
کردن قول اشاره بانست که قول قدیم لعامست وقول
تازه غلغل صراحیست که بعین معجمه بکتابت درمی آید واز
بلبل نفس مراد مطربست وتشبیه تازکی قول مطرب
وصراحی از قسم حالیست بحالی **نظم** آن می ومیدان زرنی
که پنداری بهم ° آتش از موسی وکاو از سامری در ساخته
درین مقام از می ومیدان مراد شراب وصراحیست که
شرابرا باتش موسی وصراحی را بکاو سامری تشبیه کرده
واشتقاق از کوساله سامری بکاو سامری اشاره به بزرکی
وتفخیم صراحیست بکوساله سامری وتفخیم بجند جهت
میتواند بود از جهت نجابت وبزرکی نژاد چنانچه شخص صغیر
الجثه بزرک نژاد را اطلاق کلانی میکنند وچون کوساله
سامری از طلا ونقره وفلزات متعدده بوده وصراحی
موصوف از زرخالص ازینجهت تعبیر بکاو سامری

توان

توان کرد وجه دوم از جهت زیادتی فضیلت چنانچه
بزرکی بر علمای کم در نظر حقیر نمایند وازین جهت نیز
این تعبیر مناسب افتاده چه صراحی از فیض می که در
اصطلاحات صوفیه عبارتست از عشق ومحبت بحکایت
در آمده وکوساله سامری چنانچه مرویست از خاک قدم
جبرئیل علیه السلام بوده وتبسم از جهت فیض محمول
ساختن عظمت باولیای آنجاست ودرین تعبیر نیز
بزرکی صراحی نسبت بکوساله سامری ثابتست چه نتیجه
آن درباطن وظاهر کشف دشمن جانست واثار این خلاص
از وسواس نفسانی شیطانی واکاهی از معارف وحقایق
ودیکر وجوه نیز هست **نظم** هم صراحی را چو طوطی
هم قدح را چون خروس ° آتشین منقار کردند آبکون پرساخته
میفرماید که مثل طوطی آتشین منقار ساختند وقدح را
چون خروس آبکون پر کردند امتداد شراب که واسطه است
میانه صراحی وپیاله منقار طوطی کفته واز لفظ آبکون پر
معلوم میشود که پیاله بلورین راوصف میکوید وخروس
سفید میخواهد **نظم** از سام کاو زرین شد روان کاو زرین
۵ چون صراحی را سر وحلق کبوتر ساختند ° یعنی سر وکردن
صراحی را مانند سر وکردن کبوتر متحرک وباواز ساختند

که کنایه از غلغل می باشد وکاوزرین خمست وکاورس زرد
در قدح چون مقرّرست که در حال وجد عرق ارصاحب وجد
عیان میگردد خم چنان بوجد وحال آمده که عرق ازان روان
شده ونسبت زرین بخم کردن جهة ملاقات شراب زرد فام
است واز کاورس زرین در قدح که از شراب ظاهر میشود
نیز میتوان خواست قطع نظر از دعای وجد نظم
خانهٔ زنبور شهد آلوده رفت از خوان صحن ۰ چون زغمزه ساقیان
زنبور کافر ساخته ۰ اشاره برفتن رمضان وآمدن
شوّالست چه در ماه مبارک رمضان بشیرینی میل میشود و
در حال تجرّع میل نمیشود میفرماید که ساقیان عسل بردند وساقی
آغاز غمزه ومعشوقی ودلربائی نمود نظم صحن مجلس در بدوّر
جام نوشین چشمه یافت ۰ کانچنان هم چشمه چشم بدور ساخته
مراد آنست که اگر خانهٔ زنبور شهد آلود از صحن خوان رفت
صحن مجلس در عوض از جام بدوّر نوشین چشمه یافت و
هم بدوّرست وظاهر آنست که جام شالی قصد نموده که کف
بر سر افکنده باشد قصیدهٔ دیگر دوش چون خورشید مصروع
خاور ساخته ۰ ماه نورا چون حمایل جفته بیکر ساخته ۰ در
وقت طلوع وغروب چون بخورشید نظر افتد رعشه در آن
مینماید بآنسبب وزردی روی اورا مصروع فرموده وجفته

بجیم فارسی مفتوح وسکون فا بمعنی خمیده باشد ولفظ حمایل
بمناسبت مصروع است ودرین بیت اشاره باوّل ماه است
وظهور قمر از جانب مغرب نظم چرخ جادو پیشه چون زرّین
قواره کرد گم ۰ دامن کجیش را جنه نقّره ساخته ۰ قواره بالجیم
مدوّریست که از میان حلقهٔ گریبان بری آید وبجهة سحر مفید
است نقره یعنی اسم مفعولست یعنی قرار داده شده
یعنی هر گاه چرخ جادو پیشه ازین قواره که ماه بدوّرست گم کرد
دامن کجیش را از تدویر خیالی ماه کاسته که بشکل قواره مینماید
جنه نقره ساخته نظم در زبان چرخ را کوفی که سهو
افتاده بود ۰ کاف زرّ سیمین بران دامن نه در خور ساخته ۰ یا
درین مرتبه ماه کاسته را بزر سیمین تشبیه کرده سهوور
زبان چرخ آنست که هم مناسبتی باشد نظم نور قندیل
عیسی بود یا محراب لوح ۰ یا مثال طوق اسب شاه صفدر ساخته
از قندیل عیسی مراد آفتابست که ماه نیم کاسته را به نیمه
آن تشبیه کرده ومحراب روح نیز فرموده وروح بچند معنی
آمده یعنی جبرئیل وجان ورحمت وقرآن وعیسی علیه السلام
ونام فرشته ایست که اعظم فرشتهاست که بعد از عرش
عظیم ببزرگی آن خلق نشده وبعد از ملائکه اعظم مطلع دیگر
طرّهٔ مفشان کز هلالت عید نوبر ساخته ۰ طرهٔ مشکین

جمالت عشق لشکر ساختند ٭ یعنی آشفتگی عکس که از هلال ابروی
تو عید نوی ساختند چه هلال باعث عید است وطرب
یعنی خجل و غمناک آمد یعنی غمناک شو که بواسطهٔ حیرت
جمال تو انواع عشق و محبت بهجوم آوردند **نظم**
چون کمر حلقه بگوشم چشم پیش از شمر انگند ٭ چون کمر گاه
تو با رنج کیسه لاغر ساختند ٭ از جهت تدبیر سینه کمر را حلقه
بگوشی فرموده میفرماید که اگرچه عاشق جان سوزم و
امّا بغایت شرمنده ام از تهی بودن کیسه و این نسبت
پر مرغوبست **نظم** زان لب چون آتش تر به یکی یک
بوس خشک ٭ گرچه بر به آتشی مهری زعنبر ساختند ٭
مراد از مهر عنبر خال لبهای معشوقست چه لفظ به آتش افتاده
تعداد آتش میکند و لفظ گرچه جهت آنست که هرچه مهر کرده
باشد تصرّف در آن دشوار بود و از بوس خشک مراد بوس
تنهاست بی ارادهٔ گزیدن و مکیدن لب **نظم** سر رشت
حال خاقانی بدفنا ساز از آنکه ٭ تو بتو غمهاش تو بر تو چو دفتر
ساختند ٭ سوخته عود دست و دلبندان را ز دندان
سپید ٭ شوق شاهش آتش و شهوانش مجمر ساختند ٭ یعنی
خاقانی چون عود سوخته باعث دندان سپید دلبندان
مراد حق تواند بود که خواه بنا بر دوستی و خواه دشمنی خاطر

متوجه شخص داشته باشند چون مقررست که عود سوخته
موجب سفیدی دندانست ایراد این لفظ نموده فامّا مقصد
اصلی آنست که از غایت قلّت مال و پریشانی احوال حق که به
من کلم توجّه خاطر اند از وضع او اینها را آشفتگی دست دهد
نظم رستم توران ستانست این خلف کز فرّ او ٭ یلدکز را
ملک کیخسرو میسّر ساختند ٭ یلدکز پدر قزل ارسلانست و
مقصد آنکه چنانکه ملک و دولت کیخسرو از رستم تکمیل یافت
ملک یلدکز از خلف مرشد کمال یافت **نظم** مملکت بخشی که
نقش هشت حرف نام اوست ٭ بیضهٔ مهری که بر کتف پیمبر
ساختند ٭ مقصد شاعر ازین بیت آن تواند بود که مهر نبوت
که نقش مهر نبوّت که بر کتف آن ختم پناه صلی الله علیه و آله
بود که آن اسم الله مشتق است چه در اینجا مقصد معین مرتبه
ذات و صفات آن ختم پناه است صلوات الله علیه و آله و اسم
ذات و صفات آنحضرت محمّد رسول الله است صلی الله علیه
و سلّم که مشتمل بر هشت حرفند و آن هشت باعث روشنی و
ظهور مرتبهٔ علیّهٔ آن جنابست از آن جهة آنرا بیضا که در
بعضی محاورات بمعنی آفتابست نسبت داده و وجه دیگر آنکه
مهر نبوّة بر جسم و شکل بیضه بوده و حروف اسم قزل ارسلان
با عتبار حرف یک الف یالا را یکحرف گیرند بر وفق قول

بی قریشی هشت حرفست میفرماید که برکت این ثناست که
هردو بیك هلداند این اسم باعث از دیاد ملك وجهانبانی
ممدوح است نظم عکس یك جامش دو کیتی مینماید کز صفاش
آب خضر و آینه جان سکندر شد خجل چون جام ممدوح را آب خضر
و آینه جان سکندر اعتبار فرموده و هر دو عکس پذیرند بنا
برین در آب خضر عالم بقا عکس پذیر خواهد بود و در آینه جان
سکندر عالم قیاس آن معلوم شد که از عکس یك جام ممدوح که
متصف بدو صفت دو عالم ظاهر است نظم هست اتابك
مصطفی ثانیه و اسکندر خصال کین دو طایر در تیهوی ملك بر ور
ساختند در یکی شان در قبایل قابل فرمان نشد آخرش
چون عنصر اول ابتر ساختند مبتر تقدیم با بر بسمله یعنی
منحصر است که از آن نتیجه و فرزندی نمانده باشد و مراد از عنصر
اول آتش است که علویست و باقی عنصر سفلیست یعنی چنانک
شود که اکر در قبیلها یك نفر قبول کنند و فرمان ایشان نشود
مانند آتش بی نتیجه و بی عقب کردید مثل خسرو پرویز که عاقبت بی
نتیجه و بی عقب کردید نظم خستکان دیو ظلم از خاك در کاهش
بلب نشتر کردند و بآب رخ مزعفر ساختند یعنی خستکان ٥
ستم دیو ظلم در هنکام آستان بوسی ممدوح از خاك در کاهش
بلب نشتر کردند یعنی حرف ناخلاص دیو ظلم بر لب دفع کردند

واز

وازرخ زرد زعفران آن نشتر را زینت دادند ما حصل سخن آنکه
هرکس ظلمی از ظالمی دیده بود بمحض آستان بوسی آن درکاه رفع
آن شد و در انجام او از نشتر حرز است نظم زو مظالم شد
ز ظالم سوزتر شاید بود تا نظلم کاه این میدان اغبر ساختند
تو ز کشیده ن وا نه وختن و حاصل کرده و جستن است و درین
مقام ما دحستن تواند بود چه بر وی مظالم میکند تا ظالم را بسوزاند
زاند نظلم کاه جائی که پرسش ظلم شود و اغبر یعنی تیره و ظلمانی
بود نظم از بس طبع کیومرث کیان تا دو سه شاه کار دارانست
فلك آیین سکو ساختند کیومرث اول ملوك پیشدادیان
و ملوك عجم که مشهورند بکیان وارث ملك کیومرث اند و میتوانند
بود که کار داران فلك کواکب یا افلاك باشند یا جمعی که از تأثیر
نظرات اولیا و کردش افلاك عنان اختیار ملك در قبضه اقتدار
ایشان بوده باشد بهر تقدیر ما حصل آنکه رونق مملکت داری
و آیین ملك تا این زمان که دور ممدوح است بر وجه مستحسن و
مرضی نبود و بعد از این آفتاب دولت و پادشاهی رونق ترقی یافته است چنانکه
درین بیت فرماید نظم که بنا پاکی بنا آورده اند پیدا که نخشند
که بخود دانی زبید انچه وی ساختند در اختیارات بدیعی
مسطور است که باد آورد در اطبا سوک النصا نامند و نبات آن
در ارض بیك بوم و دامن کوهها پشته روید و ساق آن نسبة

انگشت بود و طول آن یک شبر یا کمتر بود و بیشتر بر روی زمین
پهن شود و در ناقل که برگ بر وی کند گیاه بود و آخر خار
سفید شود و گل آن بنفش و سفید رنگ و سرخ و سفید
باشد و تخم آن مانند خسک دانه بود و صفت آن گرم و خشک
است در اول گویند که سرد است و بیخ آن سرد و خشک
و چون این شرح محتاج نیست مقصود آنکه ترتیب در تعیین
لوازم امور ملک بر نسق و نظم عقل بود و ترتیب شاهان
سابق تا زمان ممدوح بر آن قسم بود که گاه با آوردند در جای
بیت معتبر داشتند و گاه بیت اینچه را بجای عجز در کمال بقا داشتند
راست بدان نوع که در زمان ما است **نظم** شیر خوار را
مغز و شیر مردان را بجان • طعمه باز و شکار کرگ و حمیر ساختند •
حمیر موضعیست که کرک آن موضع بغایت درنده میباشد
و شنیده که کرک آن موضع را آنحالت که نظرش بر هر که
می افتد هلاک میشود **نظم** پس با آخرین نکو گرگی
کاینه صد قران • این یکی صاحبقران شاه سرور ساختند •
این نیز مانند بیت سابق است ازین بیت ظاهر میگردد که
انگار داران فلک که در بیت سابق مذکور است با اضافه
بیانی گفته شده است **نظم** پایگاه تازیانش ساختند
ایوان روم • بلکه خوک پایگاهش خان قیصر ساختند •

سه وجه در باب خوک پایگاه استعمال افتاده اول آنکه در
پایگاه سلاطین خوک می بستند الحق چشم زخم دور
آنکه اسب را که قیصر نه خون خوک نافع است بنا برین در
پایگاه سلاطین بواسطه جمعیت اسباه امور خوک را لازم
بود سیوم آنکه در جای طویله بجهت شگون خوک را دفن
کرده اند و ضعیف چنین شنیده ام که چوبی را که درگاه با آن
قایم کنند بنا پایه خوک گویند **نظم** پا اندر بیکین شه
سلجوقیان را اهل کفر • چون شبیخون ساخت ایشان تغول
بهر سا ساختند • چون دو لشکر در هم افتادند چون گیسو حور •
هفت گیسو ار چرخ از گرد معجر ساختند • این بیت در زینت
واقعتا زحل و هشت صورت هفت صورت گیسو را
چه کرد داد در تیرگی و پریشانی بگیسو مناسبت است گفته که
آن دو سیاه چون بگینه خواهی در یکدیگر آمیختند هفت گیسو
دار چرخ از گرد و غبار معجر ترتیب دادند و این اشاره به بلندی
گرد معرکه است چه معجر فراز سر است **نظم** از دل و رخسار
شان خوردند چندان کرکسان • کز شبه منقار و از ناریخ
زاغ سر ساختند • زاغ خوصیله طلوس است و شبه قسمیست
از حجر سیاه اول میفرماید که کرکسان که سر دار خوارند از دل
سیاه و روی زرد ایشان چندان خوردند که منقارشان

وحوصله شان زرنج فام کو دید نظم بخت کم گردند چون
پای نگاه فرخواستند ۰ روی کج دیده‌اند چون آیینهٔ مقعر
ساخته‌اند ۰ هر گاه آیینه مسطح نباشد وبشکل مقعر گردد
روی کج نماید نظم نوعروس از نشینان شکر چون کوید
بدانکه ۰ دام عنّین از سقنقور مزوّد ساخته ۰ این بیت تا
بیت سابق است لشکر بدخواه را نوعروس گفته ومعاندان
آن لشکر را عنّین فرموده که از لباس رجولیت عاری‌اند وره
نشین حکیم سرکوچه را گویند میفرماید که نوعروس از حکیم سر
کوچه که دام عنّین را از سقنقور مزوّد به لشکر گوید مقصد انکه
لشکر اعدا از معاونت عمر بهره که باعث شکرگذاری باشد نمی‌یابد
وچون کشیده بار شریعت بر شوهران از زنان وام است
وام عنین ادا نموده نظم ناخن از فضل وجعفر کم نکردی
فضل از آنکه ۰ فضله به ناخنت معنی وجعفر ساختند ۰
یعنی فضلهٔ ناخن تو فضل ومعنی است واین زیادتی معلوم است
چه از احسان وفضل تو به نقد ناخن از معنی وفضل کم نکردد
نظم شعری فالیست نامش سعد اکبر کرازانکه ۰ ۰
راوی من در ثنایت سعد اصغر ساختند ۰ مراد آنست که
شعری بمنزلهٔ مشتری است واو را سعد اکبر گویند ومیگویند
که دران زمان شعر را به راوی خوش آواز میداده‌اند تا

بخوانده

بخوانده غرض حکیم آنست که شعر مرا راوی احتیاج نیست چه
راوی شعر من زهره است که سازندهٔ فلک است چنانکه
اکبر از اصغر بی نیاز است شعر من هم از راوی که ستارهٔ زهره است
بی نیاز است نظم عید باقی ساز کز ساعات روز عمر تو
ساعتی را هفته از روز محشر ساخته‌اند ۰ در دعا ممدوح
فرماید که عید به دوام زمان ترتیب ده که هر ساعتی از ساعات
رونق او تو برابر هفته روز محشر است که هر روز آن پنجاه
هزار سال است نشیب سال وماه رمضانی قصیدهٔ دیگر
می ومشک است که با صبح بر آمیخته‌اند ۰ یا بهم زلف ولب یار
آمیخته‌اند ۰ در بحر رمل مثمن مخبون مقصور بر وزن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار آمیزش ظلمت ونور را در صبح
با آمیختگی زلف ولب یار نسبت کرده نظم پس بیکباره
کلوخ انداز آن سنگین دلان ۰ در بلورین قدح لعل تر آمیخته‌اند
مراد از سنگدلان می کشانند چه بیکباره در فراق می صبر کرده‌اند
وکلوخ انداز آن روز آخر شعبانست که دران روز در عیش و
ناز اند نظم گردهی داوق از اول شب وبارش بصبوح ۰ با
گلاب طربی از نظر آمیخته‌اند ۰ همه باده سر ومی خاره شب
عید ۰ بصبوح از نو برنگ دگر آمیخته‌اند ۰ ی راوق آنست که
زگال بید باد رکیسه کنند وظرفی در شیب آن گذاشته و

ی بران زکات میریزند وغشش می را از زکال نکشیدا برند وصافش
بظرف در می آرند ورنگ آن درنهایت سرخی وجوهش در
غایت صفاست وگلاب طرب آنکه در طربستان میباشد
درنهایت خوبی وراوق یعنی خالص است وخمار حالتیست
که بعد از خوردن می بهم میرسد وباعث درد سر است و
هرچند فاصله میان سبق وبوشیناری طول پیدا کند رنج
خمار زیاد یابد وشب عید آخر زمنه ایام دور بیست از
شراب پس شب عید رنج خمار بنا بر ایام گذشته بیش
خواهد بود وصبوحی آنروز عید نسبت کرده بصبوحی دیگر ایام
خوشتر خواهد بود میفرماید که باده نوشان بزم طرب بعد
از دفع خمار در صبوح بعنوان لوازم عیش کوشیده اند نظم
یک سنگ فشان زانگور عالم خاک ه اکه از زهر که در انگور آمیخته اند
یعنی ارباب بزم عیش وحضور چون حقیقت ناسازواری ایام
را معلوم کردند در مذاق عیش وادراک فرموده که انگور زمانه
آمیخته زهر است نه شربت عیش وحضور وکام مراد را
چاشنی که از شربت وکامرانی تلخی این یعنی ناخوش
ساخت نظم خطی کرده ودر گنج طرب نقب زده ه
نقب کاران همه با خط آمیخته اند ه میتواند بود که این
خط بزرگی باشد که او اشغال را یعنی امری عظیم وخطیر

نموده اند که در گنج طرب نقب زده اند ویعنی خوف نیز قصد
میتوان نمود چرا که گنج طرب را از همگنان موانع روزگار
چندین مانع است چنانچه نقب زدن در ان راه میتوان
یافت واز ان موانع اندیشه ناکرده از غم نقب بر آن
یافته اند ومصراع ثانی نیز مؤید این مقاست نظم
نرم رحیم چو خورشید تم از بهر چه ه که در ان خاک چنان
ماحضر آمیخته اند ه در نم چیدن از خاک زره را بخورشید
تشبیه نموده چون مقرر است که خمار شکستگان حضور
خواهان در ابتدا جرعه بر خاک میریزند میفرماید که رهی
با وجود کمال عیاشی وطرب بجهت تکمیل تمتع وسرور جرعه
که بر خاک آن مجلس ریخته اند محتاج است ودر نم چیدن
بخورشید چه پرتو آفتاب بلوث خشک ساختن رطوبات
است نظم خیک مانند زن زنگی شش پستان لیک
شیر پستانش بخون جگر آمیخته اند ه شش بضم شین
اول وسکون ثانی تا بد خوانند یعنی زن پستان افتاده
وپستان سنگینها آخیک را گفته یا اشاره بحکی پسیا
مملو نباشد کرده باشد وآن خیک که پر مملو نباشد آنرا
افتاده گی حاصلست که گویا پستانش افتاده نظم
جرعه کان بر زمین ریخت زکات شرحا ه زان حنوط زمی سپهر

آمیخته اند یعنی از جوعدُ که بر خاک ریخته اند خوط که عطر کهن
برده است بجهت زمین پیپ یعنی حیات ترتیب داده اند
نظم محمد عبدی و آن عود و شکر ست بهم زحل و زهره
که با قرص خود آمیخته اند تشبیه نموده عود را که خوشبوییی
گشته است که آن یکی از نفعهای خوش است عود بر زحل و
شکر آنرا بزهره نسبت فرموده و مجمر را با آفتاب واین
کنایه است بمجمر زرین که مخصوص شاهانست نظم
دود سازان همه در کاسه سرها بسماع شربت جان زره کاسه
گر آمیخته اند کاسه گر نام استادیست در علم موسیقی و
میتواند بود که کاسه گر بوده باشد و شاید که ترانه او را ره
کاسه گر گویند و یا علی که از و ممانده است آنرا راه کاسه گر گو بند
و دود قسمیست از الات ساز یعنی چنان شود که سازهای
رود در وقت سماع رقاصان مجلس در کاسه سرها
شربت جان از ره کاسه گر آمیخته اند وره کاسه گر را بعبارت سببه
شوبه گفته نظم پرده با پرده و آهنگ در آهنگ چو غ
دم بدم ساخته و در بدر آمیخته اند مراد ازین بیت آنست
که آهنگ و پرده با یکدیگر متفق ساخته اند چنانکه باید
نظم نای انفع بدان از پس دهنش بوسه زدند با ثر انفع
جان بشر آمیخته اند میتواند بود که مراد از جان بشر لب

نی نواز باشد که با لب نی اتصال دارد و احتمال دارد که از جان
بشر بوسهای نی نواز باشد که بر لب نی میزنند با نغمهٔ که بوسیله
زن مینوازد باعث آنست که مراد باشد که مجسم فی در ی
آید نظم چنگ ناهد سرود اما نش پلاسین لیکن زری
یا پلاسش رگ و پی سر بسر آمیخته اند از جهة سر افکنده
چنگ را زاید فرموده و دامان پلاسین چنگ میتواند بود که از
جهت فتیلها باشد که از پارچه میسازند و سر تار را بر آ
ن بپیچند که تا تار نگسلد و میتواند بود که مراد پارچه باشد که در
پایان چنگ نصب مینمایند که چنگ را بر ان میگذارند و
مینوازند نظم مجلس دست ببابست ضعیف ابچد قوی بیست
چار طبعش که با نصاف در آمیخته اند چهار تار رباب را
آن طرز مناسبت و موافقتاست با یکدیگر چهار عنصر را
در طبع آدمی زاد مجلس نبض است مطلع دیگر دوش بر
گردون رنگ دگر آمیخته شب والنجم چو دخان با شه آمیخته اند
ماه نو ابروی زال از روش رنگ خضاب خوش خضاب الی
ازلی ابروی تر آمیخته اند سبب ایراد رنگ دیگر ظاهر نیست
چراکه نه اجتماع شب والنجم و نه اختلاط دخان با شه دستلزم
تازگیست مگر نظر به بیت ثانی که چون زال زر ابرو را همیشه
خضاب میکرد آخر لیه شب را فرموده که بجهت ابروی زر ابرو

داده اند رنگ را تا غایت تصور توان کرد و بعضی از ارباب اصطلاح
با کاتب حروف مناقشه داشته که چون زال ولد سام است
و سام در کلام عرب مدلول برص است ازینجهت که در آن
زمان زال را زال نه میگفته اند و با آنکه رفع تردد خاطر این
جمع را باین وجه مینمود که در آن زمان که سام موسوم گردید
کلام عرب در زبان ارباب تکلم جاری و ساری نبود وجه
باعث تشفی خاطر ایشان نبود دیوان حکیم خاقانی در آن
مجلس حضور حاضر بود بتقریب این مطلع خوانده شد و از
حسن مطلع مقصدی که داشت اشتها دریافت و معلوم شد که
در تلفظ علما در اضافه بیا نیست و بعد از ندقی که این ماجرا
گذشت در فرهنگ سروری ملاحظه شد که زر بمعنی پیر است

نظم
پیر وشاق آمده و خانگو برده و باز ۰ یا وکی کشته و
تن با سفر آمیخته اند ۰ از پیر وشاق ایام ماه رمضان المبارک
مراد است و وشاق خدمتکار صاحب جمال را گویند و ایام رمضان را
بخدمتکاران صاحب جمال تعبیر نموده که نتیجه خدمة النجاعت
بهر وضع و حال از فا بیت احوالست مال ایشان را و ایام
رمضان را نیز همین صفت است چه ایام رمضان از جهت
اکل و شرب و ملاح از آلودگی و رستگاری از عقوبات اخروی
باعث آسودگی صیام میگردد و خانگو جمع از ارباب حسن

پریشان

پریشان اختلاط نباشند یا وکی برخلاف آن جماعت است

نظم
چرخ چون نشره نون القلم است از مه نو ۰ زان همه سوی خود
باختر آمیخته اند ۰ نشره تخته اطفال را گویند که در هند به تیت
مید هند و بعضی تعویذ نیز آمده و درین مقام معنی اول مراد
مقرر است که از سور قرآنی یکی از جمله پیا اطفال نون والقلم
است و بجهت شکل ماه نو که بنون شبیه است تخصیص نشره
بنون والقلم کرده و آنچه مشهور است باختر ولایت قندهار و
نواحی آنست و استماع افتاده که مشرق و مغرب را هم باختر
گویند مانند خاور که استعمال آن عام است ما بین مشرق
و مغرب و لفظ خاوران جمع است و اشاره با نمعنی است

نظم
مه طرازیست بدست چپ گردون شب عید ۰ نقش آن گوی در
شوشه آمیخته اند ۰ تواند بود در آن فصل عید در هنگامی
شده باشد که میل مه بجانب شمال بوده باشد و چون شوشه
قماش نفیسه بری باشد ماه را باین صفت وصف گفته و

نظم
اختران ز آتش شمشیرش در بوته چرخ ۰ همه اکسیر قضا و
قدر آمیخته اند ۰ چون هر از رهنا نجانه قضا و قدر منصه ظهور
می آید حرکات کواکب را در وی دخل تمام است میتواند بود که
کواکب را اکسیر قضا و قدر گفته باشد و از لفظ اکسیر چون
خوب آثار ملحوظ است و آن اکسیر را با آتش شمشیر ممدوح گشته

کرده باشد یا آنکه شکل ظاهری امورش اختر و فلک را با کسیری
که در آتش شمشیر ممدوح طبخ یافته منسوب ساخته
باشد نظم دادخواهان به شاه که دریا صفت است
با زمین از غم شکان در در آمیخته اند ° یعنی خاک در ممدوح را
دریا وار اثر نیست که اشک دادخواهان چون بآن زمین رسید
بدل به در میگردد نظم گوهر تیغش هندی تن و چینی سلب است
هند با چین چو بین با خضر آمیخته اند ° سلب پوشش است و
از خضر بخاء مهمله و ضاد معجمه خضرهوت بفتح اول و سکون ثانی
و فتح ثالث خواسته که سواد دستار ولایت چین یعنی در تیغ
ممدوح هند را با چین آمیخته اند چنانکه چین با خضرهوت از
تیغ بوی آهن تیغ را هند فرموده و سفیدی و برق آنرا بچین
تشبیه کرده نظم آن کمندش که از پشت سمند الله اش کویی
که هم راس و ذنب با قمر آمیخته اند ° تعبیر ابیات گذشته است
بیفزاید که نام این دو لفظ که راس و ذنب باشد نسبت
بکمند ممدوح چون مناسبت که در عقده راس و ذنب باشد
مراد او راس و ذنب به کمند ممدوح و مراد از قمر هم حلقهای
کمند تواند بود و در وقت انداختن که در دست تقمر نماند و هم
ممدوح را قمر میتوان گفت که با آن کمند به ماه میماند که در عقده
راس و ذنب بکشد و گویا که مراد یعنی اولست نظم

تعسب
برحمایل که در ان تعوید زر ست ° باز و ش و یحک زآهن تر آمیخته
این بیت تعبیر ابیات گذشته است بیفزاید که نام این
ملک و فلک و دیگران ملوک در یک رشته که آن سلک سلطنته
باشد مانند حمایل اطفال است که تعوید زر را جنس فلکرا
و غیره در یک سلک نظم نمایند و این نظم خاص نظمیست
که تیر آهن را با تعوید زر در یک سلک انتظام دهند و این
مصطلح است که جهت اطفال شکل تیر از آهن میسازند و در
حمایل ایشان منتظم میسازند و و یحک یعنی افسوس است
و اشارت است بنا جنسی ملوک در سلک سلطنت نظم
شور موری ند حسودانش اگر چه که لاف ° شاد و ماراند و نفرها
نفر آمیخته اند ° شور موری یعنی موری که خورد و شاد و مار یعنی
مار بغایت بزرگ ماحصل بیت آنکه حسودان ممدوح
مورانند اگرچه خود را در وقت لاف زدن ماران بزرگ
نشد و مینمایند نظم روس و خضران بگویزنده که
بحر جود ° فیض آن کف جواهر حشر آمیخته اند ° خزر شهریست
را گویند که در کنار دریا واقعست و دریا را بجهت شهرت شهر
و قرب جوانان سواد منسوب میسازند و روس و خضران
دو ولایت اند گوید خلق چون آن حظ بیایند فیض بیاورند
نظم چه عجب زانکه کوزه ان نعالی بر بسته که بهر اش

زآب شیر آمیخته اند ۰ این مؤید بیت سابق است و تشریح
مدلول این مدعا مبنی بر آنکه بهتر در شکار کوزنان این تدبیر
مینماید که در آبگیری که آبخور کوزنان است و در چند طرف
آن راه است که کوزنان از آن جانب باب خوردن میتوانند
آمد یک ممر را از لعاب دهن خود خالی نگه میدارند و طرف
دیگر را لعاب دهن خود میریزند و خود در طرف خالی از
لعاب در کمین جای مینمایند و کوزن چون از اطراف
لعاب بخته مطلع میگردند و بوی دهن هزبر میشنوند به
طرف خالی رمیده روانه میشوند و هزبر چون قریب بکمین خود
کوزن را دیده بدان آمده شکار میکند فیض کف جواهر خیز ممدوح
را دریا چو خود به لعاب دهن هزبر که باعث نفرت کوزنان است
نسبت فرموده نظم بشنو کاینتف خشم بطلب بوی
رضاش ۰ کز رضاش آب و گل بو البشر آمیخته اند ۰ بهر دفع
تبش آبله را مصلحت است ۰ از طبیبان که شراب کدر آمیخته اند ۰
غالبا دُرد شراب باعث دفع حرارت آبله است و چنین مسموع
شده که نشان آبله در هنگام تازگی اگر دُرد شراب مکرر بران
طلا کنند مرتفع میشود و این بیت مؤید بیت سابق است
چه بوی رضای ممدوح را باعث آمیزش آب و خاک حضرت
آدم علیه السلام ساخته بخشم ممدوح را به طپش آبله

وآب

وآب خاک بوالبشر را بجهة آمیزش آب و خاک کدر اعتبار
فرموده قصیده دیگر صفتیست حسن او را که بوهم در
نیاید روشیست عشق او را که بگفت بر نیاید ۰ در بحر رمل
مثمن مشکول مسبغ بروزن فعلات فاعلاتن فعلات فا
علیان بتشدید دو نوبت نظم همه کامها که دارد ز فلک بنا بلا
ازچه ۰ عدد مرادش افزون ز خدنگ قد نیاید ۰ غذیه از جگر بزاید
همه عفو با ولیکن ۰ غذیه از دهان سکیم بسوی جگر نیاید ۰
یعنی قضا آن کام روائی ممدوح بدان مشابه است که زیاده از
نصاب مراد ممدوح حد مراد بخشی قدر نیست قدر را بدهان که
منبع فیض است نسبت فرموده و فلک را بجگر مقصود آنست
که ممدوح فیض اکر میرسد نصاب فیض رسانی قدر است فاما
اولا از قدر بفلک فایض میگردد و از فلک به ممدوح همچنانکه
غذا از دهن بجگر و از جگر بسایر اعضا قسمت میباید در این
صورت ممدوح را بسایر اعضا نسبت نموده قطعه
تو بجای خصم ملکت نکنم نه مقصر ۰ چه سبب تو کرده ای زوفا اثر
نیاید ۰ یعنی این بیت بر سوالیست از ممدوح که از کرم تو در
حق خصم ملک خویش لطف میکنند فاما اینکه خصم تو بوفائی
مینماید و حقوق بذل ترا بسد و انقیاد در سبب آن چیست
قصیده دیگر جام طرب کش که صبح کامم بر آمد ۰ خنده

مهرهٔ شادی نشسته و برنیامده نقش سه شش برسید علی الخصوص از کام من

صبح از دهان جام برآمد بحر منسرح مثمن مطوی مخدوع بر وزن مفتعلن
فاعلات مفتعلن فع دو نوبت اشاره بشیشهٔ شراب است به
آفتاب در درخشندگی و صفا نظم صبح فلک بین که
موافقت جام ○ دم زد و بوی پیش ز کام برآمده ○ مستفاد این
بیت آنست که مهرهٔ شادی نشسته از نشستن برآمد و
نقش سه شش کنایه از کام روانیست که بر سه مهرهٔ
خصم خورده است و این اشاره است بکمال حصول مقصود
چه هرگاه مهرهٔ نرّاد نشسته برآمد و سه مهرهٔ خصم را به
طریق تغلب مغلوب کند دیگر در بازی خصم امید گشاد
نمی یابد و صاحب آن نقش را دفعهٔ غلبه خصم میماند
بالکلیه و خصم کام طلبان بحر فلک نیست و کامی که حصول
آن از این قبیل باشد که از مخاصمت خصم بیرون غلبه بخاطر فا دغ
که درد در مرتبهٔ کمال خواهد بود نظم داد طرب کن تمام
خاصه که اکنون ○ عدهٔ خاتون خم تمام برآمد ○ شراب به
خم را عده دار گفته چه در کوره نیست که تمام رس شود و
شکو دیز در اصطلاح عبارت از تنقلات نکاح است و
نا مزد عطر زیست که در خانهٔ با اسم شخصی نشسته باشد و
آن شخص آن محرمیست که با اضافهٔ بیانی و از بام برآمدن آن
زن را اشاره بشیوع و کثرت شراب است چه شخصی که

ببام برآید از دیدن با طراف اطراف پوشیده نیست نظم . آمد
ساغر گلفام خواه که زدن جام ○ نغمهٔ کلبام وقت بام برآمد
کلبام از جملهٔ لحنهاست و تفصیل لحنها اینست کلبام
خسروانی منطق الطیر ماه برکوهان چکاوک خارکن بالیزبان
نوای قلندر بیکار کرد داد آفرید شادروان بزرگ بانگ کلنگ
سنکولیان درغم دام عنقا خارکش کاسه گر پردهٔ عنکبوت
زیر خورده و زیر بزرگ زیر کهین و زیر مهین پردهٔ خرّم سبزها
چغانه پردهٔ قمری پردهٔ بلبل نوروز و هستم و بیست و یکم
معلوم نیست که هر کدام یک لحن است یا دو لحن دیگر نامها
لحن و نو مرواری شتری قول کاسه گر اصول ناخنه راه
خسروانی طرف عشق فرح قطره ما را و مکی بسیط عنقا غالب
مجلس آرایش باد رو نخجیرگاه و داد آفرید دیو رخش گنج
فریدون راح روح خاخسرو لیلی سنه در سبز باین ترتیب آ
کلبام خاقانی ساغر گلفام خواه که زدن کوس نغمهٔ کلبام
وقت بام برآمد خسروانی امیر خسرو فغان من بگوش خویش بشنو
که در نوبت نوای خسروانیست منطق الطیر امیر خسرو بلبل از
اوراق گل کرده درست منطق الطیر و اصول و قافیه ماه برکوهان ٥
حکیم خاقانی زین روی دولی گاه و بیگاه مه برکوهان
زنند همه راه چکاوک شیخ نظامی نوا کو نوای چکاوک زنند

چو دشمن زند تیر ناوک زند خارکن ظهیر فاریابی نوای خارکن از
عندلیب نیست عجب ، که مدتی سر و کارش بوده خرما خار ،
بالیزبان کسایی رونق بالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب
بر سر بالیزبان کمتر زند بالیزبان نوای قلندر که نوعی نوای قلندریه
نوا خفی صوفی بدیه هرانکه بعالم قلندر هست پیکار کرد حکیم
فردوسی زننده دکر کون بیاراست رود برآورد ناگاه دیگر سرود
که پیکار کردش همی خواندند چنین نام آزادگان راندند داد آفرین
فردوسی سرودی باواز خوش بر کشید که اکنون تو خوانیش
داد آفرید شادروان مروارید فردوسی که گنج بود شادروان بزرگ
که گوینده رامشگران سترگ بانک کلنک امیر خسرو ز نخل حلوا بطو
در روز جنک لحن چکاوک زد و بانک کلنک شنکولیان
مولانا روم شب که جا نیست پر از لولیان زهره زند پرده شنکولیان
در غم کسایی چنان مستغرقم در غم که مطرب اگر در غم سر آید
غم فزاید راه عنقا شمس طبسی جمال نیز پس پرده خجالت ماند
زبس که بلبل خوش لهجه راه عنقا زد خارکش شیخ عطار بت کارنات
راه خارکش زد بنوک خار راه بخت خویش زد کاسه گر حکیم
خاقانی دو دشنادان مه در کاسه سر با سمالی شربت جان
زره کاسه گر آمیخته اند پرده عنکبوت سیف اسفرنگ گر بگیسی رقص کند
در پرده های عنکبوت استماع آن کند در قاف عنقا دا حزین

اسفرنگ

زیر خورد و زیر بزرگ طلوع روم آغاز کن حسینی زیراکه شیخ گفت
کان زیر خورده و زیر بزرگ کام آرزوست زیر کیبتی و زیر میان امیر خسرو
بخوان شمایل بستان که فاخته با صوت در و زیر کیبتی نغمه
کرد و زیر میان پرده خرم علای روم افتد عطارد در محل آتش
درافتد در زحل زهره نباشد زهره را تا پرده خرم زند سپهر بهار
حکیم ازرقی خرم تر از بهار دسر آید بزیر و بم که کهنه سیاوشی
که سبز بهار چغانه چرخ بلغا مطرب عشق منه نغم هر دم
چنک در پرده چغانه بدان پرده قمری پرده بلبل کوهی در پرده های
قمری خوش گوفت سر و پای بر پرده های بلبل خوش زچنار دست
تفصیل لحنهای مذکور گذشت باز آمدیم بر سر اشعار حکیم نظم
بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار ، کرد بمنش ناله حمام بر آمد
بلبله صراحیست و امتلاء شراب که واسطه است میانه
پیاله و صراحی آنرا منقار گفته و صدایی را که از صراحی بر
آید آنرا ناله حمام فرموده نظم کاو سفالین که آب
لاله تو خورد ، از زر زرینش ارضا بر آمد ، کاو سفالین
درین مقام خم است و از زر زرین غرقیست که در خم
ظاهر میکردد و لاله تر شراب کلفام است و ایراد
لفظ ارزن بمناسبت کاوست نظم زان می کلکون
که بید سوخته پرورد ، بوی کل و مشک بید فام بر آمد ،

شراب راوق را چنانکه مکرر گفته از بید سوخته صاف
مینمایند و مشک بید بید مشک و صفت آن بخانی عود
اشارت بخوش بوییست مثل عود خام یا آنکه مراد از
بید مشک نو شکفته باشد یا آنکه مراد از خایه بید مشک
عرق ناگرفته خواهد چه بوی آن در نهایت خوبیست
نسبت بعرق بید مشک و ایراد گل و بید مشک خام
بمناسبت بید سوخته است نظم چون صبوح
بشیب مقرعه کن لاشی ٭ کارش روز آتشین ستام برآمد ٭
مراد از لاشی در مقام مغارت دادنست و افراط در زام
نمودن و شیب بشته تازیانه است و ستام ساخت
لجام و زین است و مقره است که اکابر در هنگام تعجیل
و جنگ کرم اشارت بتازیانه و رشته آن میکنند و از آن اشارت طلب بیان
توجه در تصرف آنچه متعلق باشد میکنند یعنی بقیه شراب
صبوح را مثلا عام در داده که در وقت صبوح الجنان نزدیک
بآخر رسیده که گویا گذشته است نظم بود فلک جام
زنگ و جام فلک سان ٭ روز نیام که از کدام برآمد ٭ اشارت
بموافق و مساوی بودن آفتاب و شرابست و صفت زرق
بودن جام که فلک سانست یعنی چنان شود که فلک جام رنگ بود
و جام فلک سان روز که آفتابست بیک اعتبار ندانند که از کدام

برآمد نظم دست تو اسنقر فلک سپر افکند ٭ خنجر آق سنقر
از نیام برآمد اشارت برفتن شب و آمدن روزست قراسنقر
ن و آق سنقر نام دو جانور است شکاری و دو پادشاه نامی
و اما مناسبت روز و شب بجانوران شکاری بمناسبت
رنگ و جان شکاری ایشانست و بدو پادشاه نسبت دادن
شب و روز بواسطه خودکامی و قهرمانی پادشاهانست که
میفرمایند نظم رستم ثانی که در طبیعتش اول
دانش و زال و دهای سام برآمد ٭ سام در کمال دیرگی بوده
و زال از سیمرغ دانش بسیار چنانکه مشهورست کسب
نموده شیفر نماید که ممدوح را در دانش آنحالست که در ابتدا
اول که مرتبه عقل هیولانیست دانش زال و در تشبیه
اختیار زال و سام جهت آنست که درین تشبیه اظهار
کمال ممدوح است بیش از بیش چه علما و حکما و سلف را
دانش بلفظ پی بوده و صفت پهلوانی و شجاعت نداشته
اند نظم کوس جلالش بشرق و غرب بجنبید ٭ شکر
نوالش زسام و حام برآمد ٭ سام و حام از اولاد نوح نبی الله
علیه السلام متصرف ولایت مغرب و حام ممالک
شرق مقصد اینکه ولایت مشرق و مغرب که حاوی سیاه و
سفید خلقند بشکر گذاری نوال و آثار عدالت ممدوح استغنا

دارند و چنیدن کوس اشارة بآنست که در آفاق و وقت
نقل کوس شاهان بر پشت مطایا حرکت میکنند **نظم**
پهلوی ایران کوفت رقعهٔ ملك ° وزد کران بانگ شاه قام
بر آمد ° پهلو مخفف پهلوانست و رقعه بساط شطرنج بخ
را گویند و شاه قام آخرین بازی شطرنج که رخ نفت
برمات شود و خواهد که بنقل و حرکت شاه از خانه بجا نه
بازی را تمام کند و بانگ شاه قام اشارة به تزلزلیست
که در حالت باقی با زمانه داروی میدهد غرض اصلا آنکه
پادشاها دیگر در مخالفت ممدوح سرگردان و حیران شده
بیرات و تنزلات ذکر به کاه دارند ساخته خود را
از شمشیر ممدوح نگاه میدارند **نظم** دام بدریا فکنده
بود سلیمان ° خاتم انگشتری بدام برآمد ° مؤید بیت
سابق است هر چند که شاهان خود را نگاه میدارند
فاما عاقبت گرفتار میگردند مانند ماهی که انگشتری
حضرت سلیمان علیه السلام را فرو برده بود و بدام سلیمان
گرفتار شده و گویند که وسعت شط دریا عمیق او را فایده نکرد
پس این هر دم که نزکاه تنك بتدابیر تا قصه چگونه جان
سلامت خواهند برد **نظم** در کتف صبح فر منیر محمد ° صم
راست چو خورشید ز شام برآمد ° رکن الدین را خللی در

نموده
دولت افتاد التجا به برادر خویش برد و برادرش امداد باز
حاکم ملك خود شد و از خورشید نور شام ماه خواسته
که نور آن از نور و ضیاء خورشید اقتباس یافته و ما
را بخورشید نور شام گفتن جهة مناسبت لفظ صبح
است یعنی باعث نوشام تاجوری یافت تخت ملك ایران ن
بادرش سید الامام برآمد یعنی تخت سلطنة پادشاهی
ایران تاجور و سربلندی یافت بهترین اهل روزگار که
ممدوح است بران قدم نهاد **نظم** کو محمد صم پیمبری
رخ بیافت ° صبح کمالش ز حد شام برآمد ° دو وجه در
ایراد لفظ یعنی مصراع ثانی میتوان گفت یکی آنکه خدیجه
کبری علیها التحیة والثنا از حد شام بخدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد و جمعیت
و مال بسیار آورده در حبالهٔ نکاح آنحضرت در آمد
و تمامی را ایثار مقدم آن محترم فرمود و تقویة که در نبوت
حضرت خواجه کاینات صلوات الله علیه و آله حاصل شد
از آن بود و دیگری آنکه از بیت المقدس که در شام است
آن سرور در عروج بعالم قدس واقع شد و ابتدای
معراج به بیت المقدس که در شام است بود و نزاکت و لطافت
تمام در این نسبت لفظ و معنی رعایت شده با لفظ

بحبت بر آمد صبح کمال از حد شام و اما معنی اینکه تخت
نشین را از اورنگ اقبال بخاک ادبار افتد تا از آن
مرتبه تا روی تیره نبود دولت چهره برافروزد و بر تخت
سلطنت و عز مکان عروج فرماید کمال سربلندی روا
سلطنت رواست نظم تا که حسامت قوام ملک
محکم شد ° آه ز اعداء ناقوام بر آمد ° چون غم ژاله
زخانه در تف خورشید جان حسود از تف حسامت بر
تخصیص خانه در این مقام بحبت آنست که آب ژاله که در
بامها هم میرسد و از سقف خانها چکیدن بگیرد
و مضر در کمال بی نفعی است بخلاف نم ژاله که در صحرا
از تف خورشید هم میرسد و ژاله نیز چون نفع و ضررش
عام است در جایی که میبارد ضار است و بر زمینی که آب
آن میرسد نافع است و تیغ ممدوح به شمر و دوست تمیز
نسبت کرده شد و جان حسود را که از تن بر می آید به نم
ژاله که از تف خورشید آب گشته از سقف خانه
چکیدن کرده و تشبیه نموده نظم جرم زمین تا قرار یافت
نه فلک ° بس نفس شکر ز هوا بر آمد ° سوام حشرات
الارض باشند که زهر ندارند و سوام نیز از حشرات الارض
باشند آنهایی که زهر دارند و از سوام هوا مضر بسیار

میرسد

میرسد و سبب شکر کردن بهوام از آن جهت است که از
عدل او سوام را دستی بهوام نیست نظم ملک تو کشتی چرخ
نوح کهن سال ° کش ز شب و روز سام و حام بر آمد ° سام و
حام فرزندان نوح علیه السلام اند که در نشستن کشتی
باپدر موافقت کردند و مینماید که حام سیاه رنگ
و سام سفید پوست بوده و ملک را بکشتی تشبیه
کرده در بقا و ثبات و ملک را نوح کشتی و روز از واردات
ملک اند از و زاینده میشوند و موجود و عدم می یابند و
ملک از صفت خویش از حیثیت ثبات و قرار حق نسبت یافت
نظم رو که ز میخ سرا و پرده قدرت ° فلک از این نیلگون خیام
بر آمد ° فلک باد دریسه و چماق خیمه را گویند و بر آمده
در این مقام یعنی پیدا شد نشست سیف مینماید که از میخ سراپرده
قدر تو که جای در زمین دارد و باد دریسه خیمه فلک که از خلیج
آن سقف خیام مستظاهر شد و این اشاره به کمال
رفعت خیمه قدر ممدوح است که باد دریسه خیمه فلک
از میخ سراپرده قدر ممدوح ظاهر شود و لفظ رو بجهت
ایراد خیام بغایت مناسبت نظم از سر تیغت
که ماه از دوست برص دارد ° بر تن شیر فلک جذام بر آمد
مرض برص مظهر سیاهی و سفیدیست و جذام باعث

منفصل بودن و متصل شدن انفصال در قطعات پوست
آدمی نیز کی ماه را به برص و انفصال برج کواکب اسد را به
جذام نسبت داده و تخصیص برص باشد بجهة این
آشنائیست که همیشه شربت دارد و مریض است
جهت اسم برج اسد بیکو بروج بمریض انسب است نظم
زالحجه طالعت مطالعه کردم ° سلطنتنا زموضع سهام
برآمد ° در طالع آدمی عمده دو سهم است یکی سهم الغیب و
یکی سهم السعادت سهم الغیب منشأ ظهور آنچه صاحب آن
بران حکم نماید و سهم السعادت منشأ دولت و اقبال صاحب
طالع نظم کو بجان وام کردم از پی تحفه ° تحفه بر دست
از آن بوام برآمد ° پیش چنین تحفه کو تتمه عقل است نظم
واحزن از جان بو تمام برآمد ° واحزن قسیمست از بنه
که در مصایب دو مید یعنی آن بیت مفید فخریه است
و این بیت را نسبت به بیت سابق در افاده یعنی ترقی
فرموده چه در آن بیت آن قصیده را بگوهر جان نسبت
داده که از مدرکات عقلست و درین بیت بتتمه عقل
تعبیر فرموده که ادراک محسنات لفظی و معنوی این قصیده باعث
کمال عقل میگردد و تتمه یعنی تو به نیز آمده و بو تمام نام
شاعریست مشهور از عرب نظم ملک جهان را

کبر

کبر صحیفه ایام ° مدت عمرت هزار عام برآمد ° عام یعنی
سالست یعنی بشارت شاه و سلطنته پادشاه از منجمه
که مدت عمر ملک هزار سالست مقتضی آیه کریمه واما
ما ینفع الناس فیمکث فی الارض این ادا اشارت بکمال
و انصاف صاحب ملکست قصیده دیگر ماه نو ز ناحد ر
مرا طوقدار کرد ° طوق مرا چو تاج فلک آشکار کرد ° در بحر
مضارع مثمن مکفوف مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفا
عیل فاعلن طوقداری اشاره به بندگی است و از تاج فلک
مراد اقبالست نظم چون پیر روزه دار بر مسجد کوه را
چون طفل روزه دار فلک طوقدار کرد ° میتواند بود که مراد
از پیر روزه دار پیر صایم الدهر باشد که همیشه مشغول بعبادت
است یا آنکه فلک مراد باشد و روزه داری آن جهت
عدم اکل و شرب گفته باشد و پیری کثرت عمر و سجده
بردن بواسطه توجه بزمین او دا و هلال یکشبه ماه رمضان
بطفل روزه دار فلک اعتبار نموده طفل بودنش بجهة حداثت
ظهور روزه داریش آنکه چون مردم از ظهور او شروع عبادت
روزه قایض میکردند گویا که روزه در قبض و دست یعنی قابض
و متصرف روزه نظم تا لاحم زبان من از جاشنی شکر °
چون کام روزه دار و لب شیرخوار کرد ° یعنی زبان مرا شیرین

گردون کاموره دارد که از حلاوت عبادت بذوقست
ورطوبت بخشید چون لب شیرخوار نظم از زرکشی قزح و
اطلس وثاق من چون حشمت خزان وسرلغ بهار کرده قزح
بزاء معجمه وحاء مهمله جامه ایست قیمتی از قسم کتان وسرلغ
بسین مهمله مضمومه وغین مهمله ساکنه شاخ رز وشاخ
درخت تر وچوب بزرک انجا رخزان دیده برنک رزست و
فصل خزان آنرا هم رسانیده حشمة الخزان نسبت کرده
نظم چون آفتاب رزد وشفق خانه مرا ه از زرد و
سرخ زرکشی اطلس عذار کرده معمولست که پارچه بر
دیوار خانه میکیرند وآنرا عذار خانه میکویند یعنی خانه
که از پارچها ملون خانه را چنان مملو ساخته که جدارش
خالی نساخته وعذر بعین مهمله و ذال معجمه کرد اکرد دیوار
خانه را کویند نظم در روزه بودم از سخا و جامه دو عید
در من فکند و عهد مرا عید وار کرد ه در روزه بودم از
سخن مراد ساکت بودنست واز جامه دو عید میتواند
بود که مقصد دو جامه باشد که با عطای آن دو زا امتیاز
داده باشد و در خصوص یعنی آن باشد که جامه دو عید
در من پوشانید ومرا از صوم اسکوت برآورده عهد مرا
عید وار کرد ولفظ عید وار مفید تشبیه حال بحالی است

ویستواند

ومیتواند بود که مراد آن باشد که مرا از اکرام یک جامه خلعه
دو عید فایض ساخت و در این حالت مقصود آن تواند
بود که از فیض انعام یک جامه مرا از روزه سکوت برآورده
و در خصوصیت کویا مستفید بجامه دو عید شده یکی
افطار کردن سخنان لطیف لذیذ و دیکری زینت یافتن
بجامه انعام نظم چون چرخ در ره کوع وچو مهتاب در
سجود ه بردم نماز انکه مرا زیر بار کرده رکوع چرخ جهت توجه
آن بجانب زمین است وسجود مهتاب برآیه آن فرمود
که شعلهٔ آن دایمه دو بر زمین است نظم اصل و تبار
از عرب است وکیان عملت ه نامزکرم بنسبت اصل وتبار
چون نوع اصل وتبار که در قبایل تحقیق یافته بعلو قبیله
عرب صورة ظهور یافته مثل اصالت رفیع الدرجات
سادات عالیات وهمچنین در دولت ملت طایفه کیانرا بر
اصناف طوایف ملوک امتیاز نست ازین جهة اصل و
تبار ممدوح را بعرب وملکش را بکیان نسبت ساخت
نظم از بس کرم کهنترای ملکه بس بس اذکرم نظم جمع ملایک
در کوش استوار کرده ه این اشاره است باکرامی که غرابی
از ممدوح خود ادراک نمود وغرابی بعین مهمله ومعجمه و
زاء معجمه تصحیح یافته چه کویند که کاسه کر بوده نظم

خاقانیست بر در او زینهاری ٭ و نیز زینهار از گوش زینهار کرد
زینهار یعنی امانست یعنی بجهت عجز و ضبط و تنگی حوصله
چشم داشت ترک کثرت بی اندازه و جه کرم نمود ٭ نظم
گو بر درش درخت دانا شدم چاک ٭ کافقار او درخت
کند و اختیار کرد ٭ گفته شد که در اندلس درختیست که برگ
آنرا هر گاه در زیر سر نهند و بخواب روند هر چه در ایام
سلف فراموش کرده باشند بیاد آید اشارت است بیاد
آوردن عطایا و ادرارات بی اندازه که عنقریب غایب گشته
یعنی انعام او را دایم در دل کرد اشته لوازم آن شکر است
نامرحمی بسکه از دجله این معنا خویش را درخت دانا فرمود
نظم هدهد کنون که خلعت بلقیس هدیه یافت ٭ بخشش
خلعت ملک ایمه وار کرد ٭ تا بشنود جهان که فلان مرغ را
بوقت ٭ بلقیس خلعه داد و سلیمان شعار کرد ٭ بیت اول
اشارت بحسن طلبست و بیت ثانی تا آن شعار جامه
ایست که میان بدن و آن جامه آستر واسطه نباشد و نشان
اهل عرب یکدیگر را بآن شناسند و در ینمقام یعنی شناخت
آخر مرادست یعنی سلیمان وقت بدان وسیله فلانرا
و ستوده بود که اسم یعنی قصد شود که بیرکه جامه بلقیس بود
شیدن آن سلیمان شعار یعنی آثار بزرگی مرتبه کمال

از اطوار

از اطوار او ظاهر شد ٭ نظم چه سود از آفتاب کو بسیار قرار
گوهر و لعل در بن دامان خاره کرد ٭ یعنی در کوهسار شرق جبه
از آفتاب نیما نمود در بن دامان خاره که مراد از ان ارض است
یان خواه کوه و خواه غیر آن در و لعل ایثار میکند ٭ نظم شاه یزید
علا آسا کرد ذو الجلال ٭ از گوهر زبان و تیغ ذو الفقار کرد ٭ ازین
یزید مراد نه یزید معاویه است علیه اللعنة و علی آبائه بلکه سیف
الدین یزید مراد است که پادشاه کردستان بوده و از آن
جهت که یکی از آبای او یزید نام داشته قوم او را منسوب بآن
میسازند و آن لفظ ذو الفقار کرد دو معنی قصد میتوان کرد یکی
اینکه از گوهر زبان و تیغ ممدوح ذو الفقار در نجابت گوهر و
جانبازی و تقویت دین ساخت یا آنکه گوییم ذو الفقار را
از جوهر زبان و تیغ ممدوح صورت داد نظم شاه سخن
شعر او دزد گنج سخن ٭ پس دزد را که بر سر اقرار دار کرد ٭ از
نامرین شد نه شده آوازه طرفه نیست ٭ صیحی که دزد سر زده را
تار و مار کرد ٭ سر زده یعنی حیران و سرگشته یا آنکه یعنی
ظاهر عمل شود یعنی سر برید و تار و مار در زر و زر و پریشان
و آواره و فاعل دار کرد که در بیت اول واقع شده تحقیق است
در مصراع اول آن بیت در آمده و از آوازه درین مقام شهرت است
که و در مرور یا مد که زبان شدن سیف ماید که شهرت شعر

شعر دزد مسند در رنگ شهرت دزد دست که در دزدی
شب کشته شده باشد و در صبح جسد او آشکار
شود یا آنکه در روشنی صبح عمل او آشکار شود **نظم**
امید آبروی ندارم ز لطف شاه ° کاسه ابترست
قبولی که باز کرد ° موی شدم که موی شکافم بتیر نطق
آسیب طالعم هدف اضطرار کرد مقصود آنکه جایزه در
خور مرتبه خواهم شعری که از مدح شاه بسر انگشت فکر
انتظام دادم بیافتم و این کلمه است ممدوح میفرماید
ماحصل یعنی آنکه باریک شدم و بجود فرمود فهم کرد در سخن
موی شکافی نیم بعد از تحصیل آن مرام آسیب طالع زبون
باعث اضطراب و پریشانی من از بی التفاتی ممدوح شده
در بیت ثانی **نظم** آری حریر سرخ ملمع را از اشک خون
هم سیاه پوشی دیدار ساز کرده ° تا آنکه بیت سابق است
یعنی کامیاب گشتن من در موی شکافی از آسیب طالع
مانند سرخ شدن حریر ملمع است از اشک خونین بجهة
هم سیاه پوشی دیدار ساز که ضد ملمع است **نظم** ماری که
ما بکف دو زبان چیست آن قلم ° دستم معجزه شد که افسون
مار کرد ° جواب درین بیت مقدم است بر سوال چه سوال
چیست آن قلم موخرست و ماری مرا بکف دو زبان مقدم

ودست

و دست من معجزه که آن مار را افسون کند و رام من سازد
و این اداء اشارة است با راده قلم در التیام و انضمام مدد است
راقم آن **نظم** بخت نبوده را نتوان یافت چون توان
زان تار کافتنا تنیده بود و تار کرده ° نه تنها اگرچه معجزه داده ام
عاجزم ° بخت نهفته را نتوان آشکار کرد ° تا آنکه بیت
سابق است یعنی خرق عادتست که خصم را عاجز کند از
انبیا سفر هایند که با وجود آنکه صاحب معجزه بیم از بوئی
بخت عجزی که برخصم سیای مانند که لازم آید سازدی
سید هد چه سخنی که رواج دهنده اعجاز نیست در من سرا
بجنب ذنوبی بخت عاجز ساخته **نظم** از همه عالم
گران خواهم گزید ° مدح بلجونی بجان خواهم گزید ° در بحر
رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
ق مراد خلوت دل را از خیال غیر پرداختن و بعشق و محبت معشوق
حقیقی در ساختن **قصیده دیگر** صبح چون کاسه قنینه
خنده بر آورده ° کام قنینه چو صبح لعل گهر آورده ° دوش
معلق زنان کبوتر دولت ° آمد و اقبالنامه زیر پر آورده °
هفت کواکب زنه سپهر به نوع ° هشت جنان زابنای
ما حضر آورده ° از معلق زدن کبوتر نشاط او مقصود است
و مراد از ده نوع پست پرواست که هر دو بال موخست و باعث

پریدن مرغ آنست وچون مرغ بد وبالی پر دپر را
یک مرغ اعتبار فرموده واین اشاره است به بزرگی
وفضل آن مرغ دولت برسایر مرغان دولت یا طیور دیگر
باشد وبنا بر شئ آنچه سقف وجدار وارکان بران
قیام یابد ودر بهشت چنانکه مشهورست مرا داحتیاج
مفقود خواهد بود کمال مبالغه را رعایت فرموده بهشت
را بنا ماحضر اعتبار کرده نظر به سطوت وثروتی که
بحسب نفس الامر مناسب با حوال بنیاد باشت مطلع
دیگر آن مه نو ببین که آفتاب بر آورد ° غنچهٔ گل بین که نو بهار
بر آورد اشاره است بتولد فرزند ممدوح آفتاب بر آورد
یعنی آفتاب که ممدوح است مبدا منشا ظهور آن شده
از غنچه مقصود نوباوهٔ باغ وجود وملک است که در گلزار
شهود پرده کشا گشته باعث جوانی وخرمی بهار ریاض
حیات ممدوح شده بر آورد مصرع ثانی بار آورد است نظم
شاه محمد جلالتست وبنایه ° چرخ ز صلبش محمدی
آورد ° ازین بیت مراد اثبات اتحاد نوید ست در صفات
وذات وظاهر یعنی دالست بران که بمجنان نوید محمد
را که علیست علیه السلام اتحاد صفات وخیت ذات
بمقتضی حدیث صحیح وبموجب مدلول ثابت است بنوید

شاه را نیز همین مرتبه صورة یافت بدان که محققان بر اتفاق
است علاوهٔ د کرنسبتهای علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام را نسبت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله وسلم مرتبه بتابیه نیز بوده ماحصل کلام انکه هم
چنانکه آن سرور را بصفت وذات مثل خود فرزندی بود
نوید شاه نیز فرزندی چنان بنظرات سعد کواکب
ثوابت وسیاره بمنصهٔ ظهور آورد واین از قسم تشبیه
نسبت است بر نسقی نظم کوه جلالت چو زاد کوهر یا °
کوهر آن کوه بیش گهر آورد ° از کوه مصرع اول مراد فرزند
است یعنی فرزند شاه کوه جلالت بود وجود او مستلزم
بیشی گهر او شد چه زیادتی وبیشی گهر نیست سلاطین را مگر
بزیادتی علت ابا در صفت سلطنت وبه بدیهه نظر معلوم
است که داد پادشاه در سلطانی عدد آبا زیادتی بر والدیست
ونیز از بیشی گهر میتواند بود که مقصد مجان فطنت وذات
فرزند بر پدر باشد نظم شاه سلیمان صفت بمژده °
نکین داد ° یعنی بلقیس مملکت پسر آورد ° زان ملکه کان بنا ة
نعش همی زاد سعد سعودش سماک بنی ور آورد یعنی به
مژدگانی خبر تولد پسر شاه حاصل سلطنت را بخشید
بنات النعش سه ستاره است که با نعش فلک بر نوط است

وسعود منزلیست از منازل قمر و سعد صفت سعود است
وضمیر راجع است بملک که بجهت اتصال شین در آخر آن
تا تانیث ساقط گشته آنچه مفهوم میگردد اینست
که قبل از ظهور این کوکب شاه را بنات بوجود می آمده و
وفات می یافته اند بعد از ایشان این پسر تولد یافت
و ایراد بنات النعش در الفاظ این مدعا لطافت تمام
دارد و در فلک سماک رامح است و سماک اعزل و از
سماک نیز در سماک رامح مراد است و آن نیز خالی از لطافت فه
وظرافت نیست قصیده چه سبب سوی خراسان شدنم
نگذارند ٭ عندلیبم سوی بستان شدنم نگذارند ٭ در
بحر رمل مثمن مخبون سالم مقصور بر وزن فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلات دو نوبت سبب نظم این قصیده آنست
که حکیم خاقانی علیه الرحمه بخت غریبت رحمت با توجه عازم
خراسان گشت چون بولایت ری رسید از جانب ملک
شروان بحاکم ری اشاره شد که حکیم را مانع شوند و نگذا رد دد
که از ری در گذرد بلکه او را مراجعت فرماید نظم
ری خراب است خراسان شدنم نتوان گرم ٭ در خراسم که به
ایوان شدنم نگذارند ٭ از زیر مقام خود باز کرد
انجا را خراس گفت و خود را بمنزله گاو خراس در

گردانی

گردانی نسبت کرده چه گاو خراس را دایم قصد و نقل بمکان
خود است نظم جائی که خاست به پای طلب نرفته مگر
کوهی گره کرده خان شدنم نگذارند ٭ کوه کبیر را گویند که کوه را
وطن کرده باشد مثل گاو وشیر که یعنی گوشه نشین آمده
وغرض از کوه کبیر دوری از خلایق و رفع مضرت ایشان است
از خود و خان خانه و سرا است نظم گرچه خرگوش کنم پی
روی شیر چه سود ٭ که چو آتش به نیستان شدنم نگذارند ٭ ند
روباه و شغال و سیاه گوش پیرو مطیع شیرند و این
جان سوز انرا باین سبب پروانه شیر گویند و اختیار نمودن دن
خرگوش درین مقصد نظر بر صفت حال خرگوش است
نسبت بشیر مقصود اینکه زبونی بخت من بمرتبه ایست که با وجود
آنکه مانند خرگوش اکر از لوازم کردم که دایم وطن در
نیستان دارد مانع توطن من در نیستان بدان مشابه
بهم رسیده که مانع آتش که ضدیت بینهما ثابت است نظم
فید سقایه بینم ری و من فید نشین ٭ که سوی کعبه ایمان
شدنم نگذارند ٭ فید بیابانیست که در راه تنگ حجاز
با دی افتاده و درین بیت بیابان فید را بولایت ری
داده فید بی فایده فرموده یعنی چند بیابان مانع وصول
کعبه نیست در ری مانع دخول منزل مراد است نظم

ترس جاه وغم جان دارم واین بود سبب • بخراسان نسوی
اخوان شدنم نگذارند • میفرماید که این محنت دوری
خراسان ومشقت مهاجرت اخوان ازین جهت مرا
روی نمود که ترس جاه وغم جان دارم واگر بصفت فقر ودر
ویشی که خلاف این شیوه است میبودم بمنزله امراد میرسیدم م
نظم بر قلم مهر نبی ورزم ودشمن دارم • تاج وتختی که مسلمانی
شدنم نگذارند • معنی این بیت تایید معاد بیت سابق
است هرقل پادشاه روم بود ودین عیسی علیه السلام
داشت چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
بحکم بعثت رانقرعزت واقتدار فرمود وصیت عبادات
وطاعات ومعتقدات آنحضرت چنانکه گردید از روی اطاعت آن
سرور در دل هرقل جای گیر شد ودانیم آنکه مبادا اگر
بخدمت شتابد اعیان قصد تاج وتخت او کنند از شرف ملازمت
آن حضرت پناه بانصاف محروم گردید نظم بم نگذارند که گوی
سر میدان کردم • که خلال بن دندان شدنم نگذارند •
از گوی سر میدان مراد گوییست که چوگان بازان در سر میدان
بزمین گذاشته اند واو را بطرف مقصود حرکت میدهند
درین مقام مراد آنست که مرا خلال بن دندان که خراسان کنایه
است نگذارند از گوی سر میدان بودن که دری مرا دانست

منع نخواهند کرد چه اگر دردری باشم اگر بخراسان راه ندهند بلی
جنت الجنه در طرف خراسان خواهم بود ودر ما بین هر دو نیز
جا خواهم داشت نظم گرچه فرمان ندهندم بخراسان
رفتن • تا به تبریز فرمان شدنم نگذارند • از پی آنکه دو جا
مکتب ودکان دارم • نه بمکتب نه بدکان شدنم نگذارند •
یعنی گیرم که فرمان بخراسان رفتن مرا ندهند وموجب حکم
مرا مانع آیند عجب حالی که بدخول تبریز هم ممانعت نموده در
دار محنت دری مرا گرفتار دارند ودر بیت ثانی که تاکید بیت
اول است خراسان را بمکتب وتبریز را بدکان از آن جهت نسبت
کرده که خراسان منبع دانش وکمالست ودر آنجا تحصیل فضل
وعلم میشود ومتوطن تبریز عموماً تجار واهل حرفت اند وشاید
طفولیت وخورد سالی را بحوالیش نسبت داده میفرماید که
نمیگذارند که در وصول خراسان از اعالی وارباب دانش کردم
ونه از مراجعت تبریز از اهل مکنت واستطاعت دنیا باشم
واین اشاره است بکمال توجه بجانب خراسان نظم
هیچه اند وختم این طایفه را بخشیده ام • بو که در درگه کوکان شدنم
نگذارند • باگزیرست مرا طعمه موران دادن • که زموران •
بسرکان شدنم نگذارند • اشاره بطمع کردن مانع است
از خاقان واو را بالضروره در تحصیل مدعای ایشان کوشیدن

بروجه نقد و رنجند راجعت بتبریز که خاقانی فی الجمله در تمکن
آنجا خاطر تسلی مینموده و قصد این تمثیل آنکه در کوهستان
دوم کان زریست که حضرت نظم علیه السلام فرقه از مو
رانرا متوکل آن وادی ساخته که طالبان کان زر از آن مانع آیند
و تاجیرا که همیشه شیوه آن بود که شکر در مواطن موران
بریخت کنه بآن وادی افتاد بعادت معهود هم نموده چون
موران را از شکر احسان او کام شیرین کرده هر کدام به
قدر قوت خود ریزه طلا از آن کان برداشته بر حوالی منزلگاه
کاروان آورده اند اگرچه بعد از آن تاجر را راه نداده اند لیکن او را به
وجوه خورسند ساخته غرض آنکه اگر مانعان خراسان جهت
تبریز جهت حکم خاقانی حاصل کنند هم خالی از خوبی نباشد
قصیده دیگر چشم بر پرده امل منهید ○ جوم بر کرده
ازل منهید ○ در بحر خفیف مجنون مقصور بر وزن فاعلاتن
مفاعلن فعلن دو بار چون حجاب امل در نفس الامر چشم
بندی به کوتاه نظرانست امل را بپرده استعاره جست
اگر خلاف آرزو و امل ادراک شود آنرا از دهی و ناپسندی
عمل از امداد بیک که آنچه خواست از قوت بفعل آید چنانکه گفته اند
ان فی الحکم لا تحلوا عن الحکمه نظم علت هست و نیست
چون ز قضاست ○ کوشش جهل را علل منهید ○ یعنی جهل است

سبب بوده باشد اگر بذل جهد منظور باشد سعی مشکور است قرار
داد تحقیق آنست که فیض از مبدا فیاض بر سعید و شقی
بیک عنوان فایض میگردد و بحسب اختلاف قابلیت
در هر یک ظهور مینماید ○ باران که در لطافت طبعش خلاف
نیست ○ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس نظم شهد که در حلق
تلخ کند در نهر ست ○ نام آن زهر بس عسل منهید ○ کقوله تعالی
لیس للانسان الا ما سعی چه حکما حرارت مزاج را علامه
تلخی دهن داشته اند و هر گاه شهد از حلق گذشته در مزاج
اثر کند منهم تلخی دهن میگردد ازین جهت فرموده که شهد که در حلق
تلخ کند در نهر ست حاصل کلام آنکه شهد در حلق افتاده
شیرینی میکند و در ما دون حلق کیفیت زهر میدهد و فیض
نیز که از مبدا فایض میشود در هر قابلی ظهور مینماید نظم
زرق جستن بحیله شیطانیست ○ شیطنت را لعب هبل
منهید ○ هبل بکسر با کاهل و گران تن و هبل بفتح نام بت
اشاره باوضاع بعضی است که متقشفوا الدنیا لله دنیا در لباس
شید گوشه نشینی اختیار میکنند و بحسب ظاهر خود را
بزیور قناعت آراسته ساخته بصورت متوکلان مسند
ترک و تجرید جلوه مینمایند و جمعی حریص شکم خواره را بر خود
گرد آورده آوازه ارشاد و ارادات بمسامع میرسانند تا با

فریب ساده لوحان گشته بکثرت نذورات و فتوحات بهره
ور گردند مقصد اینکه رزق جستن باین تذویر تدبیر شیطانیست
و ترک تعهد در طلب رزق درینصورت از قناعت نیست
و مذموم است نظم تا طلادی مراد خاص ابنست ۰ پس
قدم در ره امل منهید ۰ امل آرزو و امید است و از نامراد
مقصود عدم حصول مامول است چه خاصان در مقام
رضا و تسلیم وطن است و آنچه بدیشان از مرغوب و
مکروه میرسد خیر خود را دران میدانند نظم حرص تیغ
میکشد مه را ۰ پس همه جرم بر اجل منهید ۰ درین مقام مرا
از کشتن یا هلاک شدنست در طلب دنیا و عقبی نظم
رخت دل بر در هوس منهید ۰ مهر سر بر ز دغل منهید ۰
هوس را از لخت زر دغل فهمود که زر مغشوش دغل است در
بادی الرای منشأ خورسندی و خوشحالیست و بعد از اطلاع بر
احوال آن باعث خسران و مذلت میگردد و لذات نفس
نیز همین صفت دارد نظم علم تعطیل مشنوید از غیر ۰
مهر توحید را خلل منهید ۰ یعنی بقول هرزه درایان محفل
تعطیل از تحصیل علم و دانش شوق را باز ندارید و خلل در
توحید مفگنید نظم آنچه نتوان نمود در بن چاه ۰
بر سر قله جبل منهید ۰ یعنی اعمال ناپسندیده زشت

کداز

که از غایت قبح در نهایت خفا بکس نتوان نمود در ملا به
عمل میارید نظم سستا طفال نو تعلم را ۰ لوح
ادبار در بغل منهید ۰ مردم کم بضاعت علم و دانش را
بگفتهای فریبنده ملعوف گمراه مسازید تا بمقتضای
کلم الناس علی قدر اقوالهم زیاده بر قدر حوصله دانش و در
یافت متعلم از دقایق علوم با او در میان منهید نظم
مرکب دین که زاده عربست ۰ داغ یونانیش بر کفل منهید
یعنی تحقیقات علوم دینی که از نبی مدنی صلی الله علیه
و آله وسلم رسیده است آنرا آلوده تشکیکات علوم
یونانیه مسازید و زاده عرب گفتن اشارتست دینیست بر اصالت
نظم قفل اسطوره ارسطو را ۰ بر در احسن الملل منهید ۰
مفرد اساطیرست اسطوره و اساطیر افسونها و سخنهای
باطل را گویند و احسن الملل ملت احمدیست که بهترین
ملتهاست و قفل گفتن تعبیرات براهین حکما را اشارة
بآنست که مفتح دارد چنان نیست که بغیر حل آن بنا شاید
نظم نقش فرسوده فلاطون را ۰ بر طراز بهین حلل
منهید ۰ افلاطون چون از اشراقیانست و ارسطو او را
خدمت کرده معلم که ازو بعنوان انکشاف بدیگری مشتغل
میگردید او بدفتر و بحث آورد و بنا برین علم افلاطون را نقش

ز بسوده فرموده نظم علم دین علم کفر مشمارید ۰
هر زمان همه اضلال منهید ۰ یعنی هر زمان از خیالات
خود را با گمراهی همراه مسازید نظم چشم شرع از شما
ناخنه دار بر سر ناخنه سنبل منهید ماحصل اینکه
لی قیته دادر شریعت با هر نیز حد افراد مرسانید و قبا
بر فضایح علاقه مسازید نظم کل علم اعتقاد خاقانیست ۰
خارش از جهل مستدل منهید ۰ یعنی لطافت کل فنون
علم عین اعتقاد خاقانیست بر ترددات و تشکیکی که در
نظر دین داران خار و بی اعتبار است آنرا از صفا بیند
نظم افضل ازین فضولها داند ۰ نام افضل بجز اصل
منهید ۰ مراد از فضولها جمع اند که به طریق شریعت قویم اند
و افضل تخلص اول خاقانیست یعنی اگر افضل دانش
ازین فضولان فرا گیرد او را گمراه دانید قصیده دیگر
مشت خسی بیره که اهل سخن بینند ۰ با من قران کنند و
قرینان من نشینند ۰ در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف
مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل و فاعلن دو
باد نظم چون ماه نخشب نیز دو داران چون ۰
انجم مزور کلش بهر انجمن نشیند ۰ ماه نخشب در شهر کش
از تعبیه های مقنع حکیم است نظم پرورده کان ساینه

خاطر منند ۰ کو خود بجای پسر ذوالیزن نشینند ۰ سیف ولد
ذوالیزن پادشاه یمن بود و بکمال شجاعت و دلیری اتصاف
داشت و تخصیص پسر ذوالیزن بدان جهت است که سیف به
معاونت انوشیروان بهادر ملک یمن سربلند شده در تحقیق
مرتبه انوشیروانی خود را داده که بوسیله سخن دیگران
سربلند و رفیع پایه شده اند نظم چون ادهم از دو دوان
همه زهر خند دار زرون ۰ چون لبس زنگ زنگ و شکال شکر نشیند ۰
لبس زنگ زنگ بطریق اضافت شکال بکاف فارسی
که بیست که بر سر بندند یا اسپست که باعث پیوند باشند
بر پای اسب و چون زنگ کاو ترکی را گویند که ماخوذست جهت
مناسبت ما در ان لفظ شده و از شکن بکاف عربی شکستگی
موی زلف و مثل آن مرادست درین مقام یعنی در باطن زهر
خاصیت اند و در ظاهر باعث پیوند و همدم قرین اند نظم
گویند عیسی دم ام از طریق نطق ۰ گر کین برو تشان که بجز کودکی نبینند ۰
کودکی یعنی نباشی که کفن دزد باشد آنچه و کنند کور هم باشند
و بنام جانوریست که شب بار از گور بر می آورد و دو سبیل کلان
دارد و آنرا کفتار گویند و چنین مسموع شد که نباشان سوی
سر و ریش و بروت دایم ستر باشند که به ست کسی نیفتند ف درین
مقام کودکی کفتار است نظم معصوم کی شدند ز طوفان

مفضل بن • کر نوح عصمت اند چو فرزند وزن بینه • یعنی او جود
زخار به طبع و دریایی مفضل بن در عفو کی از سخط محفوظ
مانند چون عمل ایشان موافق عمل فرزند وزن نوح اند لکنا
لفنا وورزیدند **نظم** در کون هم طویلا خاقانیند لیک •
از نقش فطرتند زنقش فطن نینه • یعنی از نقش فطرت
که صورت انسانیست با خاقانی در سلک تناسبند و
در نقش ذیرکی با او نسبتی ندارند و لفظ کون یعنی وجود است
قصیده الصبح الصبوح کامد کار • النثار النثار کامد یار •
در بحر خفیف منطوع مسبع فاعلاتن مفاعلن فعلان الف
ولام الصبوح والنثار الف لام عهد خارجی است یعنی آن
صبوح ونثاری که درمیان متکلم ومخاطب معهود است
نظم جام فرعون الله آرکه صبح • دست موسی بر آرد از بهر ساه •
روایتست که فرعون جامی زر به مجلس می آورده که چهار نفر
آنرا دور میدادند و در آخر مجلس با هل طرب میداده و
انجام داران جام است یعنی جام عمیق و دست موسی آفتاب
نسبت ومناسبت بجام فرعون وآفتاب را بدست موسی
استعاره کرده **نظم** در سفال خم آتشیست که هست
عقل حرّا او وروح شهواره • حاق سوخته را کویند میکوید که
در سفال خم آتشیست که عقل برافروخته اوست و روح

شراره

شراره آتست یعنی اثر بست ازان وآن شراب خوش آب
عشق نتواند بود ولطافت ددین یعنی بردن آتش است از
حالی بحالی **نظم** در کف آرجام خنک بت سنکوه بر
رخ از باده سرخ بت بنکار • خنک بت نام عاشقیست
وسرخ بت اسم معشوق واینکه جام را خنک بت کفته
اشاره بزردی جام است وافروختکی روی مترجع را که کیفیت
شراب بسرخ بت نسبت فرموده خاصه کایام پشت
برده کامردزان فرموده که در محافل پرده باعث آراستکی
وکشادسته کار بجهة مفتوح بودن در فصل است
هنکام صبح **نظم** کوتنه وان بزم کوثر جامه • کزسمن زار
بشکفند کلزار • از تنه وان بزم مراد ساقیان بزم عیش او
وچون کوثر چشمه ایست در بهشت جام شراب را بآن چشمه
نسبت فرموده این تشبیه بهشت آیین مجلس را لازم داشته
وازسمن زار رخسار ساقیان وازکلزار افروختکی رخسار
ایشان که شراب سبب آنست قصد فرموده **نظم**
این این الکئوس والاقداح • این این الشموس والاقمار •
کئوس جمع کاسه واقداح جمع قدح وشموس یعنی آفتابها
واقمار یعنی قمرهاست از حیثیت مظروف بودن
شراب وعرق شراب زرد وسفیده رنک در اقداح

کئوس متعدده اعتبار کرده شموس واقمار فرموده وچون
روشنی قمر مقتبس از اشراقات شمس است وکیفیت
عرق از شراب مستفادست این نسبت را علاوه سعدی
منظور داشته عرق شراب را بر قمر تشبیه فرموده
تا شرابهای رنگین وسفید را بشموس واقمار اعتبار کرده
باشد اما نزاکت دران قصیده بیشتر است نظم
مغان آی تا مرا یعنی ۰ که زحبل المتین کم زنار ده
مغان جمع مغ است ومغ آتش پرست را گویند وتا ادات یعنی
یعنی جانب وطرب یعنی بجانب مغان آی تا مرا در میان
ایشان باین صفت ببینی که حبل المتین را که درین مقام مراد
ازان رشته ایمانست زنار ساخته ام یعنی مثل صوفیان
صافی مشرب روشن ضمیر لباس طریقت وحقیقت را
طراز شریعت رونق بخشیده ام نظم خوانچه کش سنت
مغان مرا ۰ در ربودن رکاب می بگسار ۰ می را بعوض
برلبه ۰ وخوانچه کش مجلس نسبت مغان آنست که
شراب وطعام انچه لازمه من وتغییر ذایقه است با
سلوکی که در هنگام بخشش بکار آید در یک خوانچه کرده به
مجلس آورند رکاب جام می وبگسار یعنی بنوش است
نظم محبست آن رکاب می که بینی ۰ که آید از ماه نو شفق

دیدار ۰ وجه تعجب آنست که بخلاف معمول شفق از ماه نو
ظاهر گشته که شراب وپیاله است نظم میدید در ظلمات ربع
اربع ۰ ظلمات ثلث را انوار ۰ مراد از ظلمات ثلث شکم وزه
دان وپرده مشیمه است که طفل دران میباشد وقال فی
التفسیر البیضاوی فی قوله تعالی فی التفسیر ظلمات ثلث ظلمة
البطن والرحم والمشیمة والصلب والرحم والبطن مقصود
آنست که نه پنداری که تاثیر تنها درهیکل مرکب
است بلکه در بطون اجزای عنصریه نیز اثر سیمای معنی تا
روشن آن میگردد نظم ساقی آرد که خار شکن ۰ فقاع
شکرین ز دانه نار ۰ فقاع آب به سیب را گویند وانار دانه
نار لب ساقی مراد است وفقاع آن بجز بوسه نتواند بود
میفرماید که ساقی بجهة خارشکن بوسه از لب بحریفان
مجلس شوق ومحبت میدهد ودانه نار لب بجهة رنگ
دست نظم تیغ خونی کشیده کافر ۰ رخ کوبید که
جاهد الکفار ۰ کافر پوشاننده وناگرونده ودرینجا وجه
بزرگ را گویند تیغ کشیده ۰ می کنایت است از باده آن
مستان محفل طرب ولفظ خونین بجهت رنگ لعل
شراب میفرماید که چون شراب رو را آورد باعث
بیهوشی میکرد و ز خیال طرب بر شراب حریص نباید نی

تاثیر سیمایه و از شراب عشق محبت و از زخمه میل و
شعف و آنکه در اصطلاح صوفیه عشق و طلب و
معشوق مقصود ست یعنی هرگاه عشق اظهار سیمای
عاشق سیمایه شوق و میل نیازمندی او را تحریک ی
نماید که در زیادتی مستی و بیهوشی معشوق کند تا او را
از خود بیخبر سازد نظم گر فرستی برای هفت تنان
دوستکانی به شخص سیاه ° دوستکانی پیاله که در
نوبت خویش بدیگری بخشند و در اینجا مراد تحفه است و
مقصود آنکه در هر کار مقتضی کریمه اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا
الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا حریف آن کار را اختیار باید کرد نظم
زاب رنگین حجاب عقل مساز ° شعله نار پیش هیزم میا
عیش سلاف در سفال بدان ° گل سراب در سراب نگار
بیت روایت سلاف نام خانه است که در غایت سرد
باشد فاما حقیقت یعنی این بیت آنست که شراب بحور
ازین جهت که سابقا گفته بوده چه این تصور تو مثل آنست که
سفالی که از خاک احرار ساخته باشد جسم خواص خاک
شدگان اران دارد و خلاف بدیهه عقل و شرع است
مطلع دیگر دیده بانان این کبود حصار ° روز کورند یا
اولی الابصار ° از دیده بانان کواکب مراد ست مقصود

انکه

انکه کواکب را که ارباب عقول علت سرائر دانسته‌اند
ظواهر امور در نظر بصیرت ایشان محجوبست مانند حکم
آلت حصول مطلب راه است و او را با آلات در مشیا
و عدم مشابه اختیاری نیست و در مشابه خود نیز ها
است و لفظ روز کور بجهت کواکب سیار مناسب است
که در روز ظاهر نیستند و هر رقعه که اثر آن بر طرف شده
میگویند کور شده و از روز کور بیتوانند بود که مراد آن
باشد که در احساس امور ظاهر نیز عاجزانند و علت و سبب
که شیء نتوانند بود نظم رخش بیرون جهان چو اسب سبج
زین پل آبگون آتش بار ° ها لم مجازنا تقتضی المجاز قنطرة
الحقیقه به پل نسبت کرده آبگون بجهت آنست که بیک حال
قرار ندارد و هر لحظه او را تغیری حادث است و تشبیه
بدان وسیله که آثار جاسوز مطلب گاه از وقوع نوائب
و ظهور حوادث از و بحصول می پیوندد نظم ای ز بهر
کار امر نقطه کل ° نتوانی برون شد از پرگار ° یعنی ای
انکه از شعبه پرگار امری و بصفت لفظ کل موصوفی از
امر لفظ کن مقصود ست پرگار علت وجود دایره است
و دایره امر را پرگار بعد از ذات اقدس الله تعالی
و تقدس تعالی شانه و عظم سلطانه نتواند بود و نقطه بودن

انسان از آن جهت که دایره مرکب است از نقاط موهومه نامحدوده
و وجه کلیه آنکه چون انسان مظهر اسم الله است و چنانچه
الله من حیث الجامعه مشتمل بر جمیع اسماست و در تمامت
اسما بحقیقت اوست که ظاهر است حقیقت انسان که
مظهر این اسم است البته باید که شامل جمیع مراتب عالم
باشد فتمامت حقایق عالم حقیقت انسان باشد چه
هر مرتبه و هر تعینی مظهر یکی از اسماء الله است و جمیع
اسما در تحت اسم الله که جامع جمیع اسما و صفات مندرج
اند حقایق تمامت مراتب و تعینات در تحت حقیقت
انسانی که مظهر آن اسم جامع است مندرج خواهد بود
و از این جهت مجموع عالم مفصل مسما با نسان کبیر است
زیرا که حقیقت انسانیت که بصورت عالم ظاهر شده
و انسان بسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته چه
خلیفه باید که بصورت مخلف باشد و اینست معنی خلق الله
تعالی آدم علی صورته و بحقیقت آینه و مجلی حق حقیقت
انسانیست که جامع جمیع مراتب روحانی و جسمانیست
و عالم با سایر مرآت حقیقت انسان کاملست که تفصیل
آن اجمالست و هرگاه انسان از پرگار امر نقطه باشد بین
معلول او خواهد بود و معلول بی علت متوهم و متصور نباشد

چنانچه

چنانچه فرموده که نتوانی برون شد از پرگار و با این معنی مقصود
باشد که از مقتضای امر برون نتوانی شد باید که آنچه مامور
تجاوز از آن بیش نباشد اشاره بترکیب آدم است از عناصر
اربع و لفظ درون افاده معنی باطنی میکند چه عناصر ظاهر
وجود انسان محسوس و مرئی نمیشوند و چون از عناصر عنصر
خاک که خمیر مایه وجود انسانیست ثابت و غیر سیار
آنرا مقابل ساخت بعضی دیگر که سیارند و آن آب
و آتش و باد اند آنرا بیک قدم پرگار نسبت کرده سایر
عناصر را بقدم دیگر از جهت موافقت حرکة هفت پرده
است از آیات در وجود دار القمار پس گفت از نقش
ده مقصود هفت فلکست چه افلاک که ارباب عقول
احکام را مجاری ساخته اند هفت اند و دار القمار
عبادت که مغانرا گویند و سر الدار صفت بهفت پرده ست
و از ابیات در باب کواکب مکرر نوشته شد نظم
عقل یکیست و اختران ثابته ثابتند حاسه ایکه
یکیست عقل بجهت آنست که غیر او در وجود متصرف نبود
و اختران را بجهت آن ثابت فرموده که اهل تنجیم و بروج از حمل
تا حوت یکی ماده و دیگر را نر اعتبار کرده اند چنانچه در این
باب وارد شد نظم نر حمل دان و ثور ماده شناس

همچنین تا بحوت کیر شماره و دیگر کواکب نیز تذکیر و
تانیث قرار یافته و مؤدی اکثر لوازم ازدواج عمل نمایند
او را تانیث کویند و تذکیر و تانیثه و وجه حسد ثبات را
با اینکار آنست که غیر با رسا با برابر سار سنک لازم ا
وچون نه کیر مونث رجحان دارد صفت ساده که تانیث
است اصل ساز و مونث را بظهور باز کذاشت و شبیه
نفرمود نظم دست کیجه مکن به بشن فلک ه که فلک
کاسه ایست خاک انباره دست کیجه طمع و طلبه را کویند
که در روز های جمعه مقرر است که جلو داران حکام و مردم
کوتوال شهر و درویشان کوشه نشین در بازارها کردند و از هر
دکان چیزی کیرند و چون عنصر خاک در جوف فلک است
فلک را کاسه کفت خاک انباره نظم آه از درد دل کوشوی
آتشی ه سر که برسین نه شود ز نکاره چه آه تا نخیزد
برسینه موجب اضطرابست و چون حاصل شد باعث
آزردی دیگر است غرض که صاحب درد دل که آه دارد چنانچه
سر که بر سین نهی ز نکار شود ویک آید نظم آه کز
هم دستم اصل است ه خیل او اسباب عماد باره ادبار
پشت دادن و منهزم شدن است و این استعاره بکثرت
ادبار است یعنی آنچنان متوجه پشت دادن و کریختن

است

است که کویا عین کریختن کرده است نظم برو خ بخت بحیو
مو و رباب ه ز روی من نغمه میکند بهر تاره سیف بهاله
بر سوی من نغمه کر کخست و کوش او را از تزو یکی تشدید و
آکاه میدهد نظم روز دولت برادرخت است ه
چون رفو کر بهر غم قصاره یعنی هرچند روز دولت را آن نا
کذشتن ظهور نماید خوشی بخت و خرمی او آنرا برقرار دارد
و نکذارد که فرسوده کردد چنانچه هرچند کاه رجامه را پاره
کنند رفو کر آنرا باز آرد بحال اول لفظ بسوغم را آن نزاکت
است که رفو کهنه کرده و پاره ساخته کاذر دا قریب بنو
میکند نظم بخ بخ ای بخت خسته ای دلداره هم وفا دار و
هم جفابر داره بخ بخ بمعنی آفرین و خوشاست و خهخه هم
از کلمات تحسین است نظم من ترا زانسوی جهان
جویانه تو ببین سوز من کرفته کناره یعنی با وجود کمال
طلب و تفحص بخت از من کناره کرفته است نظم ور تو خواهی
در اجرا مسائله آوری خط محو کرده باره بهر چه بخشم بد
بزداز من ه سپذیری و پس کنی بیکاره خطاب با بخت
است مراد انکه اکر وجه برائت با وجود یافته
تحولرا نتما مسائل من بمانی بحق السعی آن خدمته هر چه
تفویض تمام قبول کنه بیکار وجنک مرا با من ترک نکنی و

ازین مقصود عداوت بخت و نقاضت اوست و رام نشدن
بهیچ وجه **نظم** سر نیزه زد آسمان بر خاک؛ کز تو
آفتاب نیزه گذار؛ سر نیزه بخاک زدن اشاره است بترک
اموری که بآن اشتغال دارند و با آفتاب نیز سر نیزه بخاک ک
زدن نسبت تمام داد و غرض آنکه آسمان نیزه وری
بادبیش بخت تو بر زمین نهاده و چون پادشاه فلک
آفتاب است و آسمان بخت ترا بدلالت خود قبول نموده گویا که
بخت را در حکومت بدل آفتاب ساخت **نظم**
شهر مرغی شهر بند قفس؛ قفس آبنوس لیل و نهار؛
خطاب به بخت است میفرماید که ای بخت تو شهر مرغی
بشهر بند قفس کدام قفس قفس آبنوس لیل و نهار **نظم**
عهد نامه وفات زیر پوست؛ نامه ثابت بقات در منقار؛
سخن در بی اعتباری بخت است که با هر که باشد از نسا عه
نی که او را بستاید آن شخص را از غایت عز و بخاطر میرسید
که این مساعدت با او ابدیست فاما آنچه معمول اوست
از وی بظهور میرسد ما حصل کلام آنکه بخت مردم را
در ظاهر بر وفا و بیت و ... ادعا عهد نامه وفا
و نامه بقا را در منقار دارد و ظاهر میسازد **نظم**
دانه از خوشه فلک خوردی؛ که نه پروا ز دستی از نیاز

تشنه

تشنه دارند مرغ پروازی؛ که سر از آب گشت مانده نزار؛
تو ز آب حیات سیرابی؛ که چو ماهی بر آیی از پرواز؛ چون
بخت احتیاج بتربیت مربی ندارد میفرماید که دانه را از خوشه
فلک که سنبله باشد خوردی از آن جهت در پرواز رسیدن احتیاج ج
بتیمار داری و غمخوارگی غیری نداری و بآب هم احتیاج
نداری چه آب باعث نزاری و اللغوی مرغ است که در پر
وا رسیدن فاما در پی آبی هنگام پرواز رسیدن همان حال
داری که ماهی در آب چه هر مان تو از آب بجهة پرواز رسیدن
سل اشقاع ماهیست از آب **نظم** گلبنی تازه رو نیست
ترا؛ چون گل نخل بند تیزی خار؛ تعریف بخت باین عنوان
میفرماید که با آنکه گل بخار نمی باشد فاما گلبن خرمی و تازه
رویی که بشبنم تربیت و نسیم صبح پرورش می یابد مانند گل
نخلست که از موم ساخته میشود و با خار دیگر و دشمنی دارد
مقصد آنکه منافاتست میان خوشی تو که بخت و ناخوشی
حوادث روزگار **نظم** شاهباز سپیده دمی از آنکه
شوی از زاغ شب سیاهی مار؛ مقرر است که در هنگام
نتیجه گرفتن بهر جانوری که با مار جفت میگردد نتیجه
آن مار میشود و چون نتیجه زاغ نیز از یاری مار میشود
و سیاهی زاغ از آن دور میگردد از آن جهت فرموده که شوی

از زاغ شب سیاهی ماند و الحق بخت را همین حالست که شب
سیاه را بروز سپید باندك یاری مبدل میسازد نظم
این مار نایرا این سراها به ۝ از سر اخلاص این مراد دلداد ۝
چه عجب گاه دست ذوالقرنین ۝ سلام بر تموز در فاده ۝
برد در پیش شاه مرد گشتاسپ نظم ارسلان آمد و نداد ش باره
مقصود تعریف و توصیف مرتبه درویشانست که بهر
پادشاه را بوسیلهٔ عزت پادشاهی مجموعه ایشان راه
نیست بلکه در مرتبه سلطنت سکنه را دمی باید بود که
توفیق مناسبت بدرویشان یافته باشد تا در خلوت
ایشان راه یابد نه مثل شاه ارسلان که بعدم مناسبت بر
در گوشه نشینی رفت و راه نیافت نظم شاه سنجر شدی
بهر هفته ۝ سلام دو کفشگر یکبار ۝ در خراسان دو
کفشگر بودند یکی پیر و آنرا طفلو نام بود و دیگر جوان و هر دو
صاحب ولایت بودند شاه سنجر هفته یکبار بزیارت
ایشان رفتی واستمداد جستی نظم تاج را طوق دار و
علو کنند ۝ مالك طوق و مالك دینار ۝ نام این ممدوح
بیر تاج الدین ست و ممدوح دیگر درین قصیده امیر الدین
مالك طوق والی ولایتی است و مالك دینار اسم تخصیصست
که بصفت ولایت اتصاف داشت سفر مایه که از هر دو

بصفت

بصفت درویشی و بزرگی طوق دار و بسته ممدوح اند و تخصیص
مالك طوق و مالك دینار بجهت مناسبت تاجست
امدح العبید والهلال معا ۝ بقریض نتیجة الافکار قریض
یعنی شعر جید بدست حاصل یعنی انکه ممدوح و ثنا را آنرا
که معتبر شده اند بعید و بهلال مدح میگویم با تمام شعر جید
که نتیجهٔ فکرهاست و این اشارت با تمام تمامست در حق
و سلامت و بلندی شعر که بفکر یا آنرا در سلك نظم
توان آورد نظم قد رایت هلالا فی السفری ۝ حیرت
افدی اباه الا سفاری ۝ اهله جمع هلالست غالبا که یکی از
ثنا ممدوح را در سفر ملاقات نموده ازین جهت فرموده به
تحقیق دیدم هلال را در سفر و گفتم انکه فدا شوم اهله را که در
سفر با رویه آن روی سیمایی نظم کفت بالبری فاستقت
غلة ۝ من غوادی سحاب المعاره ۝ کفت فعل و فاعل بالبری
جار مجرور متعلق بکفت فاستقت فعل فعلیت مونث
واحد ست غلة فاعل فعل مضاعف بیاء متکلم من غوادی
جار و مجرور متعلق به استقت و مضاف سحابست
بعد او ست و سحاب به مضاف و مضاف الیه و بعد از
صفت سحابی که در پیش مذکور ست ای شده یعنی سیراب
فاستقت یعنی طلب کرد غلل بضم عین تشنگی است و

آن قلیل است و عوادی جمع عادیه است یعنی باران شب
و سحاب الملثه یعنی ابر بسیار بارنده بنا بر ملاحظه بیت
پیش نظم تا بر رویش گرفته اند و نه • جز بیادش نکرده
افطار • حاصل یعنی انکه اگرچه بیاد او افطار نموده و
سیرآیم فاما تشنگی یعنی اشتیاق باران تو که از اثر
سحاب بسیار بارنده است دارم و در اینجا از ین باران زلال
وصال است نظم واتفاق بفیض همته • کارتقاء
الریاض بالامطار • حاصل یعنی انکه رفاهیت من
سبب فیض همت ممدوح است مانند رفاه گلستانها
از فیض بارانها و رفاه یعنی آسودگیست نظم لو قضی
بالمخائل لی وطرا • قضیت بالثناء الاقطار • معنی چنان
باشد که هرگاه بر آرد ممدوح بسبب اتصال نعمت حاجت
مرا بر آورده شود بسبب ثنا گوئی من حاجتهای او یا انکه یعنی
بالثناء والعام داریم و گوییم که بر آورده شود بثنای عام حاجتها
او و اینمعنی مفید آن باشد که عوض جمهور انام است بر آوردن
حاجت من نظم زنده ماند از نعمتهٔ چو بنفشه • نام او بالعشی
والابکار • آهوی از سنبل تتار چرید • نه بشکست
زنده نام تتار • از تعهد رعایت مراد است و از عشی و
ابکار شام و صبح و از سنبل راد نعمت است که از ممدوح

یافته

یافته و از مشک نافه سر گشوده سحر و مصرع ثانی نظر بتو است
یعنی همچنانکه آهو از سنبل تتار بچرد و از و مشک حاصل میشود
که باعث شهرت و زندگی نام ولایت تتار است من نیز از
تعهد التفات و عنایت ممدوح بهره ور گشته باشعار دلفریب
باعث شهرت جاوید آن دیم نظم تاری از رای او چو نعمت داده •
از عزیزی بکرخ مانند خوار • مقصد اینکه کثرت آبادانی ری
از صواب دید ممدوح بجای رسیده که خوابگاه انحلات او
گشته و با وجود قلت آب و نا خوشی هوا برکت ری با ستعد
ری متصف گشته که در سلک خیر المنازل انتظام یافته و باز
انعطف را ترقی داده میفرماید که نظم ملک تا زان عزیز ری
مصر است • خوار صد قاهره است و قاهره خوار • یعنی تا ری
از برای ممدوح صفت مصر یافته از برای ممدوح مکان گشته
که پادشاه نشین گویند ولایت خوار صد مثل قاهره شده و
قاهره در جنب آن خوار و حقیر است و قاهره مکان عزیز
مصر است نظم اوست عیسی و من حواری او • که حیاتم
دهد بجنس حوار • خود ندارد حواری عیسی • روز کوری و
حاجت معیار • حواری انصاری امت عیسی علیه السلام
است که بحسن التفات از اشیاء فاقران امتیاز تمام داشته
اند و از کوری مراد نقص است و از حاجت معیار نظر عیار

خواسته بمرتبه که حاجت بمعیار ندارد یعنی در خلوص اخلاص
وظهور معیار از نقص اینست نظم خصم خواید که شبه او
کردد . شبه عیسی کجا بود در دار . بطریق سوال وجواب
کویا که شخصی سوال مینماید که شبه عیسی کجا بود وبچه
مقام سزاوارست ومجیب جواب میدهد که بر دار و خلاصه
وشرح بردار در نفی شبه عیسی علیه السلام موافق انچه
در تواریخ وسیر مسطورست ووقع آن حضرت علیه السلام
باسمان آنکه چون یهودان بر عیسی علیه السلام ظفر یافتند
آنحضرت بغاری در آمد مضبوط کشت ودران ثقبه قطعه
ابری نازل شد وسقف غار رشق کشت وآن ابر عیسی را
برداشته باسمان صعود کرد چون آفتاب طلوع کرد یهودا
شخصی یادران غار فرستادند که عیسی را از انخانه بیرون آرد
آنشخص درون رفته عیسی را علیه السلام ندید وبر صورت
او مصور کشته بیرون آمد وبا قوم گفت که عیسی را چندانکه
جستم نیافتم ایشان گفتند عیسی توئی ومیخواهی که بسحر ونیرنگ
از دست ماجان بری واو هر چند سوگند یاد کرد که من همان
شخصم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم نشنیدند وهمان
دم از دارش بیاویختند قال الله تعالی وما قتلوه وما
صلبوه ولکن شبه لهم وایضا کما وقع فی التنزیل وما

قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه نظم منم امروز سابق الفضلین
شوان گفت لاحق الاغیار . که غبار سمند من برچرخ . میرود
وین حسان حسود عنار . سفرمایه که سبقت وپیشی گیری
فضیلت عقلی ونقلی من تا بجائیست که اغیار لاحق وپیرو آیند
ذات من نتوانند بلکه ایشان حسود اثر من واقع اند آنچنان اثری
که باز مانده ودست داشتنست نظم هر دزد ان نظم ونثر منند
دزد را چون بهم محل نقار . لیک دزدی که شوخ تر باشد . نالک
دزدان بر آورد ناچار . لیک تمیزاز اوست نطق چنانکه . عطشه دزد
سوفسطوار . یعنی دزدان را چون آن وقع بهم که وجود نشان نتوا
توانند شد فاما دزدی که شوخ تر بی آزرم ترست در هنگامی که متاع
مال او را تعاقب کنند وکویند دزد وی را او نیز همان طریق تو نالی
کرد وتا کسی او را نکیرد نقص انکه دزد نظم من از غایت شوخی
همین کلام تکلم مینماید که من نیز کرینه دزدم ونطق از غمار
اوست مثل عطسه دزد وسر کویز که باعث اکاهی صاحب مال
ورسوائی ایشانست میتواند بود که حمل کلام دزدان بران
شود که ایشان نسبت دزدی بدیگران کنند یا انکه متکلم
همان عبارت را باز کو دانند وآن را باعث رسوائی ایشان
شود نظم این قصیده نجمع سبعیات . تا منسا زغم
اسعاد . از در کعبه کرد آویزند . کعبه در من فشانده دستار

زد قفا نبك را قفانبك نبك ۰ وامرأ القیس را فكند از كار ۰ حقیقه
یعنی این سه بیت انكه امرؤ القیس كه افصح الشعراء عرب بود
بهفت قصیده غرا كه انشا نموده بود در در كعبه آویخته و دركفتن
جواب سلای عام در میداده واكثر اشعار لاحق در فصاحت و
بلاغت بر سابق سبقت می یافت شعر سابق را بر میدا شتند
بما حصل كلام انكه در آن حین آیه كریمه قیل یا ارض ابلعی ماءك
ویا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی
نازل كشت وآنرا بر در كعبه آویختند وامرؤ القیس را موتبه فصاحت
وبلاغت سری شد وبی اعتبار كردید ومعلوم منكران آیات
مجید قرآنی شد كه این كلام مخلوق نیست میفرماید كه این قصیده

دراوان حضرت رنگهای مختلف مراد هر كس از خم نیل برید

آورد وظهور این معجزه فی الجمله باعث انكشاف احوال عیسی علیه
السلام شد نظم سرو بالای سر پنجه شیران نمود ۰ شاخ
چو آن دید ساخت كرد خود آتش حصار ۰ برك سرو را به پنجه
شیر تشبیه فرموده واز شاخ شاخ كل واشجار مراد است كه
چون شیر از آتش محترز است شاخسار آتش بر افروخته محافظت
خود مینماید نظم یاسمن تاج داشت مجمره عود سوز ۰ غنچه
چو آن دید ساخت كنبد شكبار ۰ نسبت یاسمن بمجمره عود
سوز تشبیه صفتیست بصفتی كه آن خوشبوئیست وكنبد ساختن
غنچه بدان جهت است كه بوی آن مجمره در آن پیچید وكره غنچه را
كنبد غنچه نیز كویند نظم ای بكه امتحان ز آتش شمشیر تو
كنبد حراقه رنك سوخته حراقه وار ۰ مصراع اول وقسته بد
سوخته كه آتش زنه بآن اشتغال یابد وآن پنبه ایست سوخته
وحراقه بفتح وتشدید اول ودوم كشتی را كویند واز كنبد حراقه
رنك مراد فلك است بجهة انكه حركه بمعاونت محرك اعاظم
هر دو میشود مثل قوت محرك ملاح واز حراقه اول مراد كشتی
است واز حراقه ثانی مراد سوخته آتش زنه است وچون آب
مانع سوختن است وكشتی در آب می باشد بجهت زیادتی
مبالغه فلك را بكشتی مناسبت داد حاصل یعنی انكه آتش
شمشیر ممدوح بمرتبه مشابه سوخته است كه كشتی فلك را اما

سوختهٔ آتش زنه بسوزاند بسهولت وآسانی نظم در کف
بحر کفت غرق شد یعنی بحر ۰ آبک جیحون کو است شرح
دهد بانجاد ۰ غالباً که رود جیحون بی ضم ضمیمه با استقلال
به دریای شور ملحق میشود ودیگر وادیها به بسیار آنها الحاق
وانضمام می یابند تا به بحر عمان میرسند از جهة استقلال
که با اوست او را در کوای مفرد ساخته تخصیص داده باشد نظم
فوق تو ادم خودست افسر سلطانیت ۰ گرچه برین مرتبه مستغرق تو
شد کامکار ۰ طاء سلطانیت طاء مصدریست یعنی
سلطنت ومقصود آنست که اگرچه غیر تو یعنی غیر ممدوح
نیز بتاج سلطنتش سرفرازی دارد فاما سزاوار تاج و تخت
ممدوح است وهمکنان بدون استحقاق واستعداد دارند این
کرده اند نظم چون که از قطع خاک رقعهٔ شطرنج زدم ۰ از
بس کرد برد چرخ شود آشکار ۰ یعنی بعد از برطرف شدن
کرد برد چرخ آشکارا شود و با کرد برد تو چرخ آشکارا نتواند شد
نظم در تب ربع او فتد سبع شداد از نهیب ۰ تخت تخته
شود عبث چرخ از عناد ۰ از سبع شداد درین مقام هفت
طبقهٔ زمین است واز تخت محاسب تختهٔ ایست که بجان
خاک برآن می پاشند وارقام بران رقم میکنند واستخراج
احکام فلکی مینمایند وانرا محاسب درینجا مراد منجم است

مقصد انجم گذشت کرد در زمکان مجالی میرسد که گرد از طبقات
هوا بازگذر کرده برصفحهٔ افلاک می نشیند وتخصیص تب
ربع بجهت اشتداد لرزست یا طول زمان بیماری وزمان
تب ربع اطول از زمان دیگر لرز یاست نظم مرگ شود
نوالعجب تلخ شود کند نا ۰ کوس شود عندلیب خاک شود
لاله زار ۰ درین مقام نوالعجب یعنی بازی گرست مقرر است که
بازیگران از برگ کنه نادر دهن تعبیه ساخت آواز
مرغان ظاهر میکنند چنانچه مرغان وحشی بآن آواز
فریب خورده بطرف ایشان میگرایند ماحصل کلام
اینست که کشتگان کارزار بوسیلهٔ تیغ ممدوح بارادهٔ
وهمیل ملاتق اجل میشوند نظم کرکس وشیر فلک طعمه
خوران از مصاف ۰ ماهی وگاو زمین لرزه کنان زیر بار ۰ یعنی
آنقدر اجساد آدمی در معرکهٔ مصاف بر روی زمین بر سر
یکدیگر واقع شود که بآسمان رسیده کرکس وشیر
فلک آنان طعمه خوارند وماهی وگاو زمین از ثقل آن بار
در لرزه اند چه مقرر است که بار بردار را که بار ثقیل است
بنحوی که در برداشتن آن بیطاقت میگردد از حرکت باز
میماند ومیلرزند نظم چرخ چو لاله بدل داغ خفقان رفته
صعب ۰ دهر چو نرگس بچشم در یرقان مانده زار ۰

باعث خفقان سیاهی دلست و علامت آن آنکه باندک ۱۴۰
حرکتی نفس تنگی نماید و چون تیرگی غبار در مرغکاه
در جوف فلکست آنرا به تیرگی درون لاله تشبیه کرده و
علامت یرقان زرد دستست که در چشم بیمار ظاهر میگردد
و گرد زرد رنگست و فرموده که دهر در چشم بسته کاب
در یرقان یار ماند و لفظ زار که بدهر نسبت داده استاد
به بسیاری کند که دهر دران ضعیف و زار مینماید
نظم چون تو بر آری حسام پیش تو آرد سجود ◦ گنبد صوفی
لباس بر قدم اعتذار ◦ صوفی لباس ازرق پوشد و چون
لباس تیغ هم بلباس صوفی مناسبست از جهة کبودی
رنگ و نقعه جوهر ایراد این لفظ نمود نظم بزم تو فردوس
وار از در دولت دران ◦ در طلب رفته هشت جوی طرب
رفته چار ◦ رفته اوّل بمعنی شده است و از رفته ثانی
جریان مرادست میفرماید که بزم تو هشت صفت است
ازان جهت که از در دولت تو طلب طالبان در اینجا هشت
شده است چنانکه اصناف بهشتیان از اعلی اختلاف مراتبهم
به هشت بهشت راه هست و هر بهشت را اهیت خاص
بفردوس که مرتبه اعلی هشت بهشت است دران چهار
جوی که یکی ازان ماء غیر آسن یعنی آبی که تغیر نیابد بطعم آن

ودیگر

و دیگر شیر و دیگر شراب و دیگر عسل است و این چهار نهر
از لطایف ماکولات و مشروبات محسنه است ماحصل
کلام آنکه مجلس ترا تو بسیار نظر با اختلاف مراتب مکان
یافته اند و اسباب طرب مجلس تو مجلسیست که انتهام و
انقطاع ندارد مانند جویها که در بهشت بصفت جریان
موصوف اند نظم صبح ز مشرق چو کرد سر قدمی آشکار ◦ خنده
زد اند هوا برق او برق وار ◦ طل صنوبر مثال گشت بمغرب نگون
مهر ز مشرق نمود مهره زر آشکار ◦ چون آفتاب در تحت
الارض باشد تاریکی که ظل ارضست طولانی مخروطی خواهد بود
ازین جهت ظلمت شب را صنوبر مثال فرموده میفرماید که چون
ظلمت اختلف بمغرب نگون شد مهر که مانند مهره زر دست از
مشرق آشکار گردید نظم آصف خاتم سخا احنف سحبان
بیان ◦ یحیی خالد عطا جعفر هارون شعار ◦ آصف وزیر
حضرت سلیمان علیه السلام و بانواع دانش و صیانت
رای اتصاف داشت آصف مخصوص بود در نهایت فضل
و کمال و یحیی برمک و خالد بسخا و جود متصف بوده اند
جعفر برمک نیز بغایت جواد بوده و هارون الرشید به
مروت مفرط اتصاف داشت و مشهور است که هر بی
که مدت عمرش بشرب آب شور صرف شده بود با بغداد ... ی

که نسبت با بهائیه فی الجمله عذوبتی داشت رسید بگمان
انکه مگر از آبهای جنت است تحفه باده ساخت و
بادون لوازم مروت و احسان را با وصلوات داشته از
طرف خلاف فرات او را رواند منزلش ساخت که مبادا
از لذت و گوارائی آب فرات مطلع شود و از تحفه گذاری
خود خجل شود مطلع دیگر هر صبح ازدم مست درآید
نگار • غالیه برده بکار بر گل سوری نگار • بسته من
آن اسب بزم پس بگه صبحدم • کرد زبان عذرخواه آن بت سیمین
عذار • از اسب بزم مراد شرابست بجهت نقل و تحویل دادن
خنک طبعان از مرحلهٔ افسردگی در زیستن آن ترک آن بقصد
است و حاصل معنی آنکه در هنگام صبحگاه که ترک شراب کرده
بودم و انابت و توبه در خاطر رسوخ یافته بود آن بت سیمین
عذار با من تکلم در آمد سبب معذرت ترک شراب از من طلب
کرد و بعد از آن نظم بلبله بر داشت رود کرد پس انکه سلام
گفت نوش سه شراب داروی درد خمار • آید و بر داشتن بلبله
مقصد آنست که معذرت برا گوش نکرد و از سلام کردن شاد
نا بوده نیست چه سابقاً انوزدن بجای سلام رسم بوده
و حالا نیز در ولایت ما وراء النهر معمولست و از سه شراب
درین مقام سه جام سه قدح مطلوبست بدلیل بیت

لاحق که چون سه قدح نوش کرد درج گهر بگشاد ما حصل معنی آنکه
چون معذرت را سموع نداشت و شروع در پیمودن شراب
نموده فرمود نظم زین می خوش مجوس نوش کن ای خوش سخن •
وز سر نخوت خزان خیز در آور دمار • خاصه که مهر سپهر نو رسیده
خوشه گذاشت • داشت گرما گرفت پله لیل و نهار ••
بر آورد دل دمار یعنی هلاک کردنست ما خوشه مقصود
برج سنبله است و هرگاه خوشه که آخر سنبله است مهر کلا
ز دمیزان انتقال یابد که لیل و نهار و گرما و سرما را تحلل
تساوی و اعتدالست و بله طرف ترازو و مرتبهٔ بهشتی گویند
مقصود آنکه درین وقت که کریه لیل و نهار تساوی یافته یعنی
بحد اعتدال رسیده ازین باده خوشگوار نوش کن و خویش را
سر و دستار نظم خواجه دستور دشاه داور ملک سپاه •
دین عرب را پناه • ملک عجم را فخار • فخار بمعنی مصدر است
یعنی مبالغه و مصدر بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان
و زمان نیز آمده است یعنی مفخر بر وزن مطلب نظم
کرد خزان تاختن بر صف خیل بهار • با دو زان بر رزان گشت
بدل کینه دار • سنبله چرخ را خرمن شادی بسوخت ••
کاتش خورشید کرد خانهٔ باد اختیار • بدانکه ارباب
تنجیم بجهت هر برجی از بروج دوازده گونه طبیعتی قرار داده اند

چنانکه از مدخل منظوم چند بیت درین باب در سلک نظم بیت
نظم برجها را تو بر طبایع دان ٭ رنج نادان همیشه ضایع دان ٭
حمل آتشی و شیر و کمان ٭ ثور خاکی و جدی و خوشه همان ٭
طبع جوزا و دلو باد بود نظم دان خرچنگ و حوت و عقرب سان
از سنبله اشتقاق کرد خرمن شادی چرخ ازان فرموده که سوخته
شد که کمال تربیت یافته کان فلک که فواکه و باقی نباتات
باشند از مرتبه کمال بزوال مایل گشتند و چون باد در با
افروختن آتش و شعله زدن منشا زیادتی تاثیر آن حالت
بااین عبارت در سلک نظم در آورده نظم حلقه سیمین
زره چون زنجیر شد بدید ٭ غبیه زرین فشاند بر سر او شاخسار ٭
یعنی از وزیدن باد خزانی موجها در آبگیر پیدا شد و شاخسار را
برگ بیخت برگهای برگستوان و جوشن را غیبه یعنی مجمه
گویند بمناسبت زره و مشابهت برگ درخت بغیبه سلاح
برگ ریز را بغیبه فشانی شاخسار استعاره جسته نظم
ملک حجاز نظام دین هدی را قوام ٭ خواجه صدر الکرام
بنده پنج و چهار ٭ سخره او آفتاب سعد او مشتری ٭ بنده
او آسمان خادم او روزگار ٭ مراد از پنج و چهار تواند بود که
نه فلک باشد که نه یکی آن نه فلک تاسع است از حیثیت عظمت
و تاثیر و غیر آن میتواند بود که پنج حس باشد یا پنج آل عبا که بهترین

اقوالست

اقوالست و چهار چهار عنصر مشهور است و سعد بسین مهمله
مفتوحه و غین معجمه بمعنی فرخنده است یعنی آفتاب نجم افضل
و نهایت سعادت با اوست که مشتری که قاضی فلک را
سعد اکبر است فرخنده او گردیده نظم خصم تو گر نیست
دور رست چه سان از پی عجب ٭ از سبب کین او تیر تو جوشن
گذار ٭ دور بالفتح چون حدوث حوادث را لازم دارد و بانه
از و کینه جو شرنگ رست ازان جهت خصم ممدوح بدو رنسبت
داده میفرماید که اگر خصم ترا دمبدم آزاری مرتبه رسانه
نیست سبب چیست که تیر تو در کین او جوشن گذاری میفا
ید نظم شاه خاص توام بنده خاص ملک ٭ نعت تو مدح
او خواند گهر بزم و بار ٭ نعت بجهت مناسبت خواجگی مخصوص
وزیر شد و بزم را ممدوح نسبت ساخت و بار را بمجلس پادشاه
نسبت کرد بجهت آنکه همه کس را در آن راه نیست نظم
مادح اگر مثل من هست بعالم دگر ٭ مثل تو ممدوح نیست شعر
خرد حق گذار ٭ بلبل اگر در چمن مدح تو گوید سزد ٭ لیک
چو طاوس نیست چتر کش و تاج دار ٭ چون در مصرع ثانی نیست
سابق را موجود مثل خودی قایل شد درین بیت اضراب
آن کرده میگوید که قایل بمثل خودی شده ام بصفت مدح گذا
ری صرف شده ام نه در جمیع حالات و صفات چه اگر

مثل تیر در مدح سراپای تو با این شوکت چه میتواند بود اما
طاوس وار در مرتبهٔ سخن آثار و علامات پادشاهی
بانست نظم چو آه عاشقان شد صبح آتشین معنبر
سیماب آتشین زد در بادبان اخضر در بحر مضارع شمر اخرب
بر وزن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن لفظ بادبان درین
مقام بجهت مناسبت آتش تواند بود و آتشین بودن صبح
از جهت شفق است و معنبر بودن آن بجهت رایحه که
لازمهٔ صبح است از سیماب آتشین آفتاب مراد است و باد
بان اخضر بادبان فلک است نظم آن خانها در زرین
از سقف نیم خایه سیماب شد چو بر زد سیماب آتشین
پره خانهای زرین کواکب و سقف نیم خایه طرف فوق
الارض فلک مراد است و سیماب شدن یعنی ناپدید شدن
و سیماب آتشین آفتاب است و پر زدن یعنی پرواز کردن است
درین بیت رعایت استعارهٔ نیکی است و یعنی ظهور آفتاب
خفای شب است و پنهان شدن کواکب نظم کوس از چه
روی دارد آواز گنج بادی کز نور صبح بینم گنج روان مشهر یک
قسم کوس زنگ دار است که آنرا کورکه گویند و در نواختن
آواز زنگ نیز از آن ظاهر میگردد آنرا با آواز گنج تشبیه کرده
یعنی هرگاه گنج شهر نور صبح است کوس چرا آواز گنج دارد

نظم مه در هوای بابل چون یک قواره توزی خیاط بهر
سحرش بر داشته مدوّر آنچه از میان کرباس بردارند آنرا
قواره گویند و جهت سحر بکار دارند و توزی قسمیست از کتان و
چون طبع کتان بر دست ماه را بقوارهٔ کتان نسبت فرموده
نظم یارب ز دست گردون چه سحر بار آید کز نه از آن قواره
نمی کنند کتّره چون تأثیر قمر در رنگ آمیزی فواکه متنوع است
و شق این اشاره بر آنست که اگر از آن قواره نیمی کم
نباشد و بصفت تمامی موصوف باشد سحر و دستان
فلک مرتبهٔ کمالی یابد و ناتمامی ماه اشاره است به اواخر
آن مطلع دیگر در آبگون قفس بین طاوس آتشین پر و
گز برکشان او آفاق بست دینور بیرنگ زد زمین را اشبر
فلک بجلوه پرکار زد هوا را قوس و قزح به شهپر بیرنگ
کرده گویند که نقاشان و کاتبان از کاغذ سوزن زده دوده
یا سفیداب یا غیر آنرا بیکنند و بر اثر آنچه مطلوب
ایشانست نقل برآرند و گرده مفتوح بکاف فارسی است
شب مخفف شهاب است مقصود از شهاب فلک
درین مقام آفتاب است نظم از حرف صولجان وش
زیرش دو کون ساکن آمد چو صفر مفلس در صف شد توانگر
از حرف صولجان وش زیرش دو کون ساکن حرف یاء

مرادست که در بر دو نقطه دارد و علامت حوت نیست وصف
نشان حمل است و آفتاب در حوت در کمال کم سوئی است
و در حمل شرف دارد فرمود که توانگر شده در صفر تا آنکه
چون صفر بفلس آمده بود **نظم** یکچند چون سلیمان ماهی
گرفت اکنون ۰ چون سو سو از شبانی هستش بره مسخر ۰ ۰
مشهورست که در هنگام افتادن نگین سلیمان علیه
السلام بدریا آنحضرت چندی در ماهی گیری کوشید
غرض آنکه آفتاب تا در حوت بود ماهی گیری میکرد نسبت
داد بحمل آمدن بره مسخر ساخت **نظم** و بحک نه هر شبانگه
در آب گرم مغرب ۰ غسلش دهند بوشنه آن حلهٔ مزعفر ۰
اشارت بغروب آفتابست در آب گرم مغرب کما قال
الله تبارك وتعالی حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب
فی عین حامیة **نظم** گو بو حنا تنش بود از لعبتان دیده ۰
گو را بحوض ماهی دادید غسل بکر ۰ یعنی گو یا آفتاب را
از دیدهای مردم کثافت و آلودگی رو داد که بغیر غسل هر
شبه در آب گرم مغرب در حوت غسل بکر بر آور **نظم**
شاخ جواهر اینک آمین عید بسته ۰ چون کام روزه داران
گشته صبا معطر ۰ چون نفس روزه داران بنابر حدیث که
سا[...]قابیان شد بخوشبوئی بدل گو رست رایحه صبا را به

فاتحه

بفاتحه دهان روزه داران نسبت داد **نظم** غمناک بود بلبل
گل بخورد که در گل ۰ مشکست و در و مرجان وین هر سه هست
ممسک ۰ یعنی بلبل بجهت رفع غمناکی گل بخورد چرا که در گل مشک
و در و مرجان که بالخاصیه باعث تفریح خاطر اند موجود است
و ممسک گردد درین مقام بمعنی غم راست **نظم** ای کعبه جهان
وی زمزم رسن ور ۰ ذرتین رسن نمائی چون زمزم آن زر
زرین رسن خطوط شعاعی خورشید است یعنی همچنانکه
چون زمزم ظاهر کردی زرین رسن نمائی و نیز تواند بود که
خطوط شعاعی آفتاب را بزمزم نسبت داده باشد **نظم**
همچون دهان زمزم دندانه باد چشم ۰ گر نیست چشم با سنگ
کعبه ممر ۰ خطاب بآفتابست و اشارت بزیادتی نور و
ضیا بحجر بر آفتاب چه در حالت محمدت آفتاب بهمی حجری
بحجر تشبیه مینماید وصفت میفرماید **نظم** سرگشته
چرخ چون چرخ بادریسه ۰ فریاد ازین فسونگر زن فعل بسته
چادر ۰ بادریسه تخته ایست مدور که سر ستون خیمه را از
جانب رتفلح در آن جا میدهند و نیز چرم پاره که اطفال
بر و ریسمان در گردش آرند و نیز آنچه در وقت چرخ زنان به
آن متصل میشود و ریسمان تا از آنچه در ریسمان گنه دور
گشتن خود را بچرخ بادریسه نسبت داد و گردون را زن فعل

کفت نظم آن بسته دیده باشی همچون کشف بصورت ۰ ۰
وان استخوانش بیرون وان سینه از درون در ۰ چون کشف
از زیر و زبر صاحب پوست شد بدست و بسته را نیز معنی
حالست ازین جهت بسته را بکشف نسبت داد و ازین
بیت مقدمه اظهار بی شعوری و بی قدری نموده نظم
گر چون کشف سر آرم در استخوان سینه ۰ سایه نیفتد از
من در چشم هیچ جانور ۰ یعنی در هنگام مراقبه اگر یعنی
سر بر سینه نهاده خود را در لوازم ریاضت و مراقبه بلا
بیسازم و هلاک ساختن مبالغه است چنانکه گویند اگر
خود را بکشم که فلان دست ندهد ما حصل آنکه اگر کار سعی در تحصیل
مطلوب بجای آورم از غایت بی وجودی که لازمه ذات منست
در چشم هیچکس در نخواهم آمد مانند کشف که سایه او بر زمین
نمی افتد من نیز بی سایه و کم و تنغ خواهم بود و بی سایه بودن
کشف ازان جهت است که سایه او در نظر نمی آید نظم
ای دایگان عالم دیده که از اهل شروان ۰ از کودکی یتیمان بسم
شکسته سرترند ۰ خطاب بآفتابست و از عالم عالم اجساد
مرادست و آفتاب را دایگان ازان جهت فرموده باشد که
مخلوقاتی که از عدم بوجود می آیند هر کدام را طفل و دایه درکار
است که مربی است گویا که قایم مقام چندین دایه است و سر

کشته

کشته و سر در زیر یعنی زبون و شوم زده باشد نظم ای آب خضر و
آتش موسی و باد عیسی ۰ داری زخاک دربند اجلال لخت و مز
از جهت آنکه بقاء عالم بآفتابست و در ظلمات حیات نمی باشد و اگر
آفتاب نباشد عالم کل ظلمات خواهد بود آفتاب را آب خضر
فرموده و از جهت رفع تاریکی آتش گفته و چون باعث حیات کونیات
است باد و دم عیسی علیه السلام تشبیه نموده مقصد شعر
آن ملکست که آفتاب عین آب خضر و آتش موسی و باد عیسی
است از خاک دربند که شهریست در شروان بزرگ مخزن و
فرشی باید نظم تا تا جدا کشتم از دو سقی دو کعبه ۰ چرخ
یکانه دشمن شغل کند دو پیکر ۰ مقصود از دو کعبه حقیقی و
مجازی است که کنایه از ممدوح باشد یا خانه کعبه بخانه ممدوح
و از چرخ یکانه دشمن مراد آنست که دشمن یکانهای عالم است یا آنکه
چرخی که در دشمنی یکانه و بی مانند است و دو پیکر جوزاست و
تخصیص دادن شغل بجوزا دو سبب دارد یکی تثنیه شغل و جوزا و
یکی زیادتی نور بر ظلمت در وقت بودن آفتاب در جوزا و این
باعث تفاخرست نظم این کعبتین بی نقش آورد ۰ یکی کعبه هم
تا بر دو کعبه کشتم چون کعب مدح کستر ۰ کعبتین مهره نراد را
گویند خواه یکی و خواه زیاده و در این مقام لفظ یا و نون علامت
تثنیه نیست و این اشاره قریبست بعلت و بلندی یکان

لفظ

شناء ودرین مصرع رمزیست بنابر بیت سابق که خطاب با آفتاب
فرموده ومناسب نیست که کعبتین مراد آفتاب باشد و
ماه ونقش در کلام فرس بچند معنی آمده یکی بازی که بر
وفق مراد باشد دوم بمعنی لایق وسزاوار چنانکه شاعر گوید

لباس زرکش شاهی چه نقش ما دارد تن برهنهٔ ما نقش
بوریا دارد

سیم ارتسام پذیرفتن و درین مقام مراد از پی
نقشی آنست که هیچ بازنده را ازان نقش مراد بر نیامده بنوعی
که گویا بی نقش است وبا وجود این حال سر بکعبتین در آورده
واز کعب مراد بلندی قدم است وباین لفظ اشاره بپای
بوسی نموده وکعب بن زهیر مداح حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه وآله بوده ومداح خانهٔ کعبه نیز **نظم** دندانهای زرخش
یکیک صفا ومروه ° سر کوچهای شهرش صف صف منا و مشعر
صفا ومروه دو کوهست که سعی حاج فی ما بین آن دو کوه میرسد
وچون کوشش وسعی مردم روز مصاف و قلعه بندی اکثر
در برج است آن دندانهای عظیم که مانند دایان دو کوه با عظمت
نسبت دارد اشاره ببزرگی برج نیز تواند بود چه مسافت میان
صفا ومروه تخمینا دویست قدم قرار داده اند ومنی بازارگاهی
قربان فرقهٔ حاج تا هجده دان می مانند ومشعر مکانی که خلق آنجا
سر تراشند

٤

در تفسیر کبیر آورده است که چون جواهر قدسیه را بانوار الوهیت
تعلق بدید آید ذوات ایشان را بلمعات ربانی مستنیر گرداند بوجود
اشاره باسست که پس ازان منبع نور ومصدر رحمت ناظر شوند
ونزد چنین اشاره راست ومحبت واقع وحی زیاده از وصول و
شرقی افزونتر از نظر جمال او وحکم نمیتواند بود وچنین تا آخر یعنی

١٤٧

ازان قسم مردم که در غزای کفار به درجهٔ شهادت رسیده اند
مانند شهدای احد درین سوی قلعه هزار شهادتگاه
است نظم در قبهٔ مهد مهدی یا قبلهٔ عهد عیسی ه در
فرضهٔ فیض جنت در روضهٔ حوض کوثر ه قبه سواد شهر را
گویند و مهد خوابگاه و در عهد عیسی بسیار اکمه و ابرص
شفا یافتند و اموات خاک شده بفیض حیات فایض
گشتند و فرضه در بنادر مکانی را گویند که باج از مترددین
ستانند و روایض جمع روضه است و کوثر چشمه ایست در
بهشت و مشهورست که حوض در قرب آن چشمه خواهد بود
که حضرت ساقی کوثر امیر المؤمنین علی علیه السلام ازان
حوض تشنه لبانرا با قدح عنایت و مرحمت سیراب خوا
هند ساخت و در قبه یعنی نظر بقبهٔ آن شهر مهد معدلت
یعنی در کمال امنیت و صفاست ماحصل آنکه شهر دربند
سوادیست که در کمال امنیت و با صفا کعبه است که
ازان صفات مدلول و من دخله کان آمنا متفق است و از
فیض هوا و فضا دار الخلل ممنوعها از شفا بصحت و سلامت
مبدل میگردد نظم گویند بز عقرب طاس زر دست خاشا
کز حرقتش افلاک را عقرب فگنده نشتره شهر دربند را
من حیث الاشتقاق طاس زر گفته اند و باعتبار شرافت

ساکنانش

ساکنانش را بر انعقرب گویند نظم عاقورست گویا
خوانده است جای عقرب ه گر فیّاوست مه را برقع ز فرش عنقا
بیک قول عنقا ولایتیست که فرش گوانما بیا از انجا آورند و به اعتبار
دیگر عنقا صفهٔ فرش است که از زر سفیح باشد چنانکه برقع
ماه که نور آفتابست فرش عنقاست ماحصل کلام آنکه طاس
زر دست ولی بر عقرب بینست و زیبایی آن طاس زر بحدیست که
چون فرش عنقا گونه ازان طاس زر دارد این مرتبه دارد که برقع
روی ماه شده و نشتر انداختن عقرب اشاره بآنست که در
برکت تاثیر آن عقرب بی ضرر و بی آزارست اما اثر آن نظم
صحن ارم بدیدی در باغ شاه بین ه حسن حرم بدیدی بر قصر شاه
بنگر ه بر خنش باغ پروین پل پر نسر طایر ه باش فضای گردان دیوار
خط محور ه چون هر جانوری که در حرم آید از رنج و تعرضات
مامونست ازان جهت قصر شاه را بصحن حرم تشبیه نموده
و پرچین خاربست دیوار باغ را گویند و محور خطیست مستقیم
که کره بران حرکت کند و بحسب راستی دیوار باغ را محور گفته
این تشبیه حالیست بجا نظم عیسی خلال کرده انجاد یا
کلین ه ادریس سبحه کرده از غنچهای نشتر ه مراد مبالغه است
در تعریف کلین آن جز که با وجود سهل وجویی خار در خورد دندان
روح الله است و ادریس با وجود توطن در بهشت غنچهای

آن باغ شایسته تسبیح اوست و غنچه را در رشته‌ها میکشند
نظم جفت مقوس او چون جفت طاق ابرو ○ طاق مقرنس او
چون خم طوق بیکر ○ از جفت مقوس بفتح میم فارسی طاق
ایوان مراد است چه یک طاق مقوس از دو قوس تحقیق
یابد و جفت بجیم عربی مضموم صفت ابروست بجهت تعدد
ابرو یک طاق تحقق یافته و حلقه‌ها و صحیح درست را طوق
بیکر میگویند یعنی دانکه در طاق آن عمارت اصلا کجی نیست
نظم آن جفت را کر نوشته قوس و قزح ملون ○ وان طاق را
کرو شده صحن فلک مطبق ○ ادریس و جم مهندس موسی و خضر بنا
روح فلک مزوق نوح ملک درودگر ○ در بیت گذشته تعریف
نقش و نگار جفت مقوس نکرده و توضیح آنرا بظهور
واگذاشته چه ظاهر است که عمارت رفیعه که مهندسان آفاق
دران اظهار هنرمندی نمایند بی نقش و نگار نمی باشد و
درین بیت اشاره باین معنی کرده گفت که ازین جفت قوس
قزح ملون شد و همچنین درین طاق خلایق که از لوازم شد خلافت
و بارگاه سلطنت اینه فرض کرده بیان آنرا تعرض ننموده و نمود
که ازان صحن فلک مطبق شد از مظاهر مصوری از صور طیور خوا
و از طیبه که بر طاق فلک مصور باشد یعنی صورت یافته باشد
مراد فلک تواند بود و ملایک را از عکس خلایق کاینه در آن طاق

اعتبار نموده که در صحن افلاک مصورند و صحن را بفلک و طاق
را ببارگاه نسبت کردن غرض اظهار ارتفاع بارگاه ممدوح
است بر فلک چه طاق بر صحن مشرف و فایق است و چون
نجوم و رمل و امثال آنرا با دریس علیه السلام نسبت میدهند
هند و سلیمان علیه السلام را بکمال حکمت میستایند و
دانش و راه و مهندسان جن و انس در خدمتش بوده‌اند بدین
مهندس آن طاق جم و ادریس را گفته و موسی و خضر معمار
آن دیوار بوده‌اند که دران حکمت الهی مقتضی بود بنای آن قصر را
تا بی دو نسبت داد اشاره باین معنی که مقتضی حکمت الهی این
بنا تعمیر یافته و مزوق بزاء معجمه مضمومه نگارنده و تو
خشت را گویند و ملک نام والد حضرت نوح است علیهما السلام
و چون وضع درودگری باعتبار کشتی سازی نوح است علیه السلام
این صفت را باو نسبت داد و آنچه با شواب و سباله واقع شود
مفید جمشید است و اگر با خاتم و نگین و بلقیس سلیمان علیه
السلام است و اگر در بر آینه و سد و تیغ و امثال آن واقع
شود سکندر است نظم انجم نگار سقفش در روی هر نگاری
همچون خلیل هذا ربی بخوانده از بر ○ یعنی انجم نگار سقف آن
طاق که اهل صنعت ظاهر ساخته بودند در روی هر
نگاری یعنی هر نگاشته و تصویری که نظر میکرد چون از

مرتبهٔ بشری متجاوز بوده مثل خلیل هذا ربی میخواند نزاکت
در معنی آنست که خلیل الله بر روی انجم هذا ربی میخواند انجم
بر روی صور این بنا هذا ربی میخواند نظم خامه زد عطارد
از الحمود کردون ٭ بنوشته نام سلطان بالای هفت سینه
تا زخامه زدن مراد قط زدنست قلم را و تیز کردن و تیز کردن
دو جهت دارد یکی خفه کردن و دیگری تند نوشتن و خوب
نوشتن و یکی هدف داشتن نام ممدوح بنوک قلم که دیگر هوش
مرقوم نموده باشد و از هفت منبر هفت فلک مرادست
نظم تا سید نخله مطرب که آفتاب تابش ٭ چنگ ارتفاع
ی داربی بشکل مسطره ٭ مراد از ربعی ربع مجیب است و ربع
مجیب عبارت از ربع دایره است که محاط میشود بدو خط
که یکی را خط مشرق و مغرب گویند و یکی را خط نصف النهار
گویند و آن شکل ارتفاع مقصود تعیین درجه مرتبهٔ عروج است
چنانکه گویند ارتفاع آفتاب میگیرد یعنی درجه بلندی آنرا
تشخیص مینمایند و در وقت ارتفاع گرفتن اسطرلاب ربع
مجیب را در محاذی آفتاب میدارند و ملاحظه ارتفاع
مینمایند و چون تا بش نولیه چنگ مرتبه بلندی کیفیت
بظهور میرسد بنا برین چنگ را اسطرلاب گفته و چنگ
را بندی هست که آنرا یعنی نکاه داشته بنوازش در می آورد

واز

واز شکل مسطری مثل سطر خواسته و چنگ را مجیب او تار
و خطوطی که بر صفحهٔ آن کشیده است مسطر اعتبار کرده نظم
فرمان ده سلاطین سلطان آمد ٭ جبریل جان محمد عیسی حصار
حیدر ٭ یعنی محمدیست که جبریل جانست و مراد از جان درین
جا جسد است چنانچه در منشآت در مجادله قلاع و اربع
شده که تیر و تفنگ اندرون بر آب و گل وارد دون بر جان و دل
می آید و چون جسد مطهر آنحضرت سایه نداشت از نجهت
جبریل جان فرموده و عیسی حصار حیدر را مجیب جانبخشی
در بزم و جان ستانی در رزم و جان بخشی و جانستانی
در قضیهٔ عاد و عیسی علیه السلام ظاهر شده نظم
ای عندلیب جانها طاوس بسته زیور ٭ بکشای غنچهٔ
لب بر لب غنچه تر ٭ از طاوس بسته زیور مقصود
حسن ذاتی و عارضی باشد و غنچه تر آنکه در هنگام غنا
بدماغ کنند نظم ای سوخته رخ تو در دار از گریه آتش
بیمار دولت تو در زهرخند شکر ٭ زاه گریه یعنی گریه زار
و مراد از گریه زار آتش صدا و شرر آتش است در هنگام
سوختن یعنی گرمی حسن و جمال مطلوب بحدیست که سوز
عشق او در آتش اثر کرده یا آنکه دو مثل او در یک نگرنا شده
نیست و در حالت زهرخند معشوق بیماری شکر از لعل

او اشاره بنقص شکرست در حلاوت او زهر خند او نظم
مهری که صفت شهنشاه است پناه دار • جانبخش چون ملک شه
کشورستان چو سنجر • جان بخش چون ملک شه رای آن گفته
که سلطان هرگز ارباب جرایم را بقتل فرمان نداده است
نظم شاه فلک جنیبت خورشید بعرش هیبت • بهرام کوه
رفعت برجیس بحر خنجر • جنیبت کتل است و سواری کتل
وقتی میشود که از اسب سواری سستی ظاهر شود و این
یعنی اشاره بآنست که در هنگامی که اسب سواری ملک
کندی کند بر خنگ فلک سوار شود و فلک تند رفتار را
بدل اسب سانند سازد یعنی مصراع ثانی اینست که ذات ملک
بصفات جاه و جلال اتصاف تمام دارد نظم جمشید سام صولت
سام سپهر رتبت • دارای زال همت زال زمانه داور •
چون زال زر زعنقا پرورش داشت و عنقا را همت مشهور و
قناعت بود و معتکف قاف شده بود بنابرین زال را بهمت
ستوده و از زوال زمانه داور مراد استقلال ممدوح است
در داوری و تدبیر زال یعنی پیر است و زر نیز بهمین معنی آمده
اکثر شعرا گفته اند نظم تیغ تو صیقل دهن لایل خطیب دولت •
در طیلسان دری طول اللسان است • طیلسان چادریست
که بر خود میپوشند و درخشش تیغ را بآن چادر نسبت داده

وددی

و دُرّی بضم اول و تشدید ثانی ستاره است و اسم افسانه
و قصه خوان را گویند و چون در اکثر مدار بر شوخ بزم سپاز را
خصم را مجاهد نیست سیف را مایه که شمشیر ممدوح آن کار کرده که
باعث زبان درازی افسانه گویان شده چه هرچند سر
رشته کلام در تعریف رزمها ممدوح خواهند که طول
دهند ایشان را میسر است و این که شمشیر را طول اللسان گفت
باعث طول اللسان اشاره بمبالغه است نظم
ز اقلیمهات فایض اقلیمهای فضه • اقلیمیائیه حکم تر اسحر
اقلیمیا جواهر معدن را که بعد از گداختن بر جا ماند مثل
طلا و غیر آن یعنی خلاصه و لطیفه آن و ایضا نام دختر
حضرت آدم است علیه السلام که در حباله هابیل بود
و در این مقام یعنی دوم مراد نیست بلکه یعنی اول مقصود است
یعنی از قلمهای تو لطیف و خالص نقره فایض میشود و این
اشاره بآنست که مکنونات ضمیر تو در تحریر قلم بآب ذهب جلوه
مینماید و یعنی دیگر آنکه نوشتهای عموم ارباب جود و
سماحت باعث فیض رسانیست و رقم تو عین فیض است
و تخصیص فضه بواسطه آنست که در زمان سابق زر طلا
پر شایع نبوده است و در فرهنگ مولانا سروری کاشی
حسد کرانی اقلیمیا زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی

مانده ودر اختیارات دیرهٔ زر ونقره وبعضی گفته اند که آنچه
در وقت گداختن بر زر جوهر وزر وسیم می ایستد اقلیمیاست
نظم خفچاق وروس رهی ابخاز وروم زنی ٥ زهی هزار
تعقر رسی هزار لشکر ٥ خفچاق وروس ولایت ترکستانست
وابخاز گرجستان عیسوی اند ورهی چاکر وعلوفه خوار
وزنی جزیه دهنده یعنی ترک وروم وگرجستان چاکر ومطیع وباج
دهندهٔ ممدوح اند وطوایف آن رهی وزنی بسیارند نظم
بجذام چون ترنج است ابرص چو سیب دشمن ٥ کش جوهر
حسامت نعلول کرده جوهر ٥ یعنی دشمن تو صاحب
جذام است چون ترنج ومبروص است مثل سیب چه پوست
آن قطعه قطعه است ورنک این سفیدیها با رنک دیگر
آمیخته است غرض قایم بتیغ مرادست واز جوهر اول
وجوهر دوم جسم وهویت خصم مرادست نظم
زسه حرف جاه تو نخست وحرف آخر ٥ صفریست
درمیانش هفت آسمان محقر ٥ یک دو شد از سه حرفش
چار اصل وپنج شعبه ٥ شش روز وهفت کشور ونه قصر
هشت منظر ٥ یعنی از سه حرف جاه او که جیم الف هاست
یکنقطه بمنزلهٔ نخست وحرف آخر جاه ممدوح را صفری
گفته است که هفت آسمان درمیان آن محقرست یعنی

مخنثه مردان بیمره٭ مخنّث در روز رحلت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم از زنان در زاینده بشگون خوب نگرفتند وازشهر من
ش بیرون کردند بعد از زندگی با آنست هر آنکه خلفا اوّل وفات کرد دیگر
بیرون کردند نظم عشرین سال عمرت خمسین الف حاصل
ستین دقیقه حاجت بر نه فلک مقدّر ٭ چون تکمیل درجه به
شصت دقیقه است پیش مایه که جاه تو به سه جز کمال رسیده
است و بر نه فلک قدرت یافته و غالب بر او آمده است ٭ با
قصیده ای پرده معظّم با نوبه روزگاره ای پیش آفتاب کوه
ابر سایه داره ٭ در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف
بروزن مفعول فاعلات و مفاعیل فاعلن دوبار در اینجا از آنکه
کلام در آنست که شمس سوی سماویست واین اشاره بعلو
رتبه به وجه است نظم همچون فلک معلّق ایستاده پرده قطب
قطب تو میخ زمین گشته کوه ساره٭ مخاطب است با پرده
معظّم مقرر است که فلک را دو قطب است و پرده پرده و میخ
او بجاست یعنی آنرا بقطب نسبت داده و کوه را میخ گفتن از
برای زمین از آنجهت است که تحمّل عظمت آن پرده بوده باشد
یا آنکه چنانکه کوه میخ زمین است این دو میخ با پرده عمارت حال
است نظم در خاک کرده اند کیان و زنده مردودان٭
کردند از پرستش کو ملک دا ستعاره٭ یعنی ملوک کیان که

بپشن دادبان باشند درخاک خفته اند و الا کدار اطاعت
وبندگی ملکت ذابار دگر از تو شعار میساختند وشعار
جامه گویند که بتن رسد مثل پیراهن ونظایر آن و این اشاره
بر آنست که بزرگی وسلطنت از آثار خدمات تست نظم
قیدافه خوانده ام که زنی بوده پادشاه ٭ اسکندر آمدش برسولی
سخن گذار ٭ اسکندرست دولت وقیدافه مازان نه نه
این قیاس شود طبع شرمسار ٭ کاکنون به بندگی و پرستاری
درش قیدافه فخری کند اسکندر افتخار ٭ سخن قیدافه وقیدا
معجمه و اسکندر مشهورست مراد آنکه همه کس در طلب دولت
اوست و دولت در طلب ملکه قصیده صبح از حمایل
فلک آهیخت خنجرش ٭ کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش ٭ در
بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور بروزن مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلات دو بار ادیم در اصل لغت پوست وسطح هموار
وکیمخت بخلاف آن مقصود آنکه سیاهی شب در کوه سرخ
مبدل شد بجهت شعاع آفتاب و چون شعاع را تا
همواری نیست وسطح کوه شعاع آفتاب شد از بجهت
فرمود که ادیم شد یعنی ناهمواری سطح کوه بهمواری شعاع
آفتاب مبدل شد و آهن یعنی تیغ برکشیده باشد نظم
هر پاسبان که طره بام زمانه داشت ٭ چون طره سربریده

شد

شد از تیغ خنجرش ٭ طره بام یعنی کنار بام است وصف سیاهی
تیغ مثل زلف وکاکل ونظایر آن و از پاسبان مراد کواکب
است چون پاسبان شبها بیدار میباشند وچشم کواکب
نیز در شبها بازست و از بام زمانه آسمان خواسته
یعنی هر کوکبی که در سطح فلک بود از زخم خنجر صبح که آفتابست
سربریده شد یعنی هر کوکبی ناپدید شد و در اتمام مساق
معلول بوده که رعنا صفتان نظم مشتغل ولا سوزلف را
بریده اند از انجهت فرموده که چون طره سربریده شد از زخم
خنجرش نظم صبح از صفت چو یوسف ومه نیمه ترنج ٭ بگران
چرخ دست بریده برابرش ٭ قصه یوسف علیه السلام و زلیخا
مشهورست وبگران جمع بگراست و دست بریده بگران
چرخ مقصد کواکب اند و دو وجه دارد یکی آنکه چون در صبح
شفق ظاهر میگردد سرخی شفق را بخون دست بگران
چرخ نسبت داده با آنکه چون در صبح کواکب را درخشی
باشد گویا که کار ایشان از دواج می افتد ودست ایشان
از نور بخشی کوتاه میگردد از ین جهت کواکب را دست بریده
فرموده چه دران وقت دست ایشان کوتاه است از خود
نمائی ودعوت نظم شب گیسوان کشاده چو جادو
زنی بشکل ٭ بسته بنان و دود کلوکاه بجمرش ٭ مقرر است

چون زنان جادو سحر اشتغال مینمایند سر میکشایند
و زبان از غیبا فسون می بندند و آتش در مجمره کرده بر دانها
و حبوبات میخوانند و بران آتش ریخته بر آید آن دود را
مانع میشوند الغرض ستارها را تشبیه بآن آتش کرده
و سیاهی شب را بگیسوان زن جادو و زبان بستن را
دود گلوگاه مجمر آنست که شب زمان آرام خلق است
و هم در خواب میباشند و تکلّم نمیکنند و دود
گلوگاه مجمر نیز اشارة باستقرار سیاهی آن شب و
درازی و طول آنست و زبان بندی نیز بجادو نسبت داده

نظم شب را بهر حافظه خاوری چراست دزدد • •
کاستی دلیل کند روی اصفرش • بطریق سوال میفرماید که
هرگاه در اصطلاح شب آبستن است علامت دزدی
که نشانه آبستنی باشد با مشرق چراست و زردی روی
مشرق ظاهر است نظم شب عقد عنبرینه گردون فرو
گسست • تا دست صبح غالیه سازد زعنبرش • عقد
عنبرینه عقد بست مرتب از مروارید و مهرهای عنبر و ظلمت
شب و روشنی را بآن تشبیه کرده با ظلمة واسطه میان
دو کوکب را بعنبر و کوکب را بمروارید نسبت فرموده باشد
هرگاه عقد گسسته شد از انتظام می افتد و اجزای شئ

منتظم

منتظم پراگنده میشود و پراگندگی می یابد و این گسستن عقد را
بنیه بران ساخت که صبح از اجزای عنبر آن غالیه سازد و مراد
از غالیه ساختن صبح رایحه صبح است نظم بالجا ریست
بام و در کعبه را مسیح • زانست طاق طارم فیروزه منظرش •
چوبک زند مسیح مگر زان نگاشته • با صورت صلیب ایوان
قیصرش • مقرر است که ترسایان صورت مسیح را و صلیب
بر ایوانهای ملوک و اکابر نقش میکنند و چوبک زدن نوبت زدن را
گویند و محل نوبت زدن اماکن رفیعه باشد و آن طبقه از
اهل نشاط میباشند مقصود آنکه مسیح که ساکن فلک چهارم
است از پاسبانی بام و در کعبه در نشاط و مباهات است مگر
جهة منکران دین و معتقدان کشته با صورت صلیب بر در
بام قیصرش نقش و نگار مینمایند مطلع سرحد بادیه است
روان پاش برسرش • تریاق روح کن زسموم معنبرش • در آمد
مطلع شعر تشبیه و آگاه ساختن است و از لفظ مقصد ثنا
کردن است و مبالغه در مصرع ثانی آنست که سموم گرمست و
سمّیت داد و تریاق دافع سمومست و میفرماید که فیض آن
بادیه را این مرتبه است که آنچه عین ضررست ببرکت فیض
آن بادیه از خاصیت مفرّح گذشته محض نفع میکرد
کو گرد سرخ و مشک سیه خاک و باد آن بادیه بهشت زاده خاک

ظهرش • از نوکر دمخ مقصود کیمیاست در اصطلاح و ظهار
سرخی کتابت از کری آفتاب و آتش سازی هوای بادیه است
با نفع رسانی باد آن بادیه و قید سیاهی مثلث بجهة مناسبة
سرخی است و تیرگی جرم زمین است و باد بهشت را یعنی
رایحهٔ بهشت را زاده خاک مطهر آن بادیه داشتن اشاره
بخوشبوئی و کلیه خاک مطهر بادیه است نسبت بباد
بهشت چه فرزند را جزو آبا و امهات داشته اند نظم
خونریزی دیت شمر بادیه کیست • عمر دوباره در سفر روح
پرورش • از لفظ دوباره مراد تکرار است چون مقرر است که
در راه مکهٔ معظمه هر کس را اجل در رسد هر سال حجی باسم
او در دفتر کرام الکاتبین مینویسند میفرماید که اگر قطع
حیات شخصی در آن بادیه شود آن خونریزی دیه شمار چه دیه
آن حیات دوباره را در آن میشمارد که دیگر باره در سلک حجاج
انتظام می یابد و حجی باسم او نوشته میشود نظم از کشتی
روندهتر ز بادبان چرخ • خوش گام تر ز دو رق مه چار لنگر است
لنگر شکوه بادکند دفع بس چرا • در چار لنگر است روان باد
صرصرش • تعریف شتران راحلهٔ بادیه میفرماید در تیز روی
و ملایمت رفتار شتران را بکشتی نسبت کرده و بادیه را بدریا
و چون لنگر واسطه است میانه کشتی و قعر دریا چهار ستون

شترانرا لنگر فرموده میفرماید که لنگر هرگاه علت دفع شکوه
باد است سبب چیست که باعث تیز رفتاری این کشتیها
شده و بحرکت سریع آنها را قطع آن مرحله میفرماید و لعبتا
نمودن بادیه را بدریا از این مقام استعاره مکنی است نظم
گیسوی حور دو کوی زنخدانش بس بهم • دستار چه کژاوه و ماه
مدورش • غالبا پرقی سیاه رنگ او با نصب کرده و چوب
مدور نیز بر فوق آن در می آورند که سرچوبها کنند کژاوه بآن
قایم میشود و آنرا در بیشه کجاوه نیز گفته اند و آن چوب مدور
را بگوی زنخدان تشبیه نموده نظم پای قلم دو نون مربع
نگاشته • وانگه در میان دو تا دو نقطه کرده مضمرش • در بیت
تشبیه دیگر میفرماید باین طریق که با آنست که گذشته
پای واسطه قلم دو نون مربع باین شکل نگاشته در میان هما
نند حرف تا دو نقطه مضمر نموده و وجه شبه دو نقطه است
اضمار دو نقطه و مراد از دو نقطه ساکنان کژاوه اند و مضمر بجهت
آن فرموده که کژاوه را پوششی میباشد که حجاب آفتاب و باران
و مثل آن میگردد و نشینندگان کژاوه در آن حجاب مخفی می
باشند نظم چون صد هزار لام الف افتاده یک بیک
از دو دست و پای مجسبان رهبرش • قافله پای شتر کج
و دست او راست از این جهت پا و دست شترانرا بلام الف

ست

تشبیه نموده چه از صورت با و دست شستن این صورت
می یابد لا که لام الف است نظم سالی میان بادیه دیدند
فرخی ° زان قصه هر که گفت نکردند باورش ° باور کنی
مرا که بدیدم بچشم خویشتن ° امسال چون فرات روان چند
فرغرش ° ظن بود حاج را که مگر آب چشم من ° همچون
سبیل کرده بران خاک اغبرش ° یا شعر آبدار من از دست
روزگار ° نقش الحجر نمود بران سوه و کردرش ° فرغر انگیر را
گویند و با شمر بیک معنی است چنانکه حکیم ازرقی گوید
اگر آب تیغ تو در دفتر آید ° در و هفت دریا بود بفت
فرغر ° و در فرهنگ مولانا سروری بفتح فا و غین جوی
آب باشد اما در تحفه جای جوی باشد که آب بران
گذشته باشد و اندک اندک در گوها آب مانده باشد
واز لفظ نا ورکنی مرا مقصود باورکنی از نیست و مقصود اشارة
بکثرت آنست که خلف بخت خیرات سبیل تشنه لبان آن
بادیه فرموده و سبیل حکایت و قتل آنرا با آب چشم خویش
نسبت کرده میفرماید که از کثرت آب حاج ظن بردند که مگر آب
چشم من همچون سبیل ساخت بران خاک غبار آلوده تیره یا
انکه شعر آبدار منست که از دست روزگار دهر کور و کرد نقش
الحجر نموده یعنی ثابت کردید بنوعی که رفع آن میسر نیست و این کنایه

انا انست که امکان محو شدن ندارد و اسواد لفظ از دست
روزگار اشارة بشکاف ست که چون در مجموعه عالم ادراک
و تمیز نماید که شعر مرا رواج باشد از بی تمیزی اهل روزگار
نقش پذیر کوه و دامن کوه شد و اگر در دامن کوه را گویند مطلع
ابیات موافق عرفاتست بنگرش ° طولش چو عرض جنت و صد
عرض اکبرش ° ضمیر طولش راجعست بعرفات و ضمیر اکبرش
درین صورت یعنی چنان شود که عرفات را ملاحظه کنی که طول
آن موافق عرض جنت است و مثل صد عرض اکبر که مراد از آن
هنگامه محشر ست در آن عرفات تحقق یافته و چون عرض
لشکر میگویند و اجتماع اهل لشکر در یک مقام میخواهند بنابر
روز محشر را عرض اکبر مینامند نظم دهلیز دار ملک الهیست صحن
او ° فراش جبرئیلش و جاروب شهپرش ° دار الملک و دارالسلطنه
تعریف سواد اعظم است یعنی قرارگاه سلاطین و اهل ملک و
خانه کعبه را دار الملک الهی فرموده یعنی در ملک الهی که عالم ناسوت
ولاهوتست سواد اعظم و این اشارة است بکمال جلالت و
قدر خانه کعبه خدا و چون دهلیز مقدمه مجموعه خانه است
و بی واسطه موقف دیگر حاج بخانه خدا در می آیند ازین
جهت صحن عرفات را دهلیز دار الملک الهی که بعض از آن
کعبه است فرموده و ضمیر جبرئیلش راجعست بصحن و شهپرش

راجع بجبرئیل **نظم** نور الله از تف نفس و آه مشعلش ٥ ٥
حزب الله از صف ملک و انس عسکرش ٥ چون یک قسم علم
بذات واجب ادراک موثر است از ملاحظهٔ اثر و از تف
نفس ریاضت کشان حق اندرین حاج و شعلهٔ آه ایشان
نور وجود الهی در نظر ادراک بینندگان سالک و معتقدان صفة
ظهوری باید از تحت تف نفس ایشان نور الله فرموده و بنا
بر آنکه ملائکه را از جهة تجرید و عدم تعلق و قرب بپا
گاه احدیت از فرقهٔ اناس تقرب زیاده است ازین جهت
ملائکه را حزب الله فرموده حزب بمعنی لشکر و بمعنی جزو
نیمه آمده چنانکه در اجزاء قرآنی ربع جزو را حزب مینویسند
و انس را به عسکر نسبت کرد از جهة دوری نسبت اجسام ملائکه (?)
و مقرر است که در موقف عرفات ششصد هزار نفس باید
که در احرام در آیند و اگر محرم از نوع انسانی کم آید ملائکه به
صورت انسان با احرام در می آیند حزب الله از صف ملک و
انس عسکرش اشاره بآن معنی است **نظم** کدو ز کاسه
پشت چو کفگیر جمله چشم ٥ نظاره سوی زنده دلان کفن برش ٥
یعنی کفن در بر بعض از زنده دلان کفن بر حاجیان و چون
جامهٔ احرام پارچهٔ نادوخته است و چادری میپوشند
و کفن را نیز نمی دوزند ازین جهت حاجیان را کفن بر فرموده

وکدوزا

و کدو زا کاسه پشت بجهت مناسبت شکل کفه نموده و کدو
را چشم کردن اعتبار کرد که کفگیر مانند تمام چشم است فهو
نظم پوشیدگان خلعت ایمان که الست ٥ ایمان
صف بهشت سران در معسکرش ٥ مراد از معسکر فضای
عرفات است چون ایمان از زیره لباس بی نیاز است و
مقرر است که تشخیص سعید و شقی و مقبول و مردود در
روز الست شده و در علم الله موافق واقع بهشت گشت بنا
برین پوشیدگان خلعت ایمان گفته که در روز الست مستعد
بر نور این لباس شده اند و مانند ایمان بی نیاز از هر دینور (?) در
فضای آن موقف حاضر گشته اند و از سروان درین مقام
سروران مراد است چه جمعی را که قرب در درگاه الهی تحقق یابد
که در سلک حاج منتظم شوند از سروران معسکر آن خواهند
بود و وجه سرهنگی در محل دیگر موجب حدیث صحیح شرح
شده **نظم** جبرئیل خاطب فاتست روز حج ٥ از صبح تیغ
و جبل الرحمه منبرش ٥ جبل الرحمه کوهیست مشرف بر صحن
عرفات و مقرر است که خطیبان مثل عصا شمشیر تیغی
بر دوش میگذارند و بلوازم خطابت اقدام مینمایند **نظم**
خاک سیاه که بر تموج زن چو آب ٥ از چشم هر که خاکی و
آتشی است گوهرش ٥ از گوهر مراد گریهٔ خونی حاج است

وازخاکی وآبی بودن گو به مقصود آنکه اینجا هیچکس از کوبه
نیست وخاک منی ازخون دیده محرمان مانند آب
موج زنست نه ازخون قربانی **نظم** آورده بهر خلیل و
پی نفس خاک راه ۰ خون ریخته موافقت نو باجرش ۰
یعنی هر کرا دل بصفت خلت ومحبت موصوف باشد دران
مقام نفس پاک را مانند اسمعیل پیغمبر علیه السلام که
والد اش باجرست سپرمیرد وخود را زنده جاوید میگرداند
نظم استاده سعد ذابح ومریخ زبردست ۰ خلق حلق بریده
ازان تیغ احمرش ۰ سعد ذابح منزلیست از منازل قمر که در
هشتم فلک واقع است ومریخ در پنجم فلک واقع است انجمه
زبردست اوست ودرین مقام از سعد ذابح قصاب خواسته
وازمریخ کارد قصاب خواسته وبعضی رفعت آن مقام
متبرک درین عبارت مرموز است واحمر صفت تیغ است
بخون آلوده کیست **نظم** گفتی کز انبیا وامم هر که رفته بود ۰
حق کرده در خرابی کعبه مکررش ۰ اشاره بکثرت حاجیانست
یعنی رحلت گزیدگان طبقات ینکه از خدای تعالی دلها
مکان باز آورده بود **نظم** قدرت رقم کشاده وزاده
جهان نو ۰ بر ناف خاک ناف زده ماده و نرش ۰ چوه
تقدیر است که بهر کس بچ کذارد وازکنایان چنان پاک شود

که گویا

که گویا آنروز از مادر متولد شده وبنابرین فرموده که قدرت
جهان نو زاده واز ناف خاک ناف زمین که خانه کعبه
است مرادست وناف زدن در اصطلاح میل وشعف
است چه هر کس میل داد و میگویند که او را تو یاد ران
مقام ناف بریده اند وضمیر نرش راجعست بجهان نو **نظم**
زمزم بسان دیده یعقوب زاده آب ۰ یوسف کشنده
دلو زچاه مغفرش ۰ یکه آفتاب چرخ رسن تاب از ان شدست
تا هم بدلو چرخ کشد آب اخترش ۰ مغفر اسم مفعولست
یعنی تعمیر داشته شده ورسن تابی آفتاب از ان جهت خطوط
شعاع قصد فرموده مقصود ازین بیت آنست که آفتاب از ان
جهت رسن تابی را شعاع ساخته که از دلو چرخ که برج دلو با
آب اختر چرخ را بکشد یعنی آبی از ان چاه بکشد که در صفا
آب روی کواکب فلک تواند بود تا آنکه از ان آب اختر فلک
رای آب رو سازد **مطلع** من صید آنکه کعبه تماشاست
منظرش ۰ با من بپای پیل کند جنگ عنبرش ۰ عنبر نرگس را
گویند ودرین جا کنایه از چشم عبهر چشم مطلوبست و پای
پیل چوبی است که زنگیان بآن حرب کنند وچون چشم را به
سیاهی تعریف میکنند تخصیص حربه بپای پیل کنایه است
بکمال سیاهی چشم معشوقه چه کامل فی صفات اسود حبشیان

وزنگیان میباشند واطیار حربه بپای پیل انقسم استعاره
مکنی است وقسمی از نباله شراب نیز بپای پیل گویند و
لفظ عبهر بدان مناسبت یاد شده نظم سنگ سیه
بخوان حجر کعبه را ازانکه · خوانند روشنان همه خورشید
انورش · گوی برای بوس خلایق پدید شد · بر دست و پای
بیضا او بهر یمینش · حجر الاسود در دست راست خانه کعبه
واقع است و مهر نبوت نیز بر دوش راست آن سرور انبیا
علیه وعلیهم السلام بوده باین جهت بمهر نبوت تشبیه
نموده است نظم این زال سر سپید سیه دل طلاق ده
انکه بعین معاینه فرزند شوهرش · یعنی ای طالب دنیا و
سالک طریق بی ترک دنیای پیرزن صفت که زاده
خود را در استمتاع خویش شوهر اعتبار کرده وفرزند بجهه
انکه از دنیا زاده اند وهرگاه زاده دنیا در طلب دنیا باشد
وخواهد که ازو ممتع شود گویا که شوهر دنیا میشود ودنیا را به
نکاح خود در می آورد او را طلاق ده در لفظ طلاق لفظا
مجازیست چه وقتی طلاق متحقق شود که نکاح صحیح باشد
وسر سفیدی اشاره به پیری وقدمت دنیاست وسر سپید
را اگر بمعنی اصلی گیرم لغوی فتدچه زال سرسپید لازم
است مگر انکه گوئیم که نور من حیث الرتبه مقدم است بر

ظلمت

ظلمت وازین جهة روز را تقدیم بر شب خواهد بود و امر از زمان
مخصوص نیست بر دوام روز وشب ازین جهة سر سپیدی
صفت زال فرمود نظم تا حشر مرده زیست جنبه
بر کمی · کین موج مستحاضه فرو شد به بسترش · ایراد
مستحاضه در صفت دنیا آنست که چون استحاضه نیز
از قطع نظر از مانع بودن حظ نفس مانند حیض در شرع
مانع مباشرت نیست منکر مستحاضه از حظ نفس محروم
نمیشست نافرمانی معلول سیکرد و مرده زیستن اشاره
بعدم ادراک حظوظ لذاتست یا مردن رفتن از حلقه رندان
دلان دین وچنین مردن بجهة آلودگی لازم مردود است
ازان دنیا نظم کی بر ترین خانه شیطان طلب کند
انکس که با حمایل سلطان بود برش · حمایل جمع حباله
است وحباله رسن را گویند یعنی رسنهای شیطان وبعضی
جلد کتاب نیز آمده وحمایل بهیکل مصحف است و بر سینه
یعنی مسینه که وی هیکل باشد در دستن حمایل بی نیاز است
ازحبال الشیطان نظم شاه سخن نجیده شاه سخا رسیده
شاه سخا سخن زفلک دید برترش · طبع وزبان چو تیغ
خزر دید وتیغ هند · از روم ساخت جوشن و از مصر مغفرش
خز ولایت ترکستان است ونیز مردم ترکستان را

رو و برد و زمی باشند و فولاد هندی برنده است یعنی طبع
خاقانی را چون تیغ خزر برد و ز و چون تیغ هندی با آتش یافته
او را بتشریف قبای فاخر رومی و عمامهٔ زرتار مصری مشرف
فرموده و لفظ جوشن و مغفر بجهت مناسبت تیر و تیغ
ممدوح است درین قصیده جمال الدین موصلی است که وزیر
عراق و عجم بود بصیانة رای و صفت جود و سخا از ابناء
زمان خود امتیاز تمام داشت مطلع رخسار صبح را
نگار زبرقع زدنش ٭ گر دست شاه جامهٔ عید است در
برش ٭ روشنی که در ابتدای علامت صبح است برقع
زدن نموده و جامهٔ عید شفق سرخ را که لازمهٔ صبح است
اعتبار کرده نظم گردون فرو گذاشت بر آیین حله که داشت
صائمی بساخت کز پی عید است در خورش ٭ صائم ظرفیست
که با انعقاد غله فطر در شرع معین گشته و در اصل لغت بمعنی پیمانه
است که از ان غله و غیره آنرا وزن نمایند و مقصد پنهان شدن
کواکب و ظهور آفتاب است نظم مرغ سحر شناعت از ان زد
چو مصریان ٭ کان صاع دید ببار سحر و دش ٭ اشاره بآن حکایت
است که در زمان حضرت یوسف صدیق علی نبینا و علیه
السلام صاع زر را در بار ابن یامین برادر حضرت صدیق علیه
السلام گذاشته او را بدزدی متهم ساخته به بندگی نسبت

ساخته

ساخته و اهل مصر شناعت نمودند مقصود آنکه آنچه روشنی
آفتاب در صبح آفتاب باعث فریاد و فغان مرغان صبح
خیز شده مطلع آمد دو اسبه عید و خزان شد علم برش ٭
زرین غذا شد چو از گرد لشکرش ٭ عید است و آن عصیر عرو
سیست خنج و از ٭ کف بر لب آورید و آلوده مخمرش ٭ ضمیر
برش راجعست بعید و ضمیر لشکرش راجعست بخزان عید
در ایام خزان بوده و این مطلع عالم عید است و عصیر شیره
انگورست و بجهة آنکه در پرده خم متواریست آنرا بعروس نسبة
کرده و مصرعیست آن بجهة کف آوردنست و نسبة آنکه پارچه
بر سر خم میگیرند آنرا اشراب فرموده باشد نظم بودی
بروز عید نفسها دو ریزه دار ٭ مسکین کبوتری ز فلک نامه آوری
منقار در قنینه و پر بر قدح نماند ٭ کامد بملک عید و امان شد
کبوترش ٭ چون بمقتضی حدیث خلوف فم الصائم عند الله
اطیب من الطیب المشک لا اذفر نفس روزه دار را رائحه فایحه
غفران دماغ محتاجان مغفرت را معطر دارد و او را مسکین
کبوتر نسبت داده و نفس کام راویان مجلس عید را بجهة
فرحی و مری بهای استغاثه جست یا آنکه عید را باضافه
بیلقی بهای نسبت کرده باشد بجهة افاده سلطنت که
افطار شته تهیات روزه دار را از قهر روزه داد نیز میکنند

چه دهان روزنه دار که محل فیضان نفس است در بلندی
تدد و تفویض آثار در بصورت فلك اعتبار میشود و قنینه
صراحیست ما حصل کلام انکه مضمون این دو بیت که کبوتر
روزنه دار منقار وپر خود را بقنینه تفویض کرد و مقصد
ازین اظهار خوشبو شدن شرابست بواسطهٔ قنینه
وازین مدعا کمال خوشبوئی دهن قنینه و دور زدن قدح
شرابست مادچه رایحهٔ شراب با نجهة آن منقار از مشك
خوشبوتر باید بود مانند خلوف دهن روزه دار و تیزی
دور زدن قدح را نیز بکبوتر نامه رسان فلك موافقت باید
داشت چراکه بهمان باز در دور پروازی و هنگام منقار و بال
از کبوتر مفقود بجیب وقدح فایض شد تعلق او بر طرف شد
و او بوجود بر جای بماند وضمیر کبوترش راجع بر روزه دار است

نظم چون شاه هند پیش و پیش ده غلام ترك ٭ از فر
عید کمی و کم شکوا فسرش ٭ تعریف سپاه نی است
وارده غلام ترك ده انکشت نواز نده نی وافسر نی لب و
کدارشیا فی شکر بجهة دنانت نیست باز تفنن در تشبیه لب
نی نواز عوده نی را با لب نی نواز هندوی کفته که آتش درد
سر کرفته باشد و شرح این اصطلاح انکه بیمنان در مستیان
ظرفی پر آب سوراخ دار در سر میکنند که از ترشح آب

آثار دنیا بند و به تا بستان طبق از آتش وچون تعریف
کمی مجلس عید تقتضای اظهار این شوق بود بر بیمنان
را باین روش مخصوص فرمود و عید تا مرد زد دشت آکنست
که زردشتیان در ایام عید خود تا جا بجا احضار خلایق
هر جا که بفرستنده در روز عید خلایق جمع آیند و بلوازم
عیش و طرب قیام نمایند و از آب عید مراد شراب تواند
بود و آب روی و عزت عید نیز از ان قصد میتوان کرد
ما حصل کلام انکه بو اخواهان بزم عشرت را نوای ساز و
طرب باعث توجه بجانب مجلس عیش است و آب عید
نیز بهمین خاصیت مخصوص است مانند آب عید تا خوش
احضار اهل مجلس حضور میکرد و این شیوه همیشه ملك و حفظ
اوست نظم شد وقت چون تو ارومی شاه جهان بعید
خواهد بی چو تو ارومی سمرش ٭ یعنی مقتضی عدل شدکه
شب و روز را برابر ساخت و می کران یعنی رطل کران
از وصل تو کر حال وارا ده محل و تو ارومی حشه یعنی کلان و این
نیز دلیل آنست که ازین رطل مراد باشد مطلع عید است
فتنه را چو بلال بعنبرش ٭ دل کان بلال دیده بشنید زیرا
شنیدن یعنی دیوانه شدنست و مقرر است که چون
دیوانه را اول ماه طغیان می یابد چنانچه شیخ نظامی

فرموده **نظم** چو خضر و حلوهٔ دلخواه نو دید ٭ تو گفتی دیو
دیده ماه نو دیده **نظم** آری چو فتنه عید کند شیفته
شوده ٭ دیوانه بود به هلال معنبرش ٭ عید کردن فتنه
کام روای آنست واین اشاره بطغیان فتنه است مقصد
آنکه هرگاه فتنه طغیان می باید شیفته ودلداده میشود
ودیوانه مهر ومحبت دوست بهلال منخیر مطلوب مقصود
از دیوانه بودن شخص است که اورا استعداد مهر ومحبت
وعشق وطلب در مرتبه کمال باشد و بمحض دیدن هلال
ابروی مطلوب شیفته ودیوانه گردد والا شیفته شدن
دیوانه بودن موافق معقول نیست **نظم** مانند چو کودکان
شب عید بیقرار ٭ تا نعل بر نهاده و بادوست کافرش ٭
مقررست که در شب عید ساحران جهة بیتابی مطلوب
نعل بر آتش می نهند و بنابر شهرت نعل بر آتش نهادن
اختصار بر اظهار نعل و ذکر آتش بظهور واگذاشته
واز نعل درین مقام ابروی مطلوب خواسته بجهة
مناسبتی که دارد واز بادوست دو چشم خواسته
نظم چون ماه چار هفته رسیدم بسوی عید ٭
تا هفت ماه سر روزه کشایم بشکرش ٭ ماه چهار هفته
ماه محاق است که روشنی ندارد و بر وجودش اثر مرتب

نیست در نیکویی و نزاری خود را با آن ماه نسبت داده
وچون دیدار نگار غذای روح است ایام فراق را رمضان
گفته واز شکر لب جان بخش مطلوب خواسته واز
بهفت ماه روزه گشادن بر شکر مطلوب اشاره بکثرت
است در اشتیاق وچون لفظ بهفت و بهفتاد در شعر
بکثرت بحسب اصطلاح ایشان جهة تخصیص بهفت ماه
داد و نیز تواند بود که مدت فراق بهفت ماه باشد **نظم**
عید مسیح رویش و عود الصلیب موی ٭ روی سلب حمایل و
زنار در برش ٭ عید مسیح روزیست که عیسی علیه السلام
دعا کرد باستدعای مسیح انچه خواست نازل شد وعود
الصلیب چوبیست که مثلث بجهة دفع صرع در گردن اطفال
حمایل کنند و درینجا لفظ عود الصلیب نظر براینکه
زلف خوبان مناسبتی تمام دارد و روی سلب کنایه از
جامهٔ فاخرست ولفظ زنار در اشاره بکفر وجهت زلف
نظم دستار در ربوده سرانرا بباد زلف ٭ سوزنده
مقنع و دستار در برش ٭ برده مهش ز مقنع عیسی بجای
سم ٭ آب چه مقنع و ماه مقنعوش ٭ مقنع رو با
که زنان بگرد رو می گردانند ومقنع بتشدید نون نام
حکیمیست که تعبیه ماه نخشب نموده است وضمیر مهرو رش

راجعست بمقنع درین مقام روی مطلوب در برابر ما
نخشب افتاده ما حاصل معنی آنکه روی مطلوب از جهة
لطافت مقنع و بسبب ماه سیمین ذقن آب روی چاه
مقنع و ماه مقنع او را برده و دست از بر داشتن و دیدن
او را بخواری وی اعتبار نیست و با وی زلف عنایت
سرانست نظم برکوس عیدی آن نکند زخم کان دهان
برجانم از شناعه زدن کردنیومش ° مراد از زخم ضربی
که چوبک زنان بر کوس میزنند و شناعه سر زنش نیکا
یتست از زخم بر کوس عید آن نمیرسد که از صدای زیور مطلوب
بجان من میرسد از میل و محبت نظم خاقان اکبر آنکه
دو عیدست در سه بعد ° شش روز و پنج وقت و چهار
اصل گوهرش ° از دو عید مراد عیدین است و سه بعد
طول و عرض و عمق است که مقصود از آن ترکیب عالم است
و شش روز ایام خلقت و پنج وقت اوقات نماز و چهار
اصل عناصر اربع مقصود آنکه ذات ممدوح باعث وجود
و شرور کل روزگارست و درین مرتبه نیز ترقی او داد
سخن داده نظم بل ششهزار سال زمان داشت زنیک
عید ° تا دولت یافت گوهر ذات مطهرش ° بل درین مقام
جهة ترقیست مثل فلان ماه است بل آفتابست سیما

اوست
که عید روزگار زنده همین در زمان درخشیدن ماه رخسار
بلکه از آن خرمی که بنور وجود او بمنصه ظهور خواهد پرتو
افکند شش هزار سال زمان عید داشت یعنی دهر
شادی بود تا وجود ممدوح در سرای شهود تمکن یافت
مطلع صبح هزار عید بجود ست مظهرش ° خضرست
رایتش ملک الموت خنجرش ° اظهار صبح بنیاد نی طول زمان
در عیش و نشاط و لفظ هزار افاده ترقی میکند در کثرت
و تشبیه رایت بخضر مراد سبز بودن رایت است و نیز صبح
افاده تقدم و پیش وجودی چیز ممدوح میکند بر دیگر
وجودیا نظم زان پیش وی حسام که در هند عید از وست
ایران شکار کشد و توران مسخرش ° زین پس خراج عیدی
نوروزی آورند ° از مصر عراق و زبیضا و لشکرش ° مراد
از مصر درین مقام سواد ملکست و از بیضا و لشکر آفتاب
و کواکب مقصودست مصرحا مطلب که از سواد عراق و از بیضا
که پادشاه فلکست و عسکر بیضا که کواکب اند خراج
انعامات خورسندی بطریق عیدی و نوروزی باو میرسانند
نظم خود کمترین نیاز بهاییست عید را ° بیضا و عسکر
از بیضا و عسکرش ° بیضا سفید پوست را گویند و
عسکر لشکر آفتاب که ستاره است شوق کلام را

ترقی داده میفرماید که خراج گیری از آفتاب سهل است
بلکه عید اورا از قدرت لشکر ممدوح آفتاب ولشکر آفتاب
کمترین نیازیست نظم عید که عید دوم را بود از پایگاه
او ۰ گر خوک پایگاه بود جان قیصرش ۰ قیصر در
زمان سابق ملک عیسوی داشت و در اصطلاح قدما
روش آن بوده که بجهت چشم زخم در پایگاه و طویله سلاطین
خوک می‌بسته‌اند میفرماید که ای بسا عید که اول دوم را
حاصل شود و از خرمی و نشاط اگر جان قیصر خوک پایگاه
تو شود نظم عید افسر ست بر سر ایام بهر آنکه ۰ شد بسته
نعل عید نعل نگاورش ۰ چون عین عید نعلش و ها
نقش گوش و چشم ۰ های شقق آمد و میم مدورش ۰ افسر
بودن عید بر سر ایام بعلت برگزیدگی و بهتریست از ایام
وسبب آن مشابهت عین اوست بنعل اسب ممدوح و
های شقق پایست که در خط ثلث نوشته میشود و آنرا
اذن الفرس وخصیة الحمار میگویند و آن باین شکل است
وخصیة الحمار را عین الفرس اعتبار نموده واستعاره میم مدور
از چشم نگاور استعاره مکنیه است چون مشبه مذکور است
بدون مشبه وجه تسمیه های شقق است که مدتی در
میانه دو چشم با فاصله میشود گویا که فصل آن با بستن

شده نظم چون آینه دو چشم و دو ناخن بر او دو گوش ۰
وه زنک عید شانه زده دم ابرش ۰ ناخن بر ایک قسم
مقراضیست دسته دار که جای انگشت را در دسته آن
تعبیه میکنند و در هنگام احتیاج آنرا از دسته بیرون
می‌آرند و آن جای انگشتان بگوش اسب تشبیه است و
زنک عید منا است ومراد از شانه زدن آراستن است نظم
بحکم دست بران ابر طور وش ۰ با فال عید نور انا الله
زیرش ۰ بحی که عید کرد بر اعدا بپشت او ۰ از غره آتش درخش
در نعل بست تند رش ۰ ممدوح را بحکم دست ازان فرموده
که تسخیر و انحطاط عالم از ید بیضا بوجود آمد و او زمراسم آفاقگیری
وملک داری ظاهر میکرد و مرکب ممدوح را بطور بواسطه
عظمت جسته و بدان جهت تیز رفتاری فرموده و از فال عید
محبستگی خواسته و نور انا الله آثار یاتست که چون حضرت
موسی علیه السلام در شب مشهور بحوالی شجرة الاخضر رسید
نور بر بالای آن درخت ظاهر شد از آن صدای انی انا الله بگوش
حضرت موسی رسید و آن حضرت بنور هدایت فایض گردید
درخش بفتح برق را گویند و ضمیر شین را جست یابری که استعاره
بآن از است جسته و غره سفیدی پیشانی اسب است
وچون اسب را با بر نسبت داده مناسبت آنرا باستعاره

ترشیح در سلك بیان کشیده است و درخش و سر و صفت
اسبی که آنرا بابر تشبیه و عید نمودن برا اعدا یعنی عید
عود بر مقهور شدن و مغلوب ساختن اعدا چه لفظ
بر مفاد حرف علی است و آن بمعنی امرا می آید نظم
مهدیست شاه عید و سلاطین ز فتح او خصم از غلامی
آمد دجال اعورش ° از غلامی مراد بد اصلیست و اعور
یعنی کور یك چشم است یعنی خصم از بد نژادی بممدوح آن
نسبت دارد که دجال بمهدی هادی صلوات الله وسلامه
علیه نظم عید ملایکست ز لشکر که ملك ° دیو غلام تو
بد با معسکرش ° ملایکه چون نظارگی لشکر فارغ از نزاع
باشد از بهجت لشکرگاه ممدوح را عید ملایکه فرموده محل
یعنی انکه لشکرگاه ایشان که عید ملایکه بود دیو خصم یعنی
باعث ترس و خوف خصم شد چه در بیت سابق خصم
را بغلامی تعبیر و توصیف فرموده و دریاضت عسکر
نظم هر هفته عید رقیبان بهفت بام ° آذین هفت
رنك ببندند بر درش ° رقیب خدمتکار و نکهبانست و
هفت بام هفت فلك است که مکان هفت کوکب
و از آذین هفت رنك مقصود اختلاف مقتضیات تاثیر کواکب
است نظم در پردهٔ دل آمده دامن کشان خیالش ° جان

جان شد خیال بازی در پردهٔ وصالش ° در بحر مضارع مثمن
اخرب بروزن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار و
ضمیر وصالش راجعست بمطلوب و خیال باز کسی را گویند
که از زور لیقه پرده صورتها نماید چون خیال در دل واقع شده
دل را پردهٔ وصال فرموده و جان را خیال باز گفته بجهت آنکه
جان باعث نقش بندی شده و الا دل بی جان نمی بود تا
مظهر آن صور خیال تواند شد نظم چون صبح شد بخنده
از بیست و هشت لولو ° من بیست و هشت کشته خوشتا
جمالش ° مقررست که در بیست سالگی دندان آدمی بیست
٥ هشت می باشد و بعد از ان بمرور چهار دیگر بر وی خندید
جان از بیست و هشت لولو کنایه از کمال شکفتگی و خنده است
ع-اول چه خنده تا بافراط نرسد دندان بکلی نمایان نمیکردد و از صبح
طلوع صبح و نهایت شکفتگی آن خواهر گردانیده و بیست و هشت
هـ تصحیف بیست و هشت و بیست هشت کشته بسیار
مناسبت دارد نظم چشمش زخواب و غمزه زنبور سرخ
کافر ° شهد سپید در لب موم سیاه خالش ° چون خواب
باعث سرخی چشم میگردد و غمزه شیوه ایست ناشی از چشم
بنابرین چشم مطلوب را با خواب و غمزه زنبور سرخ کافر
فرموده و از شهد سپید اشاره بلطافت شیرینی شهد

سپید دلکش تر و ذایقه خواه تر باشد از شهد سرخ و الطباع است
موم سیاه خال کنایه ترشحی باشد که از لوازم عسل است
نظم یا زا و زوال پرده پیدا بخت پرده خاقانی از در و سو
بخوابد خیالش ◦ پیدا نحو صفت یا ساخته یعنی با پیدار
بخت پرده‌ئی آید وش پرده‌سوز پرده بخوابد با خیال او در ساخته
ام و تخیل که قصد معنی کریمه و نحن اقرب الیه من حبل الورید
کرده باشد نظم از گرد جیش خسرو زخون وحش صحرا ◦
مشکین زره قبایش رنگین سپر قذالش ◦ قذال بقاف و ذال
معجمه پشت قفه و گویا ان گویند مراد آنکه از گرد سپاه قبای
مطلوب مشکین زره گشته بود یعنی سیاه رنگ شده بود
و از خون وحش قذالش رنگین سپر شده و چون پشت قفه
را برنگ سپر چیف و فتیله کش میده و زنند از آن جهت پشت
خون آلود را برنگین سپر تشبیه فرموده و خونین شدن
قذال اشاره بکثرت خونریزی شکار است چه سیلان
خون شکار به پشت قفه شکار انداز رسیده است نظم
دیدم کسی گران بود از خواب و صید کرده ◦ از صیدگاه خسرو
کردم سبک سؤالش ◦ گفتم به بدره آخر آیات کهف اذ ◦
وان مهد جان مهدی چتر فلا ◦ وان تیغ شاه
شروان آتش نمای دریا ◦ دریا شده غریقش آتش شده

زکالش

زکالش ◦ وان عمر خوار دریا وان روزه دار آتش ◦ چون نعت کهف
برهمن نه قوت و نه سنالش ◦ کهف پناه است و از مهد
جان باعث راحت آسودگی خواسته و آتش نمای تیغ
بجهة آلودگی بخوست و نسبت او بدریا بسبب آب داری
تیغ و غریق شدن دریا در تیغ اشاره بکثرت آبست و زکال
شدن آتش مبالغه است در سرخی و گرمی تیغ از خون
حرابی که از کثرت ضرب او را هم رسیده باشد یا یعنی
که آتش در برابر تیغ ممدوح آن حال دارد که زکال در جنب آتش و
بیت سیوم نیز معطوفست به بیت سابق و عمر خواری
تیغ بعلت قاطعیت عمارت و وصف تیغ ممدوح بروزه دار
آتش جهة آن کرد که آتش را آنچه در دم آید میخورد و تیغ ازجلا
آبست و مرفوعست یعنی انکه در وقت معین کار آتش نزد
خوردن بکشد نظم رخسار بحر دیدم کز خون شرزه شیران ◦
گلگونه داد از خون شاه فلک نغالش ◦ بلعم قد آب دریا
در کوه حسامش ◦ بل آب نره شیران در آتش قبالش ◦
از فلک مغار مقصود آنست که فعل ممدوح برای تدبیر جزئی
منفرد نیست مثل فلک و وجه ترقی بیت ثانی بر اول آنکه
در بیت اول تیغ ممدوح را بحر فرموده که از خون حلق سرخ شده
شیران سرخ گشته و در بیت ثانی دریا را غرقه از فرق ده

وشیران را در آتش قتال ممدوح آب زهره فرموده و از عجایب تیغ
محتویه بر آیه معنی است که احتمال مسخ شدن آن دریا
را خون شرزه شیران نیست چه وقت شرزه شیر بقتل
میرسد که با مقابل مجادله کند سفیه باید که شرزه شیر را
که آن حالت بلکه هرگاه ممدوح در معرکه قتال آتش تیغ
برافروزد زهره شرزه شیران دران آتش آب است و قدرت
مجادله ندارند و از بیم هلاک میگردند نظم درهم گوشه
نگرفت ربع مسکون ⁘ فریاد اوج مریخ از تیغ صفالش ⁘ زمین را
از جهت ابعاد ثلث که طول و عرض و عمق است و بعد جهات
او با افلاک مساویست مرکز مثلث فرموده و ربع مسکون
فرموده و ازان آبادانی و بسیط زمین خواسته چه ربع زمین
محل سکون ذوی الحیاتست و اوج مریخ در برج اسد است و
مراد ازین بیت آنکه چون اسد تیغ ممدوح کرد فریاد او از
غایت خوف و ترس ربع مسکون را گرفت نظم سرکه
سر کمانش آورده چرخ چندان ⁘ که زدور قاب قوسین ببینند
در شمائلش ⁘ قاب و قوسین یعنی اندازه دو کمان میفرماید
که فلک آنچنان سر در کمان ممدوح آورده بود که از دو کمان
ی برند که دو کمانست در دست ممدوح و لفظ دور افاده
دو معنی میکند یکی نظر بخیل و سپاه ممدوح یعنی چندان

سپاه

سپاه در دور ممدوح بودند که از دور کمان او و فلک با این نوع
مشابه میشد دوم نظر بگریز سپاه خصم که بجلدی فرار
نموده اند که وقت مشابهت بآن طرف که ممدوح است کمان
او و فلک را چنان مشابه مینمودند نظم بر تخص شرزه
شیران از خون قبای اطلس ⁘ مقراض وش بریده مقراضه نصالش
زانسان که در مجلس از خلعت که بخشد ⁘ اطلس بطانه سازد
پروانه نوالش ⁘ نصال سکانست و مقراضه سکان دو شاخه
است که در عرف عمارتش مشهور است بطانه آستر جامه
است و اطلس را آستر اعتبار کردن اشاره است بکمال خوبی
خلعت ممدوح و لفظ از انسو افاده این مدعا میکند که بر خلعة
شرزه شیر آنرا آستر اطلس است چه آستر جامه مقا
بدنست و خون را نیز دران دو زمان صفت است نسبة
به بدن خصم نظم کز بر اسد سید چون سنبلان
کش ⁘ از ضربت الف سان کردی جو سین و دالش ⁘ د اسد
سنبله را بسنان نسبت کرده و سنبله خوشه است و از
الف سان مراد سنانست بنابر مبالغه است در شجاعة
ممدوح اسد او طالع که اسد به باشد که از برج فلک است و لفظ
سنبله بمناسبت اسد است و ایراد الف سان بمناسبة
دال و سین شده و از استعاره ترشیح است حاصل یعنی

از آنکه اگر ممدوح را سد که شیر فلک است رسیدی از ضرب
سر نیزهٔ او را مانند سین و دال اسد ساختی یعنی او را از
هیأت و هویت اسد دور کردی نظم سوفار روش چیرست
وحشی دهان کشاده • شد چون زبان خنجر کردی به نیزه لالش •
خنجر اگرچه زبان دارد اما قادر بر تکلم نیست میفرماید
که ممدوح بنیزه دهان وحشی را چنان دوخته که مثل خنجر
اگرچه زبان کشیده است قادر بر فغان و اظهار نصه نیست
چه در کار دهان دوختگی فغان لازم دارد نظم اجسام وحش
کشته ارواح خالی السیر • از تیغ شه که دین را سعد است اتصالش
منجمان قمر را خالی السیر وقتی گویند که نظر هیچ کوکب با او نباشد
و هرگاه حیات حیوان مسلوب کرده هیچ کوکب را با طالع او نظر
سعد یا نحس نخواهد بود و این قدر مناسبت در امور همه
کافیست و اتصال عبارت ابتدا نظر کردن کواکبست با یکدیگر
و انصراف اشاره است از طرف شدن نظر نظم
آهو نخورده سبزه سبزی نخورد آهو • انسی شد چو دادی
از وحشی اشتغالش • مراد از سبزه درین مقام تیغ ممدوح است
میفرماید که چون تیغ ممدوح آهو بخورد یعنی وحش حیات
ارکنا میدن لوزم بیدا دو از خلقت وحشی اشتغالی
فرمود ببرکت تیغ ممدوح انسی میدهد یا بمعنی که انسان او را

بخورد

بخورد و گوشت و بگوشت انسان مستحیل بگشت و با و نسبت
انسی اشاره بانیست نظم گر خاک صیدگاهش بگذارد
آسمانها • بر خوط رضوان تحفه برد شمالش • خوط عطر گفتن بود
و این کمال مبالغه است در خوشبوی آن خاک چه در بهشت
مقام غناست و محل عطریات کثیر الشم رضوان را بعطر آن خاک
احتیاج است و بگذارد بلند شود است نظم صید چنین
که کهتر و اقبال صید کن را • شعری زند قهقهه سعد السعود فالش •
شعری دو کوکب اند که شعریان گویند و بتازی اختا السهیل
گویند یعنی خواهران سهیل چه در طلوع سهیل با ایشان
مقارنست و این هر دو را سعد اعتبار کرده اند و مراد از سعد
السعود مشتریست و این از باب مبالغه است که اقبال دری
آوردن صید کن را شعری قهقهه زن و حتی سعد السعود فال زنست
نظم دریا ز شرم جودش بگریخت همچو زیبق • اما چه ریخ است
اینک زمین عقالش • عقال بانو بند شتر را گویند چه ما
بح بودن دریا از آن سبب است که یکجا ساکن باشد و بهیچ
طرف حرکت نکند بعنوان نقل و چون دریا را در کف بلب
آوردن و بار برداشتن نشد نسبت است از آنجهت ربط
و سکون آنرا عقال فرموده نظم دهر است بهر دی زال
عقیم یوف • چون باد بیسه یکتا این زال بد فعالش • مراد از

دهر زمانست ومقدار حركة الافلاك ودنيو ازان مشتق است
یعنی قرب پس بنا برین انچه حاصل ازین جهانست آنرا
دنیا کویند ازینجهت که او نسبت با دراك ما از اخرویه
قریب است ودر کمالی اعتباری نیست وبجهة کوتاه نظری
وتوجه او بمردم فرومایه مختصرا ورا زال یکچشم فرموده وپا
دیده تخته که یك سوراخ دارد وسر ستون خیمه ازان در آید
ونیز مشهورست که شخصی که یك چشم ازو مادر متحمل شود و
اتفاق انکو بهیچ ازو صادر کردد وضمیر به فعالش راجع بدهر است
نظم شد بهر مرد راست زان از سر طراوت ۰ شد باد
دیده پستان آن سالخورده زالش ۰ مقصود اینست که چون
دهر تو دام است زالی که با وضو بسته یعنی دنیا از
چند نوبت جهانداری تو دیده تا جوان شده وبمناسبت
تندی ورسیدن بودن پستان جوان با دو دیده گفته چه پستان
زالست وافتاده است واز جوان برخلاف آن وبا دو دیده نیز
مدوری را کویند که در کلوی دوك اندازند وسر پستان
دوشیزکان باین بسیار شبیه است نظم کرداشت
خصمانه چون نار صد زبانی چون آب شد فسرده چو
خاك شد مجالش خصم ناری یعنی خصم آتشی واین اشارت
است بدیوسیرق خصم ومجال جلوه گاه را کویند آتش گرم

وخشك

وخشك است وآب سرد وتر پس هرگاه گرمی نار نفسرده کی صید
کرد وخشکی بجا بماند چون خاك سرد وخشك خواهد بود
وجلوه گاه او همانند جلوه گاه خاك خواهد بود وخاك تیره
جلوه خواهد کرد که باد رود مقصد اینکه وجود خصم بباد فنا
وپریشانی خواهد رفت نظم مرکز طریق نخوت آمد مدار
ملکت دیدی این شرف که داری آن نورسته زوالش
خورشید که ترفع دنبال قطب دارد چون راستینه سند
کج کند زوالش مقرر است که آفتاب از اول حمل تا آخر
جوزا که سه ماه تمام است مایل بجانب قطب شمالست و
از سرطان تا میزان مایل بقطب جنوبیست وقطب مدار
دوره فلك است مقصد آنست که خورشید بواسطه طلب
رفعت وبزرگی قطب را در صفت مدار بودن فلك حاصل است
میل بجانب قطب میکوید بعد از قطع مسافت مقرر چون
مدار خود را که بران متحرکست بر سمت قطب است نمی
بیند زوال غریق که دارد او را سرکج از آن قصد وتوجه سا
بجانب صنه مایل میکرداند وهمچنین نسبت بقطب دیگر
هنکام سیلان بجانب خلاف همین حال دارد مغرورانه
هرکس از روی کبر ونخوت میل ملك نو میکند نظر بقطب
وحال تو چون کی انداز سعی وکوشش او زوال یافته با

بازمیگردد و تمام زوال میشود نظم صدری که قدرگان
شکند کوه سخاش ۰ بحری که نزل جان فکند بیکر سخاش ۰
بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بوزن مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار درین صنعت ترجیع زیبا
شده قدر شکستن کوه سخای او اشاره است بکثرت
جود ممدوح و تشبیه ممدوح به بحری بودن که بیکر سخای او نزل
جان فکند اشاره بآنست که اگر بحر باد دیگر سبب نزل
افکندن قوت جسمانی میگردند و فیض رسانی آنها
ازین عالمست فیضان این بحر منشأ آیه و نزل حیاتست
حاصل معنی آنکه دیگر بحور علت وجود سبب ابقای حیات
اند و این بحر باعث ایجاد حیاتست که سبب است و اگر
فکنده را بمعنی انداختن و دور کردن گیرند اولی است نظم
با دو صد ماه و ست فلک از انکه انجمن ۰ بر شب حلاجل (؟)
کهربست از زر سخاش ۰ درینمقام اظهار رونق ما دپاسبان (؟)
و در میان پاسبانان رسم است که جلاجل بر کمر نصب سکنند
جهة اطلاع مردم بر گشتن ایشان و رفع فساد و زوال و
خانه شکافتن مقصد آنکه کواکب که جلاجل کمر پاسبان زمانست
گشته از زر سخای ممدوح است نه از جای دیگر نظم
شعری بشب چو کاسه بوزش نماید ۰ اعنی سکیست

حلقه بگوش در سخاش ۰ شعری ستاره است معروف و تعریف
آن مکرر گذشته و آنرا بحمان (؟) سعد اعتبار کرده اند و کاسه بودن
را حلقه لازم است و بر کاه ملزوم تحقق کرد داز وجود لازم
ناچار است که آن حلقه است و در آن تمهید مقصد اثبات اطاعت
وی و کاسه است از اظهار حلقه بگوش شعری حاصل معنی آنکه
ستاره شعری که بشر و سهیل است و بالذات سعادت لازم
دارد و سهیل بلوغ باعث خوشبوئی و رنگ نباتاتست و جواهر
جماد و بیرو تکمیل آب و رنگ معدنیات نیز از وست پیش او سلب (؟)
حلقه بگوش در سخای ممدوح است و درینمقام وجه تشبیه اطاعت
است یا آنکه ضمیر بوزش را بفلک که در بیت سابق گذشته راجع
دارند معنی چنان شود که شعری فلک را مانند کاسه بوزش
نماید و ازجهت حلقه بگوش اطاعت اثبات سند فلک نسبة
ممدوح کند و این بهر دو معنی از محمود و تکلف نیست نظم
شمس فلک زبیم اذا الشمس درگریخت ۰ در ظل شمس دین که بود جا
سخاش ۰ اذا الشمس کورت یعنی هر گاه که شمس تیره شود و
تار گردد و این کنایه از روز قیامتست یعنی آفتاب با وجود کمال
و عطا وجود از بیم آن روز که ممکنات را بحساب آیان عفو حق
ما نتوان خواهد بود پناه بظل ممدوح آورده که از سخای او کامیاب
و مستفیض شود نظم و الشمس خوان که واو قسم داد

زیورش کوبست بهم لقبی زیور سخاش مقصود ازین
بیت آنست که زین جهة که آفتاب پرتو زیور سخای ممدوح است
تا با او در صفت جود هم لقب شود آن قسم مرتبه زیور بخش او
گردید و مستحق آن شد که در سوره والشمس خالق الارض والسما
او را ماده قسم ساخت دست سخاش پس شده صورتگر
امید تا دست همت آمده صورتگر سخاش همت ها نم و حاتم
بودن در امور خطیر است و سخا عبادت از اصل فعل جود است
مقصد اینکه اگر سخای ممدوح نباشد امید صورت نمی بندد نظم
خود اصفت دوگانه هزار آفتاب زاد ه هر که رفت همت
او بر در سخاش یعنی هر کا همت که نخست او را بجود یا سخا
موافقت کرد هزار آفتاب دوگانه از یشان زاد نظم ابراز
هوا بخنده برون برد برق وار ه چون زد قفای ابر بدست تر
سخاش ه مراد از لفظ بخنده برون برد یعنی بروی خود بیاورد
و بخنده که زاید و کلمه برق وار افاده دو معنی مینماید
یکی آنکه دو دم ترکیب آن محل شده یکی آنکه در شکفتگی و خنده
برق وار بود و ایراد لفظ هوا بمناسبت ابر است و مقصود
یعنی آنکه این شیوه را غنیمت داشته از هوا گرفت و قفا
زدن در اصطلاح رایج آمدن و ناقص باز نمودن طرف است
در صفت مشترک و مصطلح از دست تر جود و بخشش است

مقصود آنکه دست جود ممدوح چون سحاب را مجروح و
مغلوب خود ساخت سحاب در صفت سخاوت او چاره بغیر از آن
ندید که بخنده دو لب بگشاید و این شیوه مغتنم دانسته از هوا
گرفت نظم عزمش بمی شکنجه کند کعب کوه را ه تا گنج زر دهد نشان
دیدانه خود سخاش ه مراد از کعب شی مرتبه شکل و ست که
آن شی بر آن قایم است و عزم بمعنی توجه است و اقدام بطلبی
که دارند مطلوب اند قبل از آنکه ممدوح کوه را بی سپر و زود
مرکب سپر گردانند بمحض عزم و تصمیم این بیت کعب کوه
از گرانی وزن آن در شکنجه افتد و آن شکنجه افاده مینماید
که گنج زری که در خور سخای ممدوح باشد نشان دهد بعوض هم
سازد و این نهایت مبالغه است در گران سنگی و لفظ [illegible]
کعب بینی در تحمل شکنجه بجهة نشان دادن زر بکار رفته است با آنکه
بمحض توجه ممدوح از بیم سطوت ممدوح بر کوه لازم میگردد
که در خور سخای او گنج زر مهیا گرداند نظم بر سر برند یغما
شید چون عبهر سران ه کز سیم و زرش دست جهان غیر بر
سخاش ه عبهر نرگس را گویند و از سران سرفرازان اورنگ
تاجداری مراد است و غاشیه برداری در اصطلاح بمعنی کمال
اطاعت و انقیاد مطلب آنکه کثرت جود و سخای ممدوح
بجایی تحقق یافته که جهان مانند عبهر عاین سیم و زر شده

وسران سرداران جهان اند در زیر بار اطاعت و منت سیم و
زر بخشش ممدوح عصر و ادر آمده اند نظم بست آفتاب
زرد و شفق چون نطع کفه شب برده گشاده رگ از نشتر
سخاش بوده یعنی بنده است یعنی زردی آفتاب و سرخی
شفق بجهة آنست که برده و بنده او در شب رگ گشوده است
و زردی اشیاء بظهور اثر ضعف است و شفق به لون خون
مقصود این مدعا آنکه آفتاب که باعث تربیت جواهر و
نباتات و معدنیاتست زردی رنگ او از عکس زردی
و صورت اثر ضعفیست که برده او را در گشودن رگی که
نشتر سخای ممدوح باعث آنست روی نموده و خاصیت که
با پرتو آفتابست از آن یافته و شفق اثر آن خونست نظم
ساعتها پس که بر ورق روز و شب رود از منظر سپهر بمستظهر
سخاش یعنی فرخندگی و سعادت آن ساعات را ملاحظه
کن که بر ورق روز و شب جاری کرده منظر نظرگاه و محل نظر
را گویند و مستظهر شخصی را گویند که طالب نظر باشد و
چون مستظهر سخای ممدوح است بفیض فایض میگردد
که ما فوق مطلب و مقصود اوست از این جهت آن ساعات
را باین عنوان توصیف نموده نظم پس حال کسر یافته
کوکاه دفع کلک ° ساز چو نصب کان زده اند بر سخاش

کسر

کسر و خفض بیک معنیست و خفض یعنی پستی و نشیب است
و کسره نیز حرکتیست که در زیر حروف در می آید و مراد از زدن
نصب نقش کردنست و از زیر بالا مراد است یعنی ای بسا حال
شکست یافته پست شده که ممدوح در حال برداشتن کلک آنرا
چنان بلند بیسازد که در اتفاق محل شبیه بنصبی میگردد که
آنرا بر سخای خود زده و مراد از زیر بالای سخاست و بالای سخای
سین منصوبست و نشیب در برابر کسر افتاده است یعنی از
تفاخر می یابد که در برابر انخفاض حال اوست و رفع و نصب
و کسر بتقریب افتاده است که خاص رعایت تناسب لفظی
است قطعه در پنج چار شهر خراسان مکرمت ° کس پنج نوبه
نازده چون سنجر سخاش ° خراسان سینه عالم اعتبار کرده اند
و سینه را استادان سخنور جای دل قرار داده اند از این جهت
مخزن رازهاست تخصیص چار شهر بجهة آنست که از آن چار
شهر قدیم خراسان که هراة و بلخ و نیشابور و مرو و مقصود است
یعنی در خراسان مکرمت که خلاصه و زبده عالمست ممدوح در
کام روائی و سخا متفرد است و کس در این صفت مثل او بوده
و نیست نظم یعسوب امتست علی و از آنکه سوخت
زنبور خانه زر و سیم آز سخاش یعسوب بفتح اول شاه
مگس عسل را گویند و چون کام امت حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه وآله وسلم از شهد دین وایمان مساعی مشکوره حضرت
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام چاشنی یافت ازان
جهة ایشانرا یعسوب دین گفته اند وبعضی گاه عسل را از خانه
زنبور عسل بری آورند ولی بدود آتش زنبور را از خانه بیرون
میکنند وبعد از آن به برآوردن عسل اقدام مینمایند آذر بنجا
باین جهة گفته   دل کو محقه وار امید ست نزد اوست
تا چون کند محقه نا راسته سخاش   محقه دار گفتن دل بجهة
آنست که مراد از دل این ترکیب گوشت واعصاب نیست
بلکه دل لطیفه ایست روحانی ومدرک وعالم معارف ومخازن
ومغایب اوست وبر دارنده وراه برنده این هیکل محسوس است
ودر عرف سهل است بدل ودین صورت اطلاق محقه وادرین
هیکل از قسم تشبیه حالیست بمحلی زان جهة که هر دو حاملی
را لازم دارند در طی سیاقا واسته سخاش ممدوح را از انجهت محقه
کش ناز فرموده که کریمان ناز کشیدن محتاجان وبر داشتن
حرف افتادگان ناچار است نظم کر داشت یک مهم به
عزیزی چو روز عید ۰ شد چون هلال شهره زمین پیکر سخاش
کر کعب نام آب بخورد وبتشنه داد   مشهور تر ز دجله شد
آبشخور سخاش   مشهورست که کعب نامی از صحابه بنی قریش
است صلی الله علیه وآله واز صایم الدهر وقایم اللیل بوده ودایم

در

در خاطر میکذرانید که اگر طاعت من در سنه قبول سجیه آمده
ما شده آن بگوش برسد روزی در هنگام افطار که حرارت
شدت گرما در نهایت کثرت بود واو آب سردی جهة خود
آماده ساخته بود آنرا بسایل داد وبه نیت خویش فایض
گردید واین بیت ناشید بیت سابق است نظم کر حاتم
اسپ از پی طفل وزن بکشت ۰ نه ما بد بد لله نام وشد آن بفخر
سخاش ۰ این بیت ناشید دیگر وکیفیت این سخن آنکه زنی طفلی
داشت سخت بیمار روزی نزد حاتم رفت که درمان این
طفل دریکی از دو چیز است یا اسپی بدین صفت ورنگ یا
آدمی که بتصدیق او بکشم حاتم فرمود که اگر اسپ موصوف
بصفت کذایی در طویله بر مقدم اسپان بسته تعلق بتو دارد
واگر بقتل وذبح آدم راضی شوی اینک من حاضرم زن اسپ را
قبول کرده بمراد رسید واین ذکر صیت حاتم افزود قصیده
خسته ام بیک ربه ایام خویش ۰ طی ام بر طالع بدنام خویش
طی بکسر طا خجل باشد وبعربی طی بکسر طا فالک بد وبفتح ختم
باشد در بحر رمل مسدس مقصور بوزن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن دو نوبت نظم از سپیدی که دو طالع بخت را
بس سپید بینم زبان وکام خویش ۰ سپید کار داصطلاح
اینکه در رسوا کار وطرار وبد بخت باشد وبمعنی صالح ونیکو

کار نزآمده است و درین مقام مراد به بخت وناسازست
یعنی چنان باشد که از سیهکاری طالع زبان بخت خویش
را سیاه می بینم و سیاه زبان کسی را گویند که نفرین او در
غایت اثر باشد یعنی این سیهکار طالع اثر زبان سیاهی
بخت منست و این اشارت است به شومی بخت نظم
آسمان مردم کشنده وانگهی به ٭ کشتنگاه از لطف اجرام خویش
این اشارت بعدم ساختن و فقدان آثار ذی حیاتست
واجرام جمع جرم است که عبارت از افلاک وانجم است
کلبهٔ قصاب چند آرد برون   سرخ زنبوران خون آشام خویش
مراد از کلبهٔ قصاب فلک است و سرخ زنبوران کواکب چون
عالم کون و فساد خانه زیر دست کلبهٔ قصاب گفته و چون زنبور
سرخ را میل بگوشت بسیار است بآن کلبه نسبت داده
نظم از برای شادی سایل برنگ   میشوم خرم ترا ز
اکرام خویش   مراد آنست که از خوشحالی برافروختگی واشتعال
تمام روی میدهد مرا از اکرام بسایل زیاده بخرمیست
که از خرمی کام خود روی دهد قصیده بعدل شاه که زد پنج
نوبه در آفاق ٭ چهار طبع مخالف شد بجفت وفاق
در بحر مجتث اخرب بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
دو نوبت و پنج نوبه زدن در اصطلاح کام روایی و سلطنت است

در نهایت

در نهایت کمال وصیت آن بسمع آن رسانیدن و چهار طبع
مخالف چهار عنصر است که از عدل شاه مخالف ایشانرا
بوفاق ادعا نموده است نظم بسی نماند که بیروح در زمین
ختن ٭ سمن سرای شود چون درخت دوقواق ٭ بیروح
بفتح اول و سکون دوم و ضم سیم که حرف پنجم آن حاء مهمله است
مردم گیاست و دوقواق جزیره ایست و درآنجا درختیست
که آنرا درخت دانا گویند و خاصیت آن آنست که برگ
آنرا هر که بر سر نهد هرچه فراموش کرده باشد بیادش آید
در حضورت گویا که واردات را او تلقین آن شخص مینماید
از آنجهت آنرا سمن سرای فرموده و در فرمین سروری وقواق
گویست و دران معدن زرست و آن درخت را در آن کوه نشا ن
میدهد نظم سبک کشاد ز شصت تو تیر عیلانیه
شود چو یاسج کهسار تنغیلاق غیلاق نام موضعیست
در دشت قبچاق که تیر خوب در آنجا میشود و یاسج تیر باشد
و کهسار نام کوهستانست در دشت قبچاق و در آنجا تیر
اندازی بوده که تیر او از کهسار تا تنغیلاق که فیما بین این دو مکا
نست میرسیده نظم ظفر برد زبرت چتر جاه نصرالله
اجل دهد بعدو زهر مالهم من واق   برت یعنی بر شود
مالهم من واق یعنی نیست ایشانرا نگهدارنده و مقصود آنکه

از آنکه دارنده شفیع است وضمیر ما الهم در قرآن بکفار را جعست
نظم ترا است ملک جهان و تویی سزای جهان چگونه گویم
مدح یماک و وصف یلاق یماک ویلاق نام دو شاه ترکست
در اکثر نام غلامان ترک میشود نظم بسوخت جان من
از آذر طبع زنان گرفت بدان صفت که زنم آهن و زنقه حراق
اگر ز فضل تو فریاد من رسد بم است که قتل می کند او وقت
خشیة الاملاق حراق آنکه آتش زنه از آن در گیرد و لفظ
او که در بیت دوم واقع است اشاره است با ز و املاق یعنی
فاقدونا داریست کما قال الله تعالی ولا تقتلوا اولادکم خشیة
املاق یعنی مکشید دختران و پسران خود را از بیم فقر و نادادی
نظم تنها بوصف تو خوش کرده ام بذاق سخن بدار عیش مرا
بر امید تلخ مذاق چون امید قبل از حصول مقصود سبب
و آن انتظار حصول مطلوب را لازم دارد مقصود آنست که
مرا بر امید و انتظار تلخ مذاق مدار نظم تنم ز حرص یکی نان چو
آئینه روشن چو شانه شده همه دندان ز فرق تا سر ساق
یعنی تن من از حرص یک نان مانند آئینه روشن شده که
شاید نقش آن در آن ارتسام یابد و همچنین در آرزوی خوردن
نان شانه دارا ز فرق تا ساق من دندانه شده نظم
بهر صبح پای جبه بدامن در آورم برکار هجز کرد سرو تن در آورم

دهر

در بحر مضارع مثمن مکفوف بروزن مفعول فاعلات مفاعیل
فاعلن دو بار در کار هجز کرد سرو تن در آوردن اشاره بدایره
کشیده نیست و سرو تن را نقطه و محاطه آن ساختن نظم
از آتش چون قواره‌ای شود فلک چون جرعه ریز دیده بدامن
در آورم اشاره بکثرت گریه است چه هر گاه گریه بحدی
رسیده که فلک مثل قواره‌ای شود شامل دو معنی خواهد بود
یکی بسیاری گریه کردن و دیگری گریه خونین بودن و جرعه ریز دیده
اضافه بیانیست و شعر بر مبالغه دیگرست نظم
از زعفران چهره بگردن نشسته کم کالستق بخت سرزدن در
آورم درین مقام نشره تعوید مرادست و مقصود آنست که
در هر باب تعوید با آب زعفران می نویسند و شستن آب
آنرا بصاحب تعوید میخورانند که دفع امراض او شود خصوصاً
بزنانی که عقیم باشند و دیر آبستن شوند نظم دائم کرد هر
خط بلا برسرم کشند دانه که سر بخط بلا من در آورم
هر گاه سطری یا رقمی را خط برسر کشند حکم آن باطل
شود و استعاره بلا را بآن خط جستن اشاره بدبختیست
عظیم که مثلا را معدوم سازد یا در حکم معدوم آورد ما
حصل آنکه دهر یعنی زمانه این قسم بلای را بجهت آن بر من
نیکارد که میداند که آنچه از و آید من متحمل آن میشوم یا آنکه

دیهر را معنی اصلا بودم که یکی را اسماء الله است و تقریر معنی چنان
کنیم که میدانیم خدای تعالی بلای عظیم بر من میگمارد
چرا که بلا مخصوص دوستان اوست و میداند که بجهة ادراک
این استعداد تحمل آن میشوم و رضا بقضای ایزد سبحانه
و تعالی میدهم نظم طوفانم از تنور بر آمد چه سود از آنکه دامن
چو پیر زن به تهمتش در آوردم ۰ اشاره به بیعلاجیست و این
قصه مبنی است بر آن واقعه که در زمان نوح طوفان
از تنور پیر زن سر زد او خواست بدامن دفع کند و تهمت سر
پوش باشد نظم شد عمر از آن سوی پیشین و در وی
نیست کاین دو زد رفته باز بر وزن در آوردم ۰ اشاره به
آنست که عمر از جهل که کمال عمر است گذشت و آنقدرت
ندارم که عمر رفته را باز آوردم همان مرتبه اول کمال و این
دو وزن نه مراد وزن خانه است بلکه مقصود دو بچه امکان نیست
و وزن وجود نظم از جو هفت پرده ازرق زاشک لعل
طوفان هفت دفعه ادکن در آورم ۰ ازرق کبود و ادکن
خاکستری که بر روی اخگر پرده کشد و از هفت پرده ازرق
مراد هفت فلک است و از هفت دفعه ادکن هفت طبقه
زمین نظم از ضعف غم خلاص تمنی کند نه دهر کافغان
به نای حلق چو از غم بر آوردم ۰ چون زال بسته قفس نو

زان

زان کنم ۰ تا رحمی بخاطر بهمن در آورم درین مقام اشارا
دهر عالمست و دشمنی بهمن به اولاد زال و زال در تواریخ شهرة
عظیمی دارد و اشاره است بدشمنی روزگار نظم نخل که
بالحمست مرا نسل الرحیم مریم صفت بهار به بهمن در آورم
از مقصود ولد تخم را نامرادی داشت عنان اراده معطوف
گردانیده میفرماید که نه از آن جهت که روزگار را بهمن ساز هم
بناله و افغان اقدام مینمایم بلکه از غایت انس و الفتی که با غم
است آهنگ زیر و بم ناله من که نتیجه بخشش اندوه است از آن
سبب باشد که باعث کوارائی عیش من شود و فسردگی طبع
مرا شگفتگی مبدل گرداند چون حضرت مریم درخت خشک را
بدعا سبز و بارور ساخت و خشکی درخت از ناشی زمستان نیست
و بهمن ادعا نهاد زمستانی میباشد آن مناسبت فرموده نظم
شگفتنا گر چو آهوی چین مشک بردم ۰ چون سر بخورد سنبل و
بهمن در آورم ۰ تایید بیت سابق است یعنی از آن سخن که تقریر
شد عجب مدار چرا که لطایف را نتیجه لطافت است همچنانکه
آهوی چین خورنده سنبل و بهمن که دو گیاه اند مشهور یکی بهمن
سرخ و یکی بهمن سفید که مشک را نشد نظم در دل هر
سعادتم آن بود که نفس ها ۰ بر آستان فقر ممکن بر آوردم آب
حیات ناتش کلخن دیده بساد ۰ کر نفس خاک باش بگلخن در آوردم

دم

آری ذهن بعود قماری برم بروم گر خطها بهند و زروین در آورم
چندین نفس بصفا نیل صفا زدم یکجه بی بدیو برمن در آورم
بدانکه اصطلاح طایفه محققه صوفیه فقر عبارت از فنا
فی الله است و این نهایت سیر تبتیه و سلوک است کاملان را
و از آستان فقر چاره پایه و مرتبه فناء فی الله است که نفس را
دران مرتبه قرار و تمکین از سیر و سلوک حاصل میشود و ازین
جهت فرموده که نفس را بر آستان فقر تمکین در آورم و چون
قرار داد است که مرا دار سوادی که در عبارت الفقر سواد
الوجه فی الدارین واقع است سواد اعظم است و هر چه خواهی
از سواد اعظم حاصل لا محاله اگر نفس خاکپاش را بکلی در آب
حیات از ان حاصل میتوان کرد زیراکه دیگر آنکه هر گاه
فناء فی الله حاصل شد دران مرتبه بغیر از ذات اقدس
الله جل جلاله و عظم برهانه شیء دیگر ملحوظ نیست چه دران مرتبه
غیریت بالکلیه مرتفع است و فی الفور آب حیات بظهور
می آید یعنی باعث وجود حیات ممکنات بهم میرسد چه که
بعد از ذات حق جل ذکره حیات خلق است در منصور
فناء فی الله را کلی توان گفت چه آنچه دران افتد کثافات
و تعقیدات ظاهر به از ان برطرف میشود و عین آتش میگردد
که کنایه از ذات باشد و ازین جهت نفس را صفت خاکپاشی

نموده که دران مرتبه داس از گرد و خاک جمیع تعینات و تکثرات
می افشانند و از هند که در مصرع آری ذهن بعود قماری بروم
بروم واقع است مرتبه فنا فی الله ملحوظ است بنا بر انکه سیاهی
را لازم دارد و از الحجت که سواد را لک تخلی میکرده و از رو هم
عالم کثرت و مظاهر خواسته بجهت سفیدیه رنگ خلایق
باز علی یا مرتبه انسانی که آخر مراتب است اگرچه مقید
بالرتبه واقع است و چون این رجوع بجهت تکمیل ناقصان
راه آورده سالک را بعود قماری نسبت کرده که ذات او است
چه رایحه فایحه نفس یا انفاس سالک دران مرتبه عطر بخش
محفل جان بجانانست یا آنکه گوییم که عود قماری مرتبه اعلاء
عود است و از عود مطبوع حاصل شود که آنرا در اصطلاح اهل
هند چوه گویند و آن مطیب سیاه رنگ است چون سالک
بقای بالله بعالم خزینه و نقیبه رجوع نماید همچنانکه عود
قماری مرکب است از چوب و جوب ذات سالک نیز از عود
ذات و تعینات و تشخصات بعالم ظهور مرکب است
ازین جهت ذات سالک را بعود قماری نسبت نموده باشد
و زروین در ناس را گویند که پارچها را در ریحان با آن رنگ میکنند
و کم قیمت است یعنی نفس که در کمال بی قدری و استعداد
باشد و فرض استعداد دران بجز ریو رنگ نیست اگر سیه

الی الله او را بمقام فقر که مرتبهٔ فنا فی الله رسانم و بمرتبهٔ درجهٔ
بقاء بالله فایض گشته از آن جا بجهت تکمیل ناقصان و تعلیم
تقیهٔ جمع کنم برآنچه نفس فیض بخش دماغ کسب کمال
ساکنان عالم شهود را معطر گردانم تا نور الوهیت تامتناهی
از پیش دیدهٔ ادراک ظاهر بینان بر دارم و از صفهٔ اهل صفا
بازاء عالم شهود ظهور خواسته و از برهمن که بجهت عرف
سیاه پوش میباشند تجلی ذات که آنرا نور سیاه گفته اند
بنا بر وجهی که مذکور شد اراده نموده و از دیر برهمن مقام فنا
فی الله قصد کرده است نظم دشمن مرا شکست دهد و دست
دارمش ۰ حاشا که من شکست بدشمن در آورم ۰ تهدید تیغ
میدهد آوخ کجاست تیغ ۰ تا چون حلیش دست بگردن
در آورم ۰ کانرا که تیشه رخنه کند فضل کان نهم ۰ رخنه
چرا نشد کان کنی در آورم ۰ چون شکست نفس باعث
درستی و تکمیل مراتب و چیست بنده که معاذ الله
خواه باعث آن شکست دشمن باشد خواه دوست که عبا
رتست از پیر و مرشد آن راه و اختیار دشمن در این امر از آن
نموده که حصول رضا در ظهور این مطلب از و بیشتر از
دوست بوقوع نزدیکی دارد و از مصرع ثانی مقصود اینست
که حاشا که امری که مستلزم کمال نفس نیست آنرا در

فیض

فیض کرده منشاء اشقام سازم و از لفظ تهدید بتیغ مدعی
مقصود آنست که نه همین در شکست نفس از دشمن رهنمای
من حاصل است بلکه بآنچه از دشمن بوساطت آن بمن شکست
میرسد نیز خوشم و از آن مرا خورسندی حاصل است
همت شو حجاب میان من و نظری کرمن نظر بعالم زمین در آورم
زمین بکسر هی یعنی سیر کشی و رنگار است و معنی بیوفا
نیز آمده و حجاب شده میان ناظر و منظور شاعر بآنست که اگر
منظور اعتبار در عالم سرکش بیوفا نظر کنم همت مرا از نظر من
باز ندارد نظم گر خاص قرب حق نشوم واقفم برانکه ۰
رخت اماننت بمحل زینت در آورم ۰ جان و دل وجود برسانند
بباغ خلد ۰ آخر مشقتی به ثمن در آورم ۰ بدانکه باد ... بعد
و سالکان منهج طریقت دو فرقه اند یکی طالبان بهشت
عنبر سرشت و دیگری عاشقان مطلوب حقیقی میفرماید که
اگر قرب خاص از مطلوب حاصل نکنم امید واری به بهشت
عنبر سرشت دارم که از پی روی نفس سرکش از جنت محروم
نمانم و از ثمر هشت بهشت خواسته و از مشقت جان و دل
و تن که گذشت نظم با آنکه قانعم چو سلیمان بمهر و ماه ۰
نان ریزها چو نغز نمکین در آورم ۰ شیرین را بخوشه پروین
بپرورند ۰ تا من بخوان دو مرغ ثمن در آورم ۰ صفت قناعت

حضرت سلیمان علیه السلام با آن درجه بود که با وجود حصول
مرتبهٔ رَبِّ هَبْ لِی مُلْکًا لَا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی توجه
زنبیل بافی معیشت میفرموده اند میفرماید که با آنکه ما
نند سلیمان قانعم فاما نان ریزه که مانند مغز از روی
همت مسکین درآوردم قرص مهر و ماه است چه این دو قرص
را نظر همت من همان حالست که مانند مور ضعیف نان
ریزه مسکین درآورده باشم و درستان حکمت الهی نسرین
را خوشه پروین سپارند تا در خوان قناعت من صرف
شود و این از توکل نیست نظم مرد توکلم نزنم در که ملوک
حاشا که شک به بخشش ذوالمن درآوردم ٭ بهرام وار کوس
آرند دو کدان ٭ فادت چرا تیغ و جوشن درآوردم ٭ شرح این
قصه آنست که هرمز بهرام چوبین را بمهمی عظیم فرستاد
و بعد از اتمام غنایم بدرگاه ملک فرستاد مخصوص نیفتاد
زنجیر و چرخی جهت او فرستاد که با زنجیر در گردن نهاده
متوجه درگاه یا مثل پیرزنان بچرخ مشغول باش بهرام خواست
که اسباب امارت با او داده دست از حکومت بدارد نقبا
مانع شده با او در مخالفت هرمز موافقت نوده چنانچه
در تواریخ مشهور و معروفست و این بیت تاکید بیت
سابق است مقصد آنکه مانند بهرام سر طاعت نکو

مجازیب در نمی آورد هرچند که ایشان در اطاعت فرموده
من توجه فرمایند و اسباب آن مهیا سازند نظم
گفتم ترک مدح سلاطین سپس از آنکه ٭ سحر مبین بشعر متین
درآورم ٭ گوشه طغیان جود کز بهر اعتکی ٭ بیشش زبان
بگفتن سخن سخن درآوردم میفرماید که شعر گفتن علت
مداحی سلاطین بدان که ترک مدح ایشان گفته ام چه سماحت
جود را وجود معدوم است و مداحی را صفت و علاقه بعد از این
نیست اتمک در کلام ترک نا نست و لفظ سخن سخن در این
مقام افاده ایفیفی میکند که در بعالم افاده جود و جود را
بذات ممدوح مقصود دارند و چون شه طغان از پادشا بان
ترکست نام اتمک گفته و بزرگی و شان او را بکلمه سخن
ابرا دفرموده یعنی در مملکت وجهانداری و سخا و مکرمت
کجاست صاحب جودی که من از عالم کرم و سخای او نمایم
و گویم تو منفردی در صفت سخا و عدیل نداری نظم
خاقانی مسیح دم من بتیغ نطق ٭ چون کلیم رخنه بالکن در
آوردم ٭ الکن لال را گویند یعنی لال را زبان درآوردم مانند
کلیم که میفرماید رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی أَمْرِی وَ
احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی بیان معنی شهانه سد به نظم
بهر دونان ستایش دونان کم سپاد ٭ کآب گهر بسنگ ختم

آهن در آوردم یعنی انکه چون نقد خواهش و مرتبهٔ سخن از ملوک
زمان صله و جاه و جایزه نتوان یافت بجهت سهل مطلبی مردم
پست فطرت را ستایش کنم و بها و آب گهر در سنگ
آهن کرد آنرا حدید چینی گویند در آوردم و وضع شی در غیر
محل خود کنم و تصحیح دیگر چو آهن سنگ سیاه و سفید است
چنانکه شمس فخری گوید نظم برای طوق های سیونات
سپهر از دو زوشت و سیم تراشته گویند ه چون موی
خوک در زن ترسا بود چرا ه تا ز ردای روح بد رزن در آورم
٥ این بیت در عدم قابلیت ملوک زمانست در زن سوزن
را گویند ترسایان از موی خوک بجهت دوختن پوششها
سوزن میسازند و در بسته نیز کفش را مثال آن باز میبندند
نظم چون مور سار خانه با خلاط در کنم ه چون مرغ زرک
خانه روزن بر آورم ه سنت رد عراق و ری از بس بدین دو جای
بحری ز نظم و نثر مدقق در آورم ه بس شکر کز منیژه و کیوخ
رسد کس ه شیعی بجاه تیر پیژن در آوردم ه اخلاط شهر
است از شهرهای روم و زوزن به دو زاو بعجمه نیز شهریست
اخلاط و زوزن را جاه پیژن فرموده و اصفهان و ری را
بکیو و منیژه تمثیل فرموده و از لفظ سنت ربها ری مرجوع
شدن عراق و ری است و از اخلاط و زوزن از جهت وجود

قایل و اختیار این دو موضع بجهت ناخوشی نام و آب و هوای
آنهاست و مبالغه در کثرت و فور خوبی وجود و تشخص
قایل قصیده ما صبح سر ز گلشن سودا بر آوردم ه ورصوور
آه بر فلک آوا بر آوردم ه ایضاً در بحر مضارع مثمن اخرب
مکفوف محذوف بروزن مفعول فاعلات و مفاعیل فاعلن
دو بار مراد از سودا درین مقام عشق و محبت است و از آه
صور استعاره جستن کنایه از انست که سودای عشق ما
را شور قیامت نسبت داده و ایراد گلشن بمناسبت صبح است
نظم چون طیلسان چرخ مطرا شود بصبح ه من رخ بآب دیده
مطرا بر آورم ه طیلسان چادر را گویند و مطرا یعنی نوشن
و آراسته است نظم بر کوی چون لعاب گوزن او فتد
بصبح ه سوی گوزن وار بصحرا بر آورم ه مراد از لعاب گوزن
سپید صبح است و ایراد این لفظ تاین معنی مناسبت کوه
است و مشهور است که چون گوزن از جفت خود دور افتد
فریادی کند که از آن صدا بر سمع سامعان رسد نظم
از اشک خون پیاده وار دم کنم سوار ه غوغا بهفت قلعهٔ مینا
بر آوردم ه اشک خونین را به پیاده نسبت دادن از آن جهت است که
خون آلود که شد اشک سیلان بر زمین است و نسبت آتش
و آه گرم بسوی بالا میل دارد آنرا سوار فرموده و سرعت

نیز بآن پیش است **نظم** خود بی سازم از حشر اشک و
فوج آه که آن آتشم که یک تنه غوغا برآورم درین مرتبه
سخن را ترقی داده میفرماید که بجهت غوغا انداختن بر
هفت فلک احتیاج بحشر اشک و فوج آه ندارم چرا که آنچه
از آن حشر و فوج آه ساخته شود در من موجود است
اسفندیار این دز روئین تنم بشرط بر هفته هفت خوانش
بتنها برآورم دز بزای معجمه فارسی حصار و حصین را گویند و
فلک را دز روئین بمناسبت رنگ و بواسطه دشواری فتح
آن فرموده باشد و قید بشرط افاده آن معنی میکند که اتفاق
اسفندیار نبودن من بوجه کمال و شرایط است حاصل معنی
انکه اگر اسفندیار در عهد خود قضیه یک هفت خوان روی
نمود و آن امر مشکل از و بظهور پیوست مرا بهر هفته یک
چنان روی نماید و استماع افتاده که اسفندیار در یک
هفته روئین دز را گرفت و دو هفته نیز گفته اند **نظم**
لب را حنوط از آه معنبر کنم چنانکه رخ را وضو باشک
مصفا برآورم حنوط کفن میت را حنوط گویند و نسبت
دادن حنوط بلب اشاره بافسردگی لب باشد از آه سرد
و در بیت ما بعد نیز اشاره بافسردگی آه باشد
تر دامنان که سر بگریبان فرو برند سحر آورند و من ید بیضا

برآورم مراد از تردامنان درین مقام شعرا اند که با حکیم
خاقانی در مجادله و مقابله بوده اند میفرماید که چون ایشان
سر بگریبان فرو برند بقصد مقابله با من سحر بر آورند یعنی
سخنانی که اصلی ندارد و محض مموه دست بی بود و من اعجاز
که ید بیضاست و منشأ انعدام خصم است و نیز بکنایه نکته
[illegible] نموده چه معاندان موسی علیه السلام که صاحب ید
بیضاست کفار بوده اند **نظم** بستی خورم بحول آنچه زرین
آسمان و آواز صلا بمسیحا برآورم دست گویند قسمی از
٥ حلواست و بمعنی نان سپید نیز آمده که در اصطلاح اهل خراسان
انکه آنرا نفتین گویند و از بن دست مراد آفتاب است ما حصل معنی
ساحران موصوف را چه استعداد تقابل است با من درین
حالت که بحول آنچه زرین آسمان میل دست مینمایم با زمانه
خود را بمسیحا صلا میزنم این ادا اشاره به بلندیی مرتبه سخن
و کمال روح فزائیه و لطافت آنست **نظم** ابای علوی اند
مرا خصم چون خلیل با آنکه ابا به نسبت ابا برآورم چو
خلیل قید مصراع ثانیست و مراد از آبای علوی هفت کوکب
است که موثر آثار عالم کون و فساد است و آبای خلیل از
آبای علوی بموجب مدلول کریمه فلما رای کوکبا الی من القوم
الضالین واقع شده **نظم** از خاصگان مراست دم مریم [illegible]

عشق هرجا که محرمیست دم آنجا برآورم ⊙ چون نای اگر
گرفته دهان دارم جهان ⊙ این دم ز راه چشم نمانا برآورم دم
در ساق من چو چنگ به بند دبه رسن ⊙ هم سوز ساق عشق
معلا برآورم ⊙ بیت ثانی رابد و قصد یعنی توان کرد یکی به
این وجه که چون سر نای در دم نای من باشد متکلم خود را
در گرفته دهانی بنای تشبیه کرده باشد و دیگر آنکه دم
برآوردن از راه چشم خود را بنای نسبت کرده باشد
علائی تقدیر مقصود آنست که اگر جهان محرم را
نی برساند که شرح اسرار عشق را با واظهار نمایم
گرهها گرم و بختی اشکها که مثال از دیده افشا و اظهار د
آن سر خفی خواهد بود و اگر دوران بتهیه چندین علایق دامن
گیر من کرده و در عروج رتبه مقصود با آن نیز مقید نگشته
خود را بقرارگاه اصل خواهم رسانید نظم در کوی حیرتی
که همه اصل آگهیست ⊙ نادان نمایم و دم دانا برآورم ⊙ کوی
حیرت فرموده چه ذرات کاینه را در ظهور وجود حکمتها
بالغه محققوا ست که در تعقل آن عقل دوراندیش متحیر
و مغور تفکر در ذات هر یک حق بینان آگاه را منشا
یقین در وجود صانع و فاعل آن میشود که آنرا در اثبات
وجود واجب برهان انی گویند که عقل از تعقل احوال معلول

بعلت و از مصنوع بصانع خواهم میگردد و نادان نمودن
بمعرفت و شناسائی حکمة در وجود هر یک است و دم
دانا برآوردن از روی حصول یقین بر وجود حق که ظهورات
و شئونات ثابته از آثار حکمت اوست نظم با روزگار
ساخته نکنم سوی انکه ⊙ امروز کار دولت فردا برآورم ⊙
یعنی امروز بر مصایب و محن روزگار از آن سازگاری میکنم
و هرچه تقاضا میکند با او در میسازم که نتیجه آن مشمول
نوازش دولت عقبی گردم و لفظ سوی آن افاده عدم یقین
در حصول مرضیات اخری مینماید نظم چند از نعیم
سبعة الوان چو کافران ⊙ کار جحیم سبعه ابعا برآورم ⊙
یعنی تا چند از هفت رنگ طعام که خوراک کفار است یا
پرستاران نفس که مشرکان طریق وثیق حق پرستی عبارة
از ایشانست کار هفت دوزخ رودیار برآوردم و مناسبت
هفت دوزخ با معا آنست که چنانکه در دوزخ اقسام نهر را
جان خواهد بود از موافق و مخالف با هم چنانکه دوزخ واردات
خود را بآتش معلوم میسوزد امعا بآتش جوع واردات را
میسوزد نظم چون اشک تلخ من بقناعت شود خوش ⊙
زان حنظل شکر شده حلوا برآوردم ⊙ یعنی چون قناعت
دران مرتبه شود که اشک تلخ را در مذاق من گوارا سازد

تکمیل قناعت بنوعی کوشیم که آن حنظل را مستحیل بشکر ساخته
از آن شکر حلوای خورسندی حاصل کنم از حنظل شکر شده
مقصود آنست که از حنظل که حقیقتا شکر است رفته
رفته حلوا برآوردم و شده بمعنی رفته است و اشاره بمعنی
مجدد است **نظم** قلب ریا بنقد صفا چون برون دهم ٭
نسناس چون بزیور حورا برآوردم ٭ در صراح نسناس به
معنی دیو مردم است و در فرهنگ شیخ عبدالرحیم بهاری
حیوانیست بصورت آدم اما سخن نمیگوید و یک پا دارد
و بدان پا میجهد و بر آدمی پیشی میکند و در جزایر ساکن می
باشد مقصود انکه بدون استعداد اظهار بها ر قلب
ریا بنقد صفا برون داد نیست **نظم** چون طبع من
فزونی عیش آرزو کند ٭ من قصه خلیفه و سقا برآوردم ٭
قصه چنان مذکور شده که سقای که در جناب هارون الرشید
خدمت میکرد روزی خلیفه از کمیت عمر او پرسید او از
مدتی خبر داد خلیفه استبعاد نموده سقا فرموده که ما قسمة
خود را بتدریج میگیریم لاجرم در ایام مدید طویل بخوریم
برخلاف جمعی که قسمت خود را جمع کرده بیکبار میگیرند
خلیفه را خوش آمد و مبلغی با وعطا کرد بعد از اندک روزی
جوانی را دید که در حضرت خلافت بنام سقائی اشتغال

دارد از کیفیت واقعه پرسید آن جوان سقا گفت من پسر
اویم که خلیفه با وعطا کرد چون قسمت را یکجا گرفته بود خرج
نمود مقصد انکه اگر نفس من فراخی روزی آرد و نماید من
او را سرعت بلا تحذیر و تخویف نمایم **نظم** در ظاهره
جنابت و در باطنت حیض ٭ آن به که غسل هر دو یکجا
برآورم ٭ مقصد انکه آلودگی ظاهر و باطن را آن به که یکبار
فاصله پاک سازم **نظم** کی باشد آنزمان که رسم باد
حضرتش ٭ آواز یا مغیث اغثنا برآورم ٭ از اصحاب خویش
چون سگ کهف انها ترحم ٭ آه از شکستگی سر و پا بر
آوردم ٭ اصحاب کهف وقتی که از دقیانوس روگردان گردیدند و
متوجه غار شدند سگی همراه ایشان شد از بیم انکه مبادا از
آواز سگ افشای راز ایشان شود سگ را از خود دور
کردند باز نگردید یک پایش شکستند باز نگشت هر دو
پایش شکستند هم از عقب می آمد یک دست او را مثل
پاهایش خشک ساخته متنبه نشد از همه دست و پا او را شکستند
بتن مجروح غلطان تا به در غار با ایشان آمد پس درین مقام
از شکستگی پا مثل سگ اصحاب کهف از مطلب مراد است
نظم دندانم از سنگ غرامت شکسته اند ٭٭
وقت ثنای خواجه ثنا یا برآوردم ٭ غرامت بمعنی نقصان است

وازخواجه درین مقام مراد خواجه کائنات است صلی الله علیه
وآله وسلم وثنایا دو دندان پیش را گویند از زیر و زبر مقصود
اینکه در ثنای خواجه بضاعت نقصانی که از ابنای
روزگار دیده‌ام نتیجه و نفعی یابم واین دو قصیده موسوم
است بمهر و ماه وثنایا او وجه تسمیه بمهر و ماه دو نسخه
و فیض بخشی واین مراسم مشعر است برنجان یکی ازین قصاید
بر دیگری ووجه ثنایا پیچانکه در دهان سخن گذار باعث حسن
وخوبی است این دو قصیده باید در تنگنای نکته پردازی
صفت ثمانت والله اعلم بحقایق الامور قصیده صبح دارم
کآفتابی در نهان آورده‌ام • آفتابم کز دم عیسی نشان آورده‌ام
در بحر رمل مثمن محذوف بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات این قصیده را درگاه مراجعت از مدینه مشرفه
فکر کرده که دو مهر از خاک مطهر سید کونین صلی الله علیه
وآله تحفه گویان بجهت ملک شروان آورده املا فرموده و تشبیهات
که نموده مشعر بر آنست وچون تشبیه اول بآفتاب است خود
را بصبح که محل ظهور آفتاب است نسبت داده وآن مهر را
که بسبب طینت روح بخشند بدم عیسی علیه السلام نظم
چون صلای خشک بی‌باران ترد این که من • مهر دو سر دو کرده از
آسمان آورده‌ام • یعنی در کلام فارسی کلمه است که

تشبیه

تشبیه حاصل یعنی انکه آگاه باشید ای کسانی که به پرورش شد
کار آگاه نرسیده اید واز کیمیای خدمت آن جمع مستفیض
نگشته اید و باین جهت از شما بکسی فیض نمیرسد بصفت
خشکی اتصاف دارید که من مهر دو فرض کردم و مرد که مهر و ماه
باشد از آسمان و سردی و گرمی ماه و آفتاب مناسبت است
نظم از نظاره موی را جانه که بهر موی سرا • طوطی گویاست
کز هندوستان آورده‌ام • یعنی از پس نظارگی که تماشای
این دو منظور آمده اند در حوالی من جای موی نمانده چه موی که
در تن منست طوطی گویاست که از هندوستان آورده‌ام
یا انکه کان که طوطی است که از هندوستان آورده‌ام و هندوستان
کنایه است از عالم لاهوت که بجهت عدم احساس نمودن
عقل آن عالم را بسود سیاه نسبت کرده اند و مکررا اینها
هندوستان عالم لاهوت واز روم ترکستان عالم ناسوت
قصد نموده اند نظم من نه پیل آورده‌ام بس بس نظاره
کز سفر • پیل بالا طوطی شکرفشان آورده‌ام • چون پیل را
ولایت غرابت زیاده از طوطی دارد نظاره کنان را میگوید
که پیل نیاورده‌ام که باین مشابه از دحام در نظاره آن میکنید
بلکه بسیاری از طوطی شکرفشان آورده‌ام و تشبیه طوطی
شکرفشان بآن دو پاکیزه طینت از جهت سبزی رنگ و حلاوت

آن خاک خواهد بود نظم در گشاده دیده ام در کاف ترکان
فلک ٥ ماه داسته کمر خرگاه سان آورده ام ٥ مراد از ترکان
فلک ستارهاست و از خرگاه فلک میفهماید که چون
آسمانرا یعنی مرقد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
واگشاده دیدم ماه داسته کمر اشاره بآنست که مطیع
منقاد وجود ساخته آوردم و مناسبت بسته کمر بخرگاه
آنکه بقه بست که نوار عرفی بر کمر خرگاه میکشند نظم
کر سواران خنگ توسن در کمند آورده اند ٥ من کمند افکنده و
شیر ژیان آورده ام ٥ توسن سرکش و از خنگ توسن نفس
سرکش مرادست یعنی اگر ما رسان مردان ریاضت و
هدایة بریاضت توسن نفس سرکش را رام میسازند
کار من از ایشان مشکلتر است که شیر ژیان را تابع و رام خود
ساخته آورده ام و در اینجا تشبیه حالی بمحالیست که اشکال
عمل باشد نظم بس که در بحر طلب چل صبح شست افکنده ام ٥
نادران شست سبک صید گران آورده ام ٥ گویا مدت
سفر خاقانی در راه مدینه یا توطن او در مدینه چهل روز
بوده یا اربعین از چهل صبح خواسته باشد که بجی آورده
مراد این باشد که این توفیق از اثر اربعین های مکرر باشد
که باین فیض فایض گردد و باین شرف مشرف شود و از

لفظ

لفظ بس که در بحر طلب چل صبح شست افکنده ام مستفاد
این میشود که مکرر چهل صبح شست افکنده باشد نظم
نقد شش روز از خزان هفت گردون برده ام ٥ گرچه در نقب
افکنی چل شب گران آورده ام ٥ مقررست که در مدت شش روز
خلق عالم شده میفرماید که خلاصه امکان را از خزانه گردون
هفت نوبت کنایه از روضهٔ مقدسهٔ حضرت سید کونین است
صلی الله علیه وآله یافتم اگرچه مدت چهل روز این راه بسنگینی
طی کرده ام و این نقد را با خود آورده ام نظم هان رفیقان نشره
آبی یا ذگال آبی بسازد ٥ کز دل و چهره ذگال و زعفران آورده ام ٥
مراد از نشره آب زعفرانست بسرخی که مکرر در باب
نشره که یعنی تعویذست نوشته شده و از ذگال آب سیاهی
مقصودست مقصد آنکه اگرچه ریاضت راه سفر کشیده ام و
از این جهة ضعف بشره مرا حاصل شد فاما در قساوت قلب
همان حال اول دارم چه از ظاهر حال من استنباط میتوان
کرد و همچنان باطن بصفت امانت باقیست این تقریر
مفید کسر نفس است نظم سوی نمک بر آتش افکن کز سر خوان
رست ٥ خوش نمک در طبع و شکر در زبان آورده ام ٥٥
مقررست که جهت چشم زخم نمک و اسفند بر آتش می
اندازند یعنی بجهة چشم زخم نمک بر انداز که عجب نمکی در طبع

آتش

وشیرین شکری در خوان بهشت بر زبان آورده ام یعنی ظاهر
ساخته ام نظم وزپی دندان سپید همه یاران از تف آه
دل چو عود سوخته دندان کنان آورده ام ٥ مراد از دندان نسبتگی
خنده است و خنده علامت خوشحالی و اظهار عود سوخته
از قسم استعاره تشبیهی است یعنی بجهة خوشحالی دوستان
و همه یاران خواه بحسب اعتقاد همراه باشند و خواه در سفر
دل را چو عود سوخته از روی ریاضت و خواری آورده ام
چه دوستان و همه یاران دلسوختگی دوست را در محبت و
دوستی معشوق حقیقی باعث سرور و حضور چندان شدید
دند نظم زان جهان می آیم از رنجی که دیدم در جهان ٥ لیک
طغرای نجات آن جهان آورده ام ٥ در عرف کسی را که
در نهایت ضعف است گویند از آن جهان می آید یعنی معنایش که
از رنج جهان تا از رنج تردد راه که لازمهٔ این جهانست نهایت
ضعیف شده ام فاما از آستان جنت نشان آن حضرت
طغرای نجات اخروی و آمرزش آورده ام نظم دیده ام سر
چشمهٔ خضر و کوثر وار آب ٥ خورده و بس جوهر ازین در دهان
آورده ام ٥ یعنی مانند خضر سر چشمهٔ حیوانرا دیده ام و از آن
چشمه آب خورده و کوثر وارم الهی آب در دهان آورده ام
چه نقر رست که کبوتر آب در دهان نگاه میدارد و بچهٔ خود

بخوراند

بخوراند و از این آب مراد خاک پاک آنحضرت است که همراه
آورده و چون عزیزتر از فرزند کسی نمی باشد اشاره بکبوتر وا
در دهان با آن نسبت نموده که جهت عزیزان می آورده ام نظم
چون کبوتر رفته بالا و امده بر پای خویش ٥ بسته زر تحفه
خط امان آورده ام ٥ نقره دست که بر پای کبوتر بازنده حلقه
از زری سنده که اگر در جای بدام افتد بدانند که از نوع علا
و آنرا اضایع نسازند چنانکه درین بیت بیان آن نموده نظم
من کبوتر قیمتم بر پای دارم سربها ٥ آنکه در روزی که سوی آشیان
آورده ام ٥ حاصل یعنی آنکه از آن معراج مرتبه نجات
و نجاح خط امان از عقوبات اخروی حاصل ساخته ام و آورده
و خود را از عقوبات قبر و پرسش روز جزا و تعذیبات که از
نتایج عمل متوجه میشود فارغ ساخته ام نظم ز بوی
آورده ام بهر دوستان بصر ٥ کوی از شعری شعار رفتگان
آورده ام ٥ شعری دو ستاره است روشن که ایشانرا
الحق السهیل گویند و شعار یعنی لباس است و فرقدین نیز دو
ستاره است و از شعری مراد آن دو ستاره است و از فرقد
دو چشم بهر گاه شعار دو چشم از شعری باشد اشاره
بروشنی دو چشم خواهد بود نظم جان ملک طعمت
قوت و سبوحی داده ام ٥ دل پر آوازست خود داشتن را سبحوا

آورده ام • مقررست که خورش ملک از نو ویری را استخوان
است نظم شیرمردان از شبستان کر نشان آورده اند
من سگ کهف نشان از آستان آورده ام • میفرماید که اگر
شیرمردان که محرم ماه خانه خاص اند و از بزم وصال حضور
دارند من که سگ کهفم وجای در آستان دارم نشان از
آستان که خاکست آورده ام نظم از نسیم یار کندم بی
جوسنگ مشک • بر دل سوزان و چشم سیل بار آورده ام
از نسیم رایحه مرادست ومذکورست که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم اسمر اللون بوده اند و مناسبت گندم
گون نقطه سویدای دل و مردمک چشم را بجوسنگ مشک
ایراد نموده و جوسنگی یعنی مقدار یک جو است نظم
رفته لرزان همچو خورشید و فروزان آمده • شب دزدی
برده و روز ارغوان آورده ام • مقررست که آفتاب وقت غروب
دزد و لرزان می باشد و بنظر چنان می آید و در وقت
مراجعت که مراد طلوع است افروزان پس در ساعت عزیمت
دین معرفتش تیره و بی نور بود و آن وقت را بغروب آفتاب
و شب نسبت کرده و وقت مراجعت که از قندیل شب
افروز روضه منور چراغ دیده و دل بنور هدایت تنویر ساخته
بود نظم از چنین کوهر زکاتی دادنتوان هر انکه • باج ترکستان

بتاج

بتاج ترکمان آورده ام • میفرماید که از چنین کوهر که در قیمت و
بها برابری با باج ترکستان و تاج ترکمان مینماید شرعا و عقلا
دادن زکات جائز نیست و بتاج ترکمان یعنی مع است نظم
چون زبان ملک سخن را در دهن از صدق دستور • در سر دو دستار
نشود زبان آورده ام • چون زبان ملک سخن نور دانست
ومقررست که عالم اندیشه عالم مراحل واوسع است بنابرین
جهاندار سخن دانسته بیکری بلند بیکران وقدر منزلت
ارفع و اعلی جاه بود و خاک دامن شه بغایت پست است
نسبت بسایر عناصر و از صدر مقصود مکان و قرار
گاه پست و منشوری که از درگاه ملوک با امرا و حکام میدهند
آنرا بر سر زده میبرند میفرماید که تا جهاندار مسند اصطفا را
علو قدر و رفعت مکانست که این قسم متاعی که در کار او
مقدار است بجای منشور بر سر زده آورده ام و منشور حکم
پادشاه است نظم مصطفی گوید که سحرست از بیان من
ساحرم کاینها همه از سخن سحر از بیان آورده ام • اشاره یعنی
حدیث ان من البیان لسحرا است • حاسدانم چون بدف
من کاغذین جامه کرمن • ترجمان زبان این شان آورده ام
کاغذین جامه دو اطلاق دارد یکی شکوی داشتن چنانکه در قدیم
اهل شکایت کاغذین جامه در بر میکرده اند و یکی بی قوت و

ناتوان بودن وتاب مقاومت نداشتن واکثر نشانهای تیر از
کاغذ میکنند ولفظ شبان درین مقام بمعنی شبهاست و
الف ونون شبان افادهٔ معنی تفرد نیز میکند م نیمشبان
کمان ملک بفروزد گردروان مشعل گیتی فروز نظم عقل را
در بند کیش افسر خدایی داده ام ایتکین برده اولب ارسلان
افسر خدای یعنی خداوند افسر وایتکین نام غلام ترکست والب
ارسلان پادشاه سلجوقیانست یعنی عقل در هنگام غربت
آن درگاه بعلت در نقصان دانش ومنزلت بمنزلهٔ غلامی بود
او را بعروج بمعراج کمال فرموده پادشاه ساخته آورده ام ودر
پست یافتن عقل کمال مبالغه است نظم گرچه نیسانم
خزان آرد ببین اندر زمین طبع آتش نیسان نه بر آب خزان آورده
از نیسان اول باران نیسانی مرادست که نشاء خضرت وسرسبزی
بهارست وروضهٔ جهان واز نیسان دوم ماه رومیست که
آنرا ماه دوم تابستان اعتبار فرموده میفرماید که اگرچه
بنا بر افسردگی خاطر در جوانی آثار پیری بر من ظاهر شده
لیکن از زمین طبع آتش نیسان که باعث برشتگی نبات است
وحرارت ودلسوختگی حیواناتست نیاورده ام بلکه آب
خزان که بخلاف سیل بهاری در غایت صافی وسردیست
آورده ام واین اشاره به فیاضی آن روضه است نسبة

بوجود

بوجود حلیم نظم من سپهر مرکز بهار بالغ شب کم کرده ام
روز را پس کمین ترنج مهرگان آورده ام از بهار بالغ شب مراد
انجم است چه از آنکه کل نارنج را بهار نارنج میگویند
ومهرگان ما بینست از شهور خریفی وترنج مهرگان تعوذ رسیده
برکمال ومراد از آن آفتابست مقصد آنکه اگر ذوق لذت
وشوق هوا وهوس که آن ایام جوانی که تیره راسیست از من بر
طرف شده وروز را پس که در برابر آن روشنی آفتاب معرفت
ودانش بر من تافته وتربیت بضلعزاید بصیرة وبینش
را در یافته ام ویا آوردن آن مهر یا فایض گشته ام نظم
زامتحان طبع مریم زاد بر چرخ دوم تیر عیسی نطق را در خر کمان
آورده ام مریم زاد دو احتمال دارد اول آنکه زاده مثل
مریم است یا آنکه مثل مریم میزاید که زاینده او مثل زاینده
مریم باشد وتیر عطارد است که مربی ارباب قلم است و
نطق وامثال آن وخر کمان آلتی باشد که بآن کمان را حلقه کنند
ودر اصطلاح کسی را در کمان آوردن مراد غلبه بر آن کس داشتن است
نظم تلخ کل آمده بر دنشابور کرده من شهرستان
غزلت خان ومان آورده ام عرجا حق اند که سلطان سنجر
را مدتها در بند داشتند ونیشابور یکی از ممالک سلطان
بود ومقصد معلوم است که از آن چه اراده است قصیده

بدل در خواص بقا میکوبم ۰ بجان در خراس فنا میگردم
در بحر متقارب مثمن سالم بر وزن فعولن فعولن فعولن
فعولن خواص جمع خاصه است وخاصیت آنکه در شی یافت
شود ودر غیر آن یافت نشود مثل ضحک که نسبت با انسان
وچون این قصیده مبنی بر شکایت است از اهل زمان ونیز بیان
از خواص بقا مقصود اموریست که مستلزم بقاست خواه
بذات متعلق باشند وخواه باسم ورسم اما بذات مانند
نافع خلق بودن چنانکه در کلام ملک علام است که
فاما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض واما باسم ورسم
مانند عدالت نظر با حوال ملوک وسلاطین وخراس محل
گردش گاو ودوغنگری وچون گاو ودوغنگری هر چند حرکت
مینماید از مقام خود بمقام دیگر انتقال نمینماید ومقام
فنا نیز نهایت ندارد وبی غایتست ونهایت سیر وسلوک ک
است وخراس فنا فرمود واین تشبیه حالیست بجا
وچون جان از علویات مجردات ودل از سفلیات و
ماویات نسبت تعلق محقق است ازین جهت بدل در
خواص بقا وبجان در خراس فنا گریخته نظم که از
بسایه غیر سر میربایم ۰ که از خود چو سایه جدا میگریزم
از سایه غیر سر رسانیدن بسایه او در بنا مدنست تعنی

من از خود بخواهم که دوری کنم چه حاجتی نظم چو بیگانه
مانم من از سایه خود ۰ ولی در دل آشنا میگریزم از آشنا
بیگانه ماندن در اصطلاح ترک نام ونشانست و
در دل آشنا درآمدن تحقق بکمالیست با آشنا که مراد از آن
عارف سالک داناست نظم به جام فرعونیم کز ترید
چو فرعونیان نا ژ و با میکوبم ۰ فرعون راحلی بوده از زرکه
که چهار کس آنرا در مجلس بدوش میآوردند ودر آخر بشکم
خالص انعام مینموده ومقصد از اژدها پیش که مظهر
آن عصای موسی علیه السلام بوده نظم مرا سجده کردن به
بیت العنب به ۰ که از بیت ام القری میگریزم ۰ بیت العنب
شرابست وام القری خانه کعبه معظمه وبیت آن که
در اصطلاح صوفیه از شراب محبت وعشق مرادست و
چون عشق ومحبت بدست موصل بمطلوب وام القری
عما یوصل بمطلوب که آن خانه کعبه است از محبت فنا بوده
کم سجده بآن میکنم وازان میگریزم نظم ته جا ملاکی به
من ده که من خود ۰ زقوت آشنان برملا میگریزم ۰ به نه من
نگیرم که بیگون سر شکم ۰ که خود زنی یی کم بها میگریزم ۰
مقصود آنست که مکرر مراد در سلک باده نوشان انتظام
دهی وقدح بری بمیل والا من از قوت آشنان که مراد

از اینها شراب خورانند بر ملا میکریزم و در بیت ثانی
نفی این طلب و کرفتن جام پر شراب میکنند میفرماید
که نه نه حاشا نمیکریزم چرا که اشک من میکونست یعنی
خونین است و کسی که اشک او میکون باشد از غم
بها کی شراب میکریزد و بعیش و طرب اهل دنیا کار
ندارد **نظم** کشتی خود نخواهم من آهنین جان که از
سنک آهن دبا میکریزم هم از دوست آزرده ام هم ز دشمن
پس از هر دو تن در خدا میکریزم یعنی بتالیف قلوب
بلطفی بنیستم من آهنین جان چه از شخصی که در مقام آن نیست
که از جذب محبت مرا بجانب خود کشد نیز میکریزم از آن
جهت که از دوست و دشمن آزرده ام و از هر ده پناه بخدای
برم **نظم** چنانم دل آزرده از نفس مردم ° که از نقش
مردم کیا میکریزم ° مردم کیا بر روح اعظم است و کیا
بود بشکل آدم العظمة لله والتوکل علی الله **نظم** قضا چو
زد سنان اجل خوردم اکنون ° ز تیغ اجل در قفا میکریزم
همه جشن من یک بیک جشن سلطان ° از این سبک مشایم که
میکریزم ° مقصد آنست که بر تقدیری که فلک ار کرد من
بر مراد من باشد و جشنهای سلطان کشته ده سازم همچنانکه
کرما از دست قطرات و خسیسان نفرت مرا نیز از

اجل

اجل بود در اصطلاح از سبک مشام مراد شخصی است که
بر بوی طعام و بطمع احسان بی آنکه او را خوانند بر سفرها
حاضر شود مراد از این سبک مشام که اجل است قبال
او بجانب بهر ذی حیات است بی سبب و بجهته و در و احتیاج ح
بخواندن ندارد و بطلب صبر نکند **نظم** من آن کم که چون
آتش در دامم ° ز تنک زمین بر هوا میکریزم ° یعنی با یاد داشت
که عناصر را این حالست که بعضی بدیکری مبدل میشوند بعضی
بی واسطه و بعضی بواسطه بوساطت آتش بهوا مبدل
باید بنا برین میفرماید که من آن کم که چون آتشی باعث کرمی و
جوش او کرد دانستی انتفاع کیرد از قرب نیست قطرات ن
بلندی اختیار میکنم و نفرت باعث بلندی جاه است
نظم کرم سازیکتا زنی با دو تن ° در دان وای کرسنه تا
میکریزم ° دغا در سه و چار سبق نه در یک ° من و نقش
یک کز دغا میکریزم ° اشاره با اعتماد و اعتقاد بتوحید
خداست و حقیقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و
انکار اعتقاد نصاری که قائل ثالث ثلاثه اند و اعتقاد
آن کروه بی شکوه آنست که خلاصه است عیاذا بالله الواحد
لاحد کویند اول خدا دوم مریم سوم عیسی میفرماید
که مرا کنون سان که در وحدت ذات الهی واثق را حدیث

سخنی ادا نماید و مرا از تولی آن واله سازد که نزد ازان
جماعت که بوجود ثلاثه معترفند یا آنکه چهار عنصر
واقف اند یا آنکه آثار از کواکب سبعه میدانند کرزا
و میگویم نظم بلا ادریس دارم بزندان خوبی ۰ که از
بهشت باغ بحا میگریزم ۰ از باغ بحا مراد بهشت است
و از زندان مطلب دنیاست و محل ذوقصه ادریس علیه
السلام آنکه آنحضرت همیشه حریص بود بآرزوی لقاء
حضرت باری عز اسمه و از طول انقضا و مکث در دنیا
بعد از موت و امتداد زمان بعث و نشور و جواز صراط
اندیشید و خایف میبود و بر عبادات روز بروز
افزودی تا بنابدکه قدر اعمال صالحه او را موازی اعمال خیر کل خلق
روی زمین بآسمان میبردند و حضرت عزرائیل علیه السلام
این معنی را دانسته مشتاق اختلاط او شد و باذن خالق
اکبر بزمین آمد ادریس علیه السلام را ملاقات نمود و ازغله
اکل و شرب او معلوم ادریس شد که او ملک الموت است
و بعد از آنکه معرفة ملک الموت را حاصل نموده یافت که
مصاحبت آمده نه بقبض روح بالتماس ادریس او را شربت
موت چشانید و باز بنفالتش حیات باذن قادر مختار
در آورد و بعد از آن ادریس علیه السلام درخواست کرد که

دوزخ را باو نماید بفرمان ایزد آنرا دید باز درخواست نمود که
بهشت را ملاحظه نماید آن نیز باذن خدا حاصل شد و
بعد از تماشای ریاض نعیم عزرائیل خواست که او را از
بهشت بیرون برد قبول ننمود ملک دیگر از درگاه عزت
آمد که حقیقت حال او تحقیق نماید ادریس علیه السلام
فرمود که بمقتضی کل نفس ذائقة الموت شربت ممات چشیدم
و بقوله وان منکم الا واردها بر دوزخ وارد شدم و
اکنون بنابر مضمون کلام وما هم عنها بمخرجین که در باب
اهل بهشت وارد شده بیرون نمی روم و رحمت ایزد تعالی که
ارحم الراحمین است مقتضای بیرون آوردن ادریس از بهشت
نبود همچنان بجا ماند نظم چو حق داد بیرون راندم آسیا
بان ۰ برین بام هفت آسیا میگریزم ۰ چون آسیا دایم از
ابا دانی دو دست جغد دیدان جا بیکند و آسیابان آنرا بجهت
شامت از انجا میراند در همه ابیات مراد آنست که بنابر
اقتضای همت از پستی میل به بلندی میکنم نظم بسی زانبیا
دور فلک را ۰ از این دور دار الزنا میگریزم ۰ از زانیان مراد
کواکب است که تذکیر و تانیث آنها را اعتبار شده و بی
نکاح ایشانرا با هم چه مقارنت وچه مفارقت روی مینماید
نظم و با خانه چرخ خلق زحیفه ۰ بلاکست وسی از وبا

یعنی چرخ و با خانه است و خلق که اهل دنیا باشند از جیفه
و حاکمیت و کثافت که کنایه از فسق و فطرت ایشانست و
اعتقادات فاسده بالکل آنند مراد لفظ هلاک گشت بنابر
مبالغه است و پس از آن و بای که معلول کثافت است میکردیم و
چون هوا را باعث نقص هواست و علت آن چیزها و مردار ما
از محبت فرموده که خلق از جیفه هلاک گشت **قصیده دیگر**
عاقبت دانشان نه یابم ٭ وز بلاها امان نه یابم ٭
در بحر خفیف مخبون محذوف بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن
دو نوبت **نظم** بخت اگر آسمانیست چرا ٭
بر خودش پاسبان نه یابم ٭ آسمان محیط عالم خاکست مانند
حصار افاده آن میکند که بخت را آسمان هر کس که بخواهد
میدهد و تفویض میکند یعنی نماید که هر گاه آسمان حصار
و پاسبان است مرا پس چرا بخت بدین صفت تابع آسمان است
نظم غصه بند نفس افغان چکنم ٭ لب بفریاد مکین
ران چکنم ٭ در بحر رمل مسدس مخبون محذوف بر وزن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن دو نوبت **نظم** نامرادیست چه معلوم امید
دست ندهد طلب آن چکنم ٭ یعنی چون نامرادی معلوم است
با من یکجائی میکند و حصول آن مرا دست نمیدهد بنابرین
چرا طلب شی کنم که حصول آن میسر نیست و گاه باشد که یعنی

معلوم محصل ایراد شود و در این صورت معنی ظاهر است **نظم**
فلک افعی تن و زمرد سلب است ٭ رفع این افعی بجان میکنم ٭
مشهور است که افعی از مشاهده زمرد کور میگردد و معنی ما اینکه
که چون افعی زمرد پوش است و از آن نقصان نمی یابد پس دفع
آنرا بجه چیز کنم **نظم** دور باش دهنش را چون کشف ٭
ز استخوان بیهوده خفتان میکنم ٭ ضمیر دهنش راجعست به
افعی دور باش یعنی اسم است برعایت ادب نسبت بسلاطین
و بعضی آن نیزه آمده و بعضی دو نیزه که بر دو طرف پادشاهان
نگه میدارند که احدی از آن تجاوز ننماید و دشمن در آن راه
نیابد و چون ارباب نفاق را نیز دور باش گویند ما در
این دور باش نیش افعی فلک است که در مردم کارگر
مانند نیزه است و این اشاره است که ضرر نیش آن
بسیار است و چون کار نیزه آنست که سوار را بخاک اندازد
خواه در جوشن سوار تاثیر کند و خواه غیر آن خفتان را با طعن
نیزه چکار و چه نفع بنابرین فرموده که مانند کشف از
استخوان خفتان ساخته در محاذی آن قسم نیزه بیهوده است
نظم هفت دریا که نه چشم منست ٭ من تیمم به بیابان
چکنم ٭ که نه جایست در دریا که آب کم داشته باشد و
آنرا معنی سازند **نظم** خوان گیتی همه قحط کرم است ٭

حرم خوان خضر خوان چکنم • وبجای خضر لفظ حرم دیده
شده است یعنی غوره واین اولی ست که یعنی چنان شود
که هر کاه گیتی بجای خوان کرم نیست گسترده باشد من که
برخوان خضر خان ننشست باهم از ان خوان بغوره کی راضی
شوم که باعث نقصان گرسنه است واین اشارتست بترش
روئی اهل دنیاست که از بذل ایشان جز روی ترش نتوان
یافت نظم بسته غار اسیرم چو خلیل • شیر از انگشت
خود نان چکنم • حضرت خلیل الرحمن علیه السلام بعد از
تولد اورا در غاری مسکن ساختند چنانچه شرح آن در
تواریخ مقدم مرقوم ومسطورست وچون شخصی را از بیم
نمرود مردود محرم او نکردند ومرضعه همراه او نبود بعد از
چند روز محرمان بران حضرت کذر افتاد دیدند که انگشت
مبارک خود را میمکید وازان شیر میخورد واین اشارت بقناعت
است یعنی داده رزاق بی منت وجهت تقسیم التجا با منا
زمان نیاوردن نظم خادم ما نده وزنان دولت یاد
چون بر آن شده ایمان چکنم • اشارة بترک وتجریدست
از علایق وازدولت یا مراد آنست که در وقت دولت
این دو طایفه همخواهند وهر کاه دولت یار نباشد ازین هر دو
چه نفع دارند نظم دولت زخادم وزن چون طلبم

کاملم میل بنقصان چکنم • پیش شد است ناقص چو شکال
شکل سکساری ودستان چکنم زنان وخادمان را با استر ناقص
نسبت نموده ووجه شبه آنکه استر از کار افتاده ناقص
شده از نقل وحرکت بمانده وزنان وخادمان نیز بالضرور
در حرم نشسته ساکنند فاما در حملت ایشان با
سازگاری وتندی مذکورست وازشکال مراد شغال
مثل مرد مفلسی با زنان وخادمان بآن شغال زده که
استر سقط شده ناقص را در جای افتاده بیند وخواهد
که از گوشت او تمتعی گیرد واز ضرر لگد او توهم کند و مکو
اندیشد که بآن وسیله ازان کام یابد و دولت با فتح
ازان دخادمه است که نظر بجمعیت آنها داشته باشد
واز مال ایشان خواهند که بدستان ومکر اوقات
گذرانند مراد آنکه اگر شخصی دولت نداشته باشد میل
بزن وخادم نکند شرطی که گذشت واگر دولت باو
قرین تحقق یابد که ترک آن کردن اولی وانسب است نظم
گرشرف زان مثل شروان نیست • خیر وانست وشرف
وان چکنم • درین بیت تعقید است یعنی شروان
شرف وان نیست واگر مثل خیروان وشرف وان باشد
دران توطن کردن ومسکن ساختن نمیخواهم نظم

194

چون بدر یا نه صدف مانده و نه دُر • رخت ساحل عمان
چکنم • رفت شیرین بشبیخون فنا • نقش مشکو و شبستان
چکنم • بیت ثانی تابید بیت اولست و مشکو نام قصر
شیرین است و از شبیخون فنا در مقام مراد مرگ نا
گهانیست که بیکبار میرسد و چه بخاطر کس نمیرسد که
شیرویه طمع در وصال خود کند و در آن استماع شیرین از
جام فنا زهر هلاک درکشد نظم چون نه شعری
نه سهیل است و نه مهر • یمن و شام و خراسان چکنم •
مطلع شعری سمت شام و از سهیل جهت یمن است
و خراسان از شرقی اقلیم چهارم است هم بحسب طلوع
باعتبار قرب نسبت آفتاب با آن ولایتست و بر خرا
سان بر سمت مشرق شهروانست و ازین مراد عدم تمتّع
است در کل عالم و از همه کس و طایفه نظم دو سه
ویرانه در آن شهر مراست • چون همه چند بویران چکنم
این همه یکدو سه دیر غم دان • نرسیدست و نه همدان چکنم
سدید عمارتیست عالی که سیف ذوالیزن در یمن بنا کرده
و همدان در نیشابور از آثار یوسف صفاست که در هنگام
تعمیر آن از شادی آباد موسوم ساخته و نسبت تعمیر اند
بعد از اتمام عمارت روزی یوسف صفا جشنی عظیم

ساخته

ساخت و انواع مردم را بآن جشن طلبید از آنجمله ابن رومی شاعر
در آنجا بود و از غایت جوع طعام طلبید چون پخته نبود دیر
آوردند ابن رومی خودرا شادی انداخت و هر که میرسید از
غایت اعراض میگفت این بنا همدانیست نه شادی آباد
از تاثیر ساعت این نام بران بماند و خورنق عمارتیست
عالی که نعمان بن منذر بفرموده بهرام گور ساخت و بانی
آن سنمار رشید نام داشت و مشکو از آثار خسرو پرویز است
که بجهت نشیمن شیرین ساخت و بهرمان عمارتیست
که قبل از طوفان نوح تعمیر یافته و بانی آن ارباب سیر
خبر داده اند و میگویند که در طوفان نوح منهدم نشده
و در مصر کهنه واقع است گویند سه گنبد است و بر سر
گنبدی که ارفع است صورت خفاشی کشیده و در قصیده
ردیف هم که بعد ازین می‌آید در شرح این بیت بیان خواهد
نمود که واد کمالات تمام با قبلان قبا رحسن بغایت فزون
از بهرمان در دهم انشاء الله تعالی نظم لیک هم آدمی
الحاست مرا • چون سر دمش بیزدان چکنم • اولش
کردم تسلیم بحق • باز تسلیم دگرسان چکنم • مراد از
هم آدم و الله حکم خاقانیست و نیم جهت آن گفته که گوا
دو زن بجای یک مرد است و این ابیات شعرست بر

انکه ارشد وان بعنایت بنا ربوده و واله راکه نهایت دلبستگی
با او داشته و رضای او از واجبات است بجا گذاشته نمود
است قصیده بهر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون می برم
عالی از عالم وحدت بکف می آورم ٭ در بحر رمل مثمن مقصور
بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مراد از گلشن
خضرا عالمست که در حروف فلک واقع است و رخت بیرون
بردن ازین عالم کنایه است از کرانه کردن از اشیای زمان
که هر چند ازین کون بیش دوری واقع شود عالی دیگر از
وحدت بدست آید و دوری ازین جمع بجای رسد که بعالی دیگر رسانند
اینکس را که در آن عالم حسن و حرکت و سیر و سلوک و فکر رسانند
و طالب از نقصان و کمال منعدم شود نظم هر چه نقش
نفس بی بهم بد پایمال میدهم ٭ هر چه نقد عقل بی پایم در آتش
می برم ٭ مراد از نقش نفس لایق و سزاوار نفس است چنانکه نکو
گویند ٭ لباس زر کش شاهی چه نقش ما دارد تر برهنه
ما نقش بود با دارد یعنی ترک مشتهیات نفس گفته انچه
از مقتضیات عقل سلیم است بکثرت ریاضت از غل و غش
پاک میسازم نظم داده نه چرخ را داد نه چرخ یکدم میبرم
زاده شش روز را چون یکدم میخورم ٭ مشهور است که عالم
در شش روز ایجاد یافت و چون نه چرخ از جمله آن موجودات است

که در شش روز کم عدم بمنصه وجود آمده بنابرین داده نه چرخ
را نسبت به زاده شش روز کرده مقصود اصلی ترک و تجرید
عدم دلبستگیست بر خیز نظم یا تقف همت عسی ان
یبعثک آواز داده ٭ عشق با مطرب جاء الحق در آمد از درم ٭
یعنی بعد از صرف عنان همت بر تحصیل مطالب و مآرب
حقیقت و توفیق ریاضت یافتن و گرد تعلقات از دامان
آمال افشاندن هاتف همت ندا عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا یعنی امید هست که بر انگیزد ترا خدای تعالی
در مقام محمود مراد مقام آزادی از عذاب اخروی است
یعنی چنان شود که چون احساس لذت مفرطه از آن
خطاب حاصل شد بادراک آن مرتبه علیا نمودم یعنی جاء
الحق و زهق الباطل در من ظهور نموده بانچه مقصود و مطلب
بود رسیدم و خلیل آسا بر زبان آن نعبد الاصنام راندم
چنانکه درین بیت فرموده نظم بر زبان ان نعبد الاصنام
راندم تا کنون ٭ دل با نی لا احب الافلین شد میبرم ٭
کما قال الله تعالی تبارک ٭ اجعل هذا البلد آمنا و اجنبنی
و بنی ان نعبد الاصنام و ایضا قوله تعالی فلما جن علیه
اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین
اشاره به طی مراتب جهل است و عروج بمعراج علم و دین و قطع

196

نظاره ماسوی کردن نظم قوت عرق عراق انباده نطق
مست ٭ گوشه بان دل شهوانی از انشترمه عرق عاق
گفته واهل دانش آنجا را خواسته چه قوام ملک بر دو ه
کامل است چنانکه قوام تن بعروق وشریان عصبیست
بدن متصل که چون قطع آن نمایند عیاذاً بالله خون آن باز
نه ایستد تا صاحب شریان بهلاک سازد نظم این
تفاخر نقطهٔ دل راست وین دم زان اوست ودر خود راین
درین میدان نه زن دان نشمر مه ٭ جاه را پر باز کردم تا فلک
گفت ای حکیم ٭ نایب من باش اینک تیغ واینک منبر نظم
یعنی پر مرغ جاه را باز کردم واین کنایه از پرانیدن مرغ جاه است
نیفرماید که چون سودای جاه را از سر خود دور کنم فلک
در دفع و دلیلی به مرا نایب خود ساخت مطلع من کیم
باری که کیم زآفرینش برتوم ٭ کافرم گر هست تاج آفرینش بر
سرم ٭ از صفت هم صفرم وهم منقلب هم آتشی ٭
گوی او لی برج که دوم نه مردم بیکوهد ٭ این مطلع در توبیخ نفس
واقع است در تقویم برج حمل را که اول بروج است وصفر
علامتست وحمل دبرهٔ است مردم پیکونیست ومنقلب
وآتشیست مطلوب اینکه صفرم قایم مقام عدد نیستم
ومنقلبم یعنی احوال من بر یک قرار نیست وآتشی واقعم

یعنی

یعنی در سوختنم دایم واین معنی نیز کنایه است که مرا نفس
شیطانیست و لفظ نه مردم بیکوشا پدا نیست نظم
فطرت لیس من اهلک بگوش عالم الله گفت عقل ٭ آن زمان گوزوز
نافه من زد بمادرم ٭ همچنانکه رود کار عالم در باب تولد پسر
نوح خطاب کرد که یا نوح انه لیس من اهلک عقل نیز در تربیت و
فطرت من در گوش عالم این گفت نظم بحری پایاب
دارم بخشی و میدانم که باز ٭ در جزیره یا زمانم ز آتشین پل بگذر ـه
بحری پایاب بحریست که قعر آن دور نباشد واز آن آتشین
شکل باشد یا آنکه در اصل قعر نداشته باشد بشکل محیط
از جزیره عالم تعلق خواسته وپل آتشین قنطره عشق مجازیست
که میان جزیره تعلقات وحاصل شدن مراد هم لسط است نظم
همدم هاروت وهم طبع زن بربط زنم ٭ افعی ضحاکم ودم آهن
آهنگرم ٭ از همدمی هاروت مقصود سحر بیانست واز
هم طبع زن بربط زن مراد آنست که از جهت تحصیل مرادی
که حاصل باید کرد ناموس وآب روی خرت واعتبار خود
را برباد میدهم چنانکه در باب عاشق شدن هاروت و
ماروت بر زن بربط زن وبآن اسیر شدن عالم خاک و
عروج زهره باسم اعظم از هاروت آموختن وازافعی ضحاک
بودن مقصود آنست که نه بمن ضرر من بنفس غیر میرسد

بلکه بنفس خود هم ضرر میرسانم چه مشهورست که هر روز
سر آن افعی مار را میبریدند و باز میرُست و هم آهن آهنگر
بودن یعنی ازل نوعم نظم در دبستان سوی الله کرده ام
تعلیم کفر ● که تلین حرفست لا مولی لهم سر دفترم ● قال الله
تبارک و تعالی نسوا الله فانسیهم یعنی کفار خدا را فراموش
ساختند و خدای تعالی از لطف و مرحمت فراموش نکرد
ایشان را اعترافست رانکه نظر تارکان و شرک الجماعة
او فایق است و مصراع ثانی متین کمال یاس است چه از
آیه ان الکافرین لا مولی لهم مراد آنست که کفار را
شفیع نخواهد بود نظم هم زحل رنگم ز آتش هم ز آتش حامله
در هر یکی چون نعایم آتشین آهن خورم ● از زحل رنگی سیاه
فامی مراد ست و از حامله بودن از آتش اینکه هرگاه صدمه
باهن میرسد آتش ازان ظاهر میگردد و این ادعا عجب مجاز
است چه آتش که ظاهر میگردد در جوف آتش نیست و
نعایم جمع شتر مرغ است و نزد من نعامست و او آتش را
و آهن سرخ را بخورد و نیز نعایم شتر لیست از منازل قمر و از
جهت زحل نیز نسبتی دارد یعنی ظلمتی دارم از کمال تیرگی و نحوست
مرتبه که از ظلمت رزق مقوی مانند آتش جانکاه و دلسوز ست
فراغت نمیابم و معیشه مکنوله ضیه من آتش است چون نعام

ازان قسم رزق تمتع و بهره مند میگردم نظم خالیم چون
قفل و بیت چشم موفر یعنی لاجرم ● مجلس ارباب همت را چو
حلقه بر درم ● از نکهش کم بینی و نظر تنگی مراد است یعنی ازان
جهت که از دانش خالی و چون رزق بیش کم بینی و نظر تنگیم از
مجلس ارباب همت خارجم و رزقش ها آهن مصنوعی را
گویند که زنجیر در ان افکند قصیده مرغ شد الله بسماع و رقص
کنان صبحدم ● بلبله را مرغ وار وقت سماع هست هم ● در
بحر رجز مثمن مطوی مکفوف بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن
فاعلن بلبله صراحی باشد و تشبیه حرکت صراحی بسماع بر
مناسبست نظم بر لب جام او فتاد عکس شب آسمان رنگ
نام ● مطرب مجلس بساز پرده برآهنگ هم ● هدیه بر لب رسان
تحفه سوی دل فرست ● قول سنگ نوح راست رطل گران پشت
خم ● پشت خم بطریق اضافت است و این خطابست بمطرب
که در بیت سابق ذکر شد یعنی چنانکه ترک سنگ نوح که ساقیست
متوجه پیمودن باده است و رطلش گرانست و سبب پشت
خم بودن پیمودن باده تواند بود هم گرانی رطل هدیه بلب رسان
و تحفه بدل فرست یعنی پیاله از ساقی بگیر و نوش و فیض آنرا
بدل رسان و از نشاط آهنگ بیت اول مراد ستاره صبح
است و از نام مقصود صبح نظم پیش که طاوس صبح

بیضا زدتن بهند • ازی بیضا ساز بیضا مجلس آرم • این
نیست خطاب بساقیست از بیضا زدین طاوس صبح
مراد آفتاب است و ازی بیضای روشن و از بیضا مجلس
سواد مجلس و نزاکت دیگر آنکه بیضا بلوکیست انبلوکا
شراز کرده اصطلاح اهل هند آنرا برکنه گویند و در الحنا
شراب انگوری رنجه میشود و آن از انگور حبشی به باد فاد
و حاوسین مهمله محمد حاصل شود حبس یعنی آب باران
و برف پرورش یابد و بیکر محتاج نباشد و خوب آن از
خلادست نظم نایب کل چون توئی ساقی مل هم تو باش
جان چمانه توئی رجن جان نجم • ساقی مجلس خطاب میکند
که در حسن و صباحت جانشین گل توئی ساقی شراب هم تو
باش و از جان چمانه مراد شراب است و از لفظ نجم مراد نجام
نظم چشم خورشید لطف بلکه سطرلاب روح • گوهر
گنج حیات بلکه کلید کرم • در تعریف شرابست سطرلاب
بسین و صاد مهمله نوشته شده و صحیح است و در جاه
ما ارتفاع آفتاب از آن معلوم کنند و وجه تسمیه آن آنست
که اسطر یعنی ترازوست و لاب یعنی آفتاب باشد و بعضی
گویند که لاب نام حکیمیست که اختراع صطرلاب نموده و نام
پسر ادریس پیغمبر علیه السلام است و نام والد ارسطو نیز

لاب

لاب بوده و باین تقدیر اسطر یعنی تصنیف است یعنی تصنیف
لاب مطلع ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم • افعی تو دلیم
دیو مهره تو مهر جم • خون چو خاقانی ریخته لعل تست
قصد مخوان خون او باز ده از لعل هم بمناسبت نام جم در
مقام دیو غزل است نظم ماهی خونزادیه شاه دهد
زانکه سست • عاقلهٔ دور ماه شاه ولی نعم • اول بطریق
سوالست و تعجب که ماهی و خون ماهی زادیه باشد
فاما آنکه شاه دیت خون ماهی میدهد سبب آنست که شاه
که صفت ولی نعمت دارد عاقلهٔ دور ماهست و مراد از دور
ماه دور قمرست که مدت هزار سال میباشد و معنی دیه
بعاقله محتاج بیان نیست نظم گر نه شب از پی
عید ساخت طلسم نجم • عین نعل چراست از خط نعت
رقم • در دوش خط ثلث عین برسه نوع است نعل و
فم الاسد و فم الثعبان و از خط معرب مقصد دایره است
که آفتاب بران غروب نماید و هلال را عین نعل گفته اند
نظم با بلبان عید را نعل بر آتش نهند • کز حد بابل رسند
عید و مه نو بهم • شنیده شد که اصطلاح سحر بابل آنست
که در شب عید نعل نخستین که کره اسب را بان نعل کنند
و انداخته باشد در آتش بنهند و حاصل یعنی این ست

آنست که اهل بابل بجهت عید نعل در آتش نهند یعنی مشتاق
عید اند بجهت آنکه عید ماه نو را لازم دارند و آن بشکل نعل
است که در سحر بکار آید نظم برده سیمین ماه کوی زنند
اختران ❁ بسته بر ان کوی و نه جیب قبای ظلم ❁ مقتضی
آیهٔ کریمه وجعلنا اللیل لباسا ظلم را استعاره قبا جست
و ماه نو را به زه گریبان و ستارگان را بگوی گریبان نسبت کرده
نظم گفته غوغای مصر طالب صلح زنند ❁ صاع زر آمد
بدست شد دل غوغا خرم ❁ غوغای مصر گفته و جماعت
مصر خواسته که باعث غوغا و ازدحام اند از قبیل ذکر حال و
ارادهٔ محل و کنایه از مشتاق ماه عید است و مناسبت میانه
اهل ازدحام در طلب ماه عید و جمع بنا بر قحط مشهور بجهت
گم شدن صاع زر که در میانه برادران یوسف علیه السلام
گم شده غوغا داشتند آنست که از هنگامی که ماه نو و صاع
از نظرها غایب بود هر دو طایفه مضطرب بودند و از
ظهور آن دو فریق را خرمی حاصل گردید نظم صالح
شاه شد ماه بدان میدهد ❁ سنبلهٔ چرخ را ابر کف شاه
نم ❁ مقرر است که در روز عید فطر تصدق به سر یک
صالح گندم است میفرماید که ماه صالح سر شاه شد یعنی
صاعی که پیمانه گندم تصدق است ازین جهت سنبلهٔ چرخ

ابر کف شاه نم میدهد و زلال عطوفت می رود که از ان گندم
حاصل شود و بدان صاع تصدق نمایند بجهت سر شاه نظم
خسرو مهدی نسب مهدیِ آدم صفت ❁ آدم موسی بیان موسی
احمد قدم ❁ تعریف موسی به بیان ممدوح را سبب آن است
که آنحضرت کلیم الله است و او را مکالمه بسیار با حق
رو داده ازین جهت بیان آنحضرت مشترک است و احمد قدمی
چند وجه دارد یکی آنکه در شب معراج حضرت ختم پناه
صلی الله علیه و آله از فرش و عرش در گذشت و به ساحل امکانات
رسید دیگر آنکه در سال تولد آنحضرت ازدیاد غلات
و توفیر کفایات بسیار شد و احمد اسم صفت یعنی ستایش
حامد و ازین جهت یک نام سرور کونین احمد است صلی الله علیه
و آله نظم مهدی دجال کش آدم شیطان شکن ❁ موسی دریا
شکاف احمد جبریل دم ❁ چون حضرت آدم علیه السلام هم
باعث شکست شیطان و هم سبب دور انداختن او شد
از بساط قرب و هم بوسیلهٔ شیطان آنحضرت را ذلت روی
داد که از توطن بهشت باز ماند و از ان سعادت دور افتاد
ممدوح را آدم شیطان شکن فرمود یعنی غالب است بر
شیطان و شیطان بر و دست ندارد نظم چشم خود بوسه
داد خال لبش سایه وار ❁ زاده خود دید لعل بکریش کرد ضم ❁

یعنی از آنجهت که چشمهٔ خورشید خاک در ممدوح را مانند سایه
خورشش بوسه داد و در تلافی آن خنده لعل لب که زاده مهر بود
بر کمرش ضم کرده چنانچه در بیت لاحق تلافی بیفرماید نظم
غم به بها نبود در حق مختار حق ◦ زادهٔ مختار بین در حق
فرزند غم ◦ تا این بیت سابق باشد الغاز لعل بودن ممدوح
در برابر بوسه که چشمهٔ خورشید خاک در او را داده مانند
نغز نساختن سید کونین است علی ابن ابی طالب را علیهما
الصلوة والسلام نظر به نیکوئی که از ابو طالب با آن سرور
رسیده بود و در حقیقت آنکه حضرت ولایت پناه خود بنفسه
قابل الغاز و احترام حضرت ختمی پناه بود صلی الله علیه و آله نظم
ای به رصدگاه دهر صاحب صد رتقا ◦ وی بقدمگاه عقل
نایب حکمت قدم ◦ رصدگاه عمارتیست که اهل تنجیم تجربه
تشخیص اوضاع و حرکات کواکب سیاره و ثابته ترتیب
میدهند درین صورت که از دهر حضرت ذوالجلال عز اسمه
خواسته شود مراد از صاحب صد رتقا عقل خواهد بود
عقل اول در وجود تقدم بر دیگر موجودات دارد و اگر از دهر
دنیا خواهند مراد فلک خواهد بود یا فلک قمر یعنی مصرع
ثانی را نایب حکمت قدم خوانده بمعنی در نایب حکمت قدمه
آنکه حکم ممدوح را زوالی نیست چه وارد شده که کل ثابت قدمه

ممتنع

ممتنع عدمه هر گاه نایب ممتنع القدم باشد بطریق اولی خواهد
بود بنا بر تقدیم صحت اول یعنی چنان شود که بر تقدم موجود
که بر سبقت دارد او را اولیست و نایب بر تقدیر اعتبار
ثانی یعنی چنان شود که نایب احکام کلام مجید بهر
المعاد تو بی نظم دور سلیمان و عدل بیضهٔ آفاق و ظلم
عهد مسیحا و کحل چشم حواری و غم ◦ یعنی در دور سلیمان و عدل
سلیمان بیضهٔ آفاق را که مراد از آن بسیط زمین است با ظلم
هکار است و در زمان مسیح و کحل مسیحی حواری را آب بخشی
که علامت درد چشم است چه مناسبت نظم جذر
اصم نشست حل سخت بود جذر عست ◦ تیغ تو و شست خلد
بند و جذر اصم ◦ مقصد آنکه اگرچه تحصیل جذر دخل اصم
مشکل است فاما تیغ تو بشد و شست و بتقریب تحصیل هشت
بحقیقت حاصل جذر اصم بکنند ما حصل کلام آنکه
لشکرکشی تو محض جهاد روشنا کرده است وهر که عدو
تو و در کما فرصت بست و غربت تو دل دفع اعدا جهاد که به
مستلزم تحصیل نعیم جاودانیست نظم هم سطوح چو صفر
خصم تو بخت خاک ◦ در برابر آحاد صفر یعنی آه از کلم ◦ یعنی خصم
تو مانند صفر محیست مطوق و در برابر آحاد صفر هر گاه
واقع شود از اجتماع هر دو صورت آه بهم میرسد زانکه درین

فکر دقیق آنکه هر کس از آحاد با خصم تو مقاربه و مقارنه جوید
از نشاء تست و مادهٔ آه و ندم میگردد نظم ملک خراسان
تراست در کف اعدا بغصب • موی ملکه تو ای گرگ شبان
غنم • میگوید که ملک خراسان از تست و در دست
خصم مغصوبست و بسی افسوس و حیف که موی صاحب ملک که
باشد و که از شبان گوسفندان شود نظم گرد
نشاء تو دولت رز نکهت را خوشه • بر در سرا دو سوی با کثرت
راخیمه • یعنی کثرت حشم و سپاه تو بدان مرتبه است که
طوایل اسبان حرم تو در نشاء تو دولت است و خیمه سپاه •
تو در هراة و مرو است نظم • تا تمامی رسد ماه شب
عید و بازه • جهت سرا نهند داغ از اقبال غم • ملک جم
همه نوح باد دست و در بزم تو • کشتی و رسم جبل های مقلوب
یم • از اقبال تو ضعف این پیشاست از اثر امر قرب نقصه
یعنی هرگاه امری با تمام رسد قریب شود نقص و چه بعد
از تمام مرتبه دیگر مافوق آن نیست و از جم درین مقام
حضرت سلیمان علیه السلام مرادست و از کشتی ظرف
شراب نیاله که کلانتر باشد و از جبل های پیاله مقلوب یم
یاست و از رسم دو معنی اعتبار میتوان کرد یکی رسم و شیوه
عادت و قاعده دیگر شکل و صورت چنانچه فلان دایره

یا خط را رسم کن یعنی آنرا مشکل بصورت دایره یا خط ساز
و مقلوب نقاقست یعنی قلب کرده شده حالا یعنی چنان
شود که ماه شب عید که هلالست با نقص و بکمال انجامد
و از کمال بنقص و کمی روی آورد و این اشارتست بثبات
و بقاء ملک دنیا ملک سلیمان یعنی پادشاهی و سلطنت او که
حکومت و تسلط بر انس و جن و طیور و غیره داشت ترا دوری
مدت حاصل باد و همیشه کشتی شراب مجلس ترا رسم جبل
و پیاله ترا صله متلازم باد در صورتی که رسم را بمعنی روش و عادت
دارند یعنی چنان شود که در بزم تو کشتی شراب متصف
بصفت رسم جبل که آن ثبات و استقرارست باد و از
مکان بمکان دیگر انتقال نکند و هر گاه بمعنی شکل
و هیات باشد معنا در دو یعنی چنان شود که در کشتی تو
لازم دارد شکل جبل که با کشتی آب لازم باشد بنسبت بکثرت
حباب چه حباب را در هیات بکوه مناسبت تمام است
و هر حبابی را که با کوه در ارتفاع و بزرگی نسبت باشد
آنرا عظمت و بزرگی تمام حاصل خواهد بود و این معنی مستلزم
بزرگی کشتی و کثرت شراب نیز هست و لطافت درین
معنی آنکه رسمیست در میان متجرعان باده عشرت که هرگاه
شراب در کشتی و پیاله حباب بر اندازد مستلزم ورود

مهمان خیر است و مهمان عزیز سلاطین نامدار بخواهش کام
کار نتوانند بود و مهمان شدن پادشاهان بر خسروان خوان
باختیار نباشد مقصود آنکه نیسته اسباب بزم تو بر وجه
وافر آماده و مهیّا باد محل ورود پادشاهان ذی جاه بعنوان
سطور بر خوان نوال و بزم عشرت بی همال تو والثنا ملات
سلیمان و عمر نوح با نقص کمال پذیرفتن ماه نو خالی از نحود
و تکلفی نیست چه مدت عمر نوح با زمان نقص یافتن ماه
نو بغایت قصیر و قلیل است و کم مقدار نظم داد کمال
تمام با قمران در قمار ◦ حسن بغایت فزون از نیر میان درهم
قمران ماه و آفتاب را گویند بحسب تغلیب و نیر میان تمام دار نیست
که قبل از طوفان نوح معمور شد و در طوفان نیز خرابی نیافت و
در مصر لهند است و گویند سه گنبد است و بر سر گنبدی که
بر دو از نعم است صورت عقابی کشیده اند که سرطانی در
چنگ دارد و از حضرت ابی شقیّان یعسوب الدین علی ابن
ابی طالب علیه صلوات الله الملک الغالب پرسیدند که حقیقة
این صورت چیست فرمودند که تاریخ تعمیر این گنبدها ست چه
اشاره بر آنست که این گنبدها وقتی ساخته باشند که نسر طائر
در سرطان بوده و نسر طایر را عقاب چرخ نیز میگویند الحال
که تاریخ هفتصد و نه سال از هجرت گذشته نسرین درجه

واقع

واقع شده و یک دوره آن هنوز در مدت بیست و چهار هزار سال
باتمام میرسد که بر تاریخ خلق آدم پنج هزار سال سبقت داشته
و این کلام را نیز بآن سرور نسبت میدهند که بنی الهرمان
والنسر الطایر فی السرطان و از قمران خواه نیرین باشد و خواه
آفتاب صورتان و قمر طلعتان یعنی چنان باشد که داد کمال
تو در هنگام قمار با قمران باد یعنی آنانکه متصف اند بنهایت
و آن قمار ترا مسلّم باد نظم بوس و دعا کعبه را بر در تو دست
چنانکه ◦ موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم ◦ ملتزم موضعیست
که نزدیک رکن یمانیست محاذی خانه کعبه و حاجتمندان در
آنجا دعا میکنند و فراخور صدق نتیجه می یابند و حجر الاسود
در سواد بیت الله الحرام محل استلام و بوسه گاه خلایق است
و در این بیت لف و نشر مرتب رعایت فرموده قصیده
طفلی و طفیل تست عالم ◦ خردی و زبان تست آدم
در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف بر وزن مفعول
مفاعلن فعولن نزاکت در این بیت در لفظ طفل و طفلیست که
تصغیر طفلست نظم آویخته آفتاب را دوش ◦ از سلسله
جعد پرخم ◦ یعنی آفتاب را دوش آویز کرده و این اشاره بکمال
حقارت و زبونی آفتابست و مقصود این انکه از آویختن
دوش اینمعنی خواهند که از دوش دیشب مقصود نباشد

که مؤید مصرع ثانی بیت ما بعد ست که خورشید نمیشود
مسلّم یعنی بسلامت نمی آید و اگر دوش را یعنی دی شب
اعتبار کرده باشد نمیتواند بود و آفتاب را آویختن بنا
بران تواند بود که بحسب ظاهر در شب آفتاب بحضیض
مایل است و وجه شبه میان آفتاب و شخصی که او را
آویزند همین قدر کافیست نظم هرچند جهان گرفت
طبعش • از مدحت فیلسوف اعظم • فیل بزبان یونانی
یعنی دوستدار است و سوف یعنی حکمت یعنی دوست
دار حکمت حکیم را فیلسوف از آن گویند مطلع ای شحنهٔ شش
جهات عالم • در چاردری بهفت طارم • خطاب بآفتاب
کاو را نگهبان شش جهت عالم فرموده چه تربیت فضای
عالم از وست نظم نیروده تست ناف خرچنگ •
عشرتکده تو دهان ضیغم • خرچنگ سرطانست و ضیغم
شیر اسدست سرطان محل ارتفاع آفتاب و طول نهار
است و اسد خانهٔ آفتابست عشرت که از آن فرموده
و دهان ضیغم ابتدای برج است و این برای شاعرانست
قصیده دین دانکه گرچه محرم ندارم • بحمدالله از هیچ
غم غم ندارم • بحر متقارب مثمن مقصور بروزن فعولن
فعولن فعولن فعول چون محرم بجهت غمگسارست میفرماید

کاکر

که اگرچه محرم غمگسار ندارم آنچنان بغم و محنت خوگر شده ام
و عادت کرده ام که هیچ قسم غم بر من دشوار نیست که بجهت
برون دادن آن از دل بغمگساری محتاج باشم نظم
زاغی و ذلّیست در ره همّت • که پروای موسی و بلعم ندارم •
بلعم باعورا درویشی مستجاب الدعوة بود و در میانهٔ کفار
مقام داشت چون حضرت کلیم الله سپاه بر سر آن قوم آورد
کفار نزد بلعم رفتند که دعا کند که سپاه اسلام بر ایشان
ظفر نیابند او دعا کرده باستجابت مقرون گردید چون جبرئیل
علیه السلام بموسی صلوات الله علیه این خبر رسانید آنحضرت
دعا کرد سلب ایمان بلعم آن نیز مستجاب گردید و در حدیث است
روز قیامت پوست سگ اصحاب کهف را در و پوشانند
و پوست او را بر سگ اصحاب کهف کشند و به بهشت
در آورند چه سگ با آن هیأت به بهشت در نتواند آمد
و در عزّ و ذلّ لف و نشر مرتب واقعست نظم دعا را
بکفم بخیرات بپذیر • اگرچه دعای مقسّم ندارم • یعنی هیچ
سزاوار دعای تست یکبار ادا میکنم و این کنایه از گفتن
یک قصیده تواند بود و در مدح ممدوح بذ گفتن دعای مدح
داخل خیرات داشته قصیده حضرت سترهبط دیده ام
ذات سیمرغ آشکارا دیده ام • در بحر رمل مسدس مقصور

بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات این قصیده را در مدح
ملکه صفوة الدین وارد شده وازستر بغلی مراد ممدوحه است
وچون سیمرغ بعنقا موسوم است ووجود او را در خارج
تحقیق نمیدانند ومحض نام مشهورست آستان او را
بذات سیمرغ منسوب ساخته واین کمال مبالغه است
در عفت وپرهیزکاری ممدوحه چه هرگاه آستان او را
در پرهیزکاری وازانظار پنهان بودن این پایه باشد خود
را در مرتبه که فرض کنند باین نسبت در کمال مبالغه واقع
است نظم در صدف قطب است ودر صفر آفتاب
حضرتی کز پرده پیدا دیده ام سه ستاره است که بر دو طرف
قطب است آنرا صدف قطب گویند وصفر حمل است که برج
شرف آفتابست نظم چشم زرقا کشیده کحل غیب
هم بنور غیب بینا دیده ام زرقاء بالفتح والضم در اصل لغة
کبود ترست ونام دختر خنمه ارش است که بنیک زیرک
وعاقل بوده واز یک روزه راه بقوت بصر ادراک مبصرات
کردی واورا زرقاء الیمامه نیز گفته اند ونیز نام خواهر
ملک اختسانست که زاغ چشم بوده مقصد آنکه اگر چه زرقا را
که کبود ترست دوربینی در اشیا ظاهر باشد چشم ممدوحه
بآن دوربینی بکحل غیبست واشیا را در استتار

غیب نیز مشاهده مینماید نظم این سه دختر وین دو
خواهر پنج وقت در پرستاری سیگجا دیده ام مراد از
سه دختر سه ستاره بنات النعش است واز دو خواهر
مقصود شعرای یمانیه وشامی ایشانرا اختی السهیل نیز
گویند یعنی دو خواهر سهیل وغرض از اشاره بعید به بنات
نعش واشاره قریب باختی السهیل بعید است نظم
رابعه زهدی که اندر پنج وقت هفت مردانش مجاور دیده ام
مراد از هفت مردان جماعت ابدالند که هر روز نماز
نموده پنج وقت نماز را در خانه کعبه ادا میسازند ومجاور را
راز با کسی گفتی وشنیده نیست نظم موسم کانی انا الله
یافتم نور پاک وطور سینا دیده ام هرکه در سینه دید خمش
خیره ماند زانکه من نور تجلی دیده ام در بعضی اخبار مسطور
که بعد از آنکه موسی علیه السلام ادراک تجلی نمود دیگر کسی نظر
بر جمال او از غایت روشنی نتوانست کرد نظم از
فرنگیس وکتایان وهمای باستانرا نام وآوا دیده ام
از صفا وصف نه بیه خوانده ام ونه کفایت رای بیا دیده ام
فرنگیس بما دیگر خسروست دختر افراسیاب وکتایان دختر
قیصر روم است زن گشتاسب شاه وهمای دختر بهمن
وزبیده حرم هارون الرشید وبیاء بالفتح والتشدید نام

دختر خاقان برای صاحب شهرت عظیم داشت چون بهرام را
خدیعه ابرش بقتل رسانید پیغام بخدیعه فرستاد که
ملک بهرام بغایت وسیع است و حفظ و حراست آن
از حیطهٔ طاقت من بیرون است مرا حبالهٔ نکاح خود در آورده و
این ملک را نیز در احاطهٔ تسخیر خویش در آر خدیعه بموجب
اشارت او را خواستگاری نمود در شب زفاف بهرام
او را گرفته بقتل رسانید و چون بهرام را تلافی کرده ملک
او را نیز متصرف شد و باستان بمعنی قدیم و کهنه باشد
چنانچه امیر معزی گوید نظم عقل نپسندد که دین نوشیروان
گویم ترا ۞ گرچه کس چون او نبود از خسروان باستان ۞ ۞
قصیده بر صبح که نوجوان به بینم ۞ از منزل جان نشان
به بینم ۞ بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف بر
وزن مفعول مفاعلن فعولن چون بمقتضی النوم اخ الموت
خواب را برادر مرگ گفته اند شخصی که از خواب برخاست
چون شب در غفلت بوده و بیشعوری گویا حیات
مجددی یابد نظم هر بار نفس که بر گشایم ۞ بی تعبیه
در میان به بینم ۞ صحرای دلم هزار فرسنگ ۞ آتشکده
کاروان به بینم ۞ آتشکده کاروان به بینم اشارت بعبور
کاروان متعدد است بر دل و گذاشتن اثر سوز و گداز

است نظم خسته نشوم ز خار تا اهل ۞ زان خار
گل چنان به بینم ۞ بهرام منم که طعمه کردم ۞ چون مقنع
دو گلان به بینم ۞ بهرام گماشتهٔ بهروز است وقتی که بجنگ
خاقان مامور شد و خاقان را شکست داد فرستاد غنایم
بنزد بهروز موافق طبع او نبود بجای جایزه و خلعت مقنعه
و دو گلان فرستاد جهة بهرام و او بدین سبب راهزن
گردید و این قصه مشهور و حالا سابقا بیان شد نظم امید
بطالعست که عمر ۞ هیلاج بقا چنان به بینم ۞ کاندر
سنه ثنواختر سعد ۞ در طالع کامران به بینم ۞ در شا
گوسفند گردون ۞ من حکم بر از شبان به بینم ۞ ثنو بتا
سه نقطه مفتوح و نون و واو ساکن که پانصد و پنجاه و شش
باشد و در اصطلاح منجمان هیلاج دلیل عمر است سفر
از روی احکام نجومی چنین مستفاد میشود که در تاریخ
ثنواختر سعد را در طالع کامران خود به بینم باز طرف که
درین مدت شش سال دیگر قران النجم در ماه آذر و
مهرگان به بینم چنانکه هفت کوکب در برج میزان اقران
و اجتماع نمایند و تا بیست و یکروز این قران بحال خود
باشد و اگر چه سالها عمل کیوان بیست رباه بعنی کیوان
در کنار است فاما درین قران با شش کوکب دیگر موافقت

نماید و باعث ضعف معموره شمال شود و من بجانب مکه
روم و از تختتان امان یابم و تلافی رنجی که از ولایت خزر که
ترکستانست کشیده ام در حجاز بعنوان خیر تلافی
و باز دعوی سفر ساید کما کرچه من در علم نجوم سر آمد
منجمان روزگارم و در شانه گوسفند کردون من حکم بعضی از
شبانی بینم اما بمقتضی کذب المنجمون برب الکعبه
یقین من حاصل است که ازین مذکورات شی فعل نخواهد
آمد یا آنکه احکام نجومی را و فلکی را بجهة ضعف طالع
من زیادتی بر قوت افلاک میکنند و افلاک را زنبیر اراده
یا زمیدارد یا آنکه حکمت الهی را مقتضی آن نمی بینم که بجهة استخلاص
خاقانی حالی را در بحر عدم غرقتر سازد والله اعلم بحقایق الامور
وشرح تلمیح این بیت که در شانه گوسفند کردون من حکم
از شبان به بینم آنکه مادری و مادختری بی بدل در علم
شانه بینی در ترکستان بودند روزی پدر بشکار رفته بود
شانه بنظر مادر آمد در ان سر و کردن شوهر را خون آلود دید
شروع در فریاد نمود چون حال بر دختر معلوم گردید گفت
که سر و کرده پدر شکاری زده و بر کردن گرفته می آید و چون
شکار نیست بر کردن او و آنچنان بود که دختر گفت و از شرح
ابیات مسطوره با چند بیت دیگر است و بجای لفظ شبا ٥

زمان می باید باین اعتبار و بآن اعتبار که شبان اکثر در تر
کستان شانه بینند به از شبان هم معنی دارد دال از ان بر است
قصیده به روم بقصد امکان بخراسان یابم • تشنه آب
مشرب احسان بخراسان یابم • بحر رمل مثمن مخبون مقصور
بوزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن • مقصود امکانات
از ان حتی در سلوک طریق خراسان میگویم که بقصد آنکه در
امکان به ملکی است در خراسان یابم **نظم** گرچه من راه
روم نیست موافق تر از آنکه • کشش ثنا خوان بخراسان یابم
از راه رو در مقام مراد سلوک است **نظم** دل کنم مجمر
سوزان و جگر عود سیاه • دم آن مجمر سوزان بخراسان یابم
مراد آنکه اگر بجهت غیرت خود بجانب خراسان سببی موافق
سان تا زجذب خاطر اخوانی که در ان دیار صحبت ایشان در خاطر
خواهد شد بی یابم فاما اضطراب خاطر ازین خیال ما اطمینان
حاصل نیست که ما را علت و باعث این توجه خلاف ما سوی
باشد و بجهة حصول آن مطلب فرموده که دل کنم مجمر سوزان
جگر عود سیاه **نظم** طلب ار یافت نکوتر بین و مرکوب
طلب • کان براق ارد ز میدان بخراسان یابم • از دریغ آیت
است و سزاوار یعنی طلب از ادراک مطلوب نکوتر است
د چه کثرت شوق در طلب است و این براق طلب را سزاوار

ولایتی جولان آن میدانست از فیض مقتضیات آب و هوای
خراسان میبایم **نظم** لوح چل صبح که سی سال از کرده
دفت ۰ بهر چل صبح دبستان بخراسان یابم ۰ مراد از
لوح چل صبح یعنی خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا
باشد که متضمن چندین حکمت خفی و جلیست میفرماید
که آن حقایق و معارف که در خلقت آدمیست و ادم و
ملکه از اده بمدت سی سال رسانیدم بمقتضی من عرف نفسه
فقد عرف ربه یاد دادن کنوز معرفت الهی فایض گشتم
آن از لوح خاطر من نایل شد بجهت ادراک چل صبح دبستان
که مراد از آن تعلیم گاه اطفال است در خراسان بلکه تم
و از تخصیص عقل چل شاید بود که مراد چله باشد که
در خراسان بر آورد و اظهار صبح بجهة کثرت فیض آن یا
شد **نظم** هفت مردان که نم هشتم ایشان بودا ۰ کهف شان
خانه احزان بخراسان یابم ۰ بمقتضی ویقولون سبعة و
ثامنهم کلبهم مراد از مردان اصحاب کهف اند و ثامن
ایشان خود را قرار داده میفرماید که خراسان بدان شاه به
رفیض ملکی است که بیت الحزان انجا که سرای غم است پناه
اصحاب کهف میتواند بود و سلک ایشان که خود است
نظم سالکا را که چو دریا همه سر مستانند ۰ چون صدف

خرقه

خرقه علشان بخراسان یابم ۰ سالها در کثرت فیض و فتا نه
خراسانست چه میفرماید که سالکان را که در با صفت
سست شراب معرفة اند در خراسان انشا از اصلی و
مثال غرق تشنگی و محتاج قطره چند از سحاب از آسمان
رحمت الهی یابم **نظم** از سر زانوی کشتی و زدامن لنگر
بادبانشان ز کتان بخراسان یابم ۰ چون سر زانو کنایت
تمکن سالک است در سیر معنوی بکشتی نسبت کرده
و کرپاسها از الحمت به بادبان تشبیه کرده که عارف سالک
را در مراقبه و سر بگریبان کشیدن سیر و سلوک در عوالم
علوی و سفلی بهم میرسد چنانچه سر کشتی از بادبان و
با دامن کشیدن و از اهل عالم کناره کردن استمرار و
استقرار آن مطلب است از این جهة دامن را لنگر کشتی
فرموده است **نظم** نه سرانرا که چو گوی اند کمرکش همه راه
طرقو چون سرچوگان بخراسان یابم ۰ لفظ نه یعنی نفی است
و مراد از کمرکش بی حقیقتان کسانیکه از انجاب خود نشسته نیست
و مقصود از سران جمعی که شایسته ستو عید باشند و
طرقو یعنی طلب راه گشوده است و گوی راجهة آن کمرکش
که بهرطرف میرود و چوگان باز ان بعینت آن طرف بی
اختیارانه حاصل مقال انکه صفت سخن و بزرگی نه مخصوص شرفا

خراسانست بلکه دران زمین فیض عموم خلایق را ازان مرتبه
حاصل است وایراد لفظ چوگان بمناسبت گوست وطرفه
گفتن چوگان اشارت بکمال مبالغه است در معنی کثرت
وازدحام وجوع عموم خلایق بان بوم ازان مستفادست
ودرین بیت تعقید لفظی است چنانکه لفظ بام مربوطست
بکلمه راکه در آخر مصرع اولست نظم زاتش سینه
مردان که زد دل آب خورند • جگر آتش بریان بخراسان بام •
بیت سابق در تعریف راه روان طریق عرفان ونقادست
ودرین بیت دوزخ آشامان کانون محبت وجگرخواری
ممدوح ساخته که از ابر دیده در یک چشم زدن خانقه
ظاهر سازند وجهت گرد آلود را ازان فیض عام رحمت آب
بروی کار آرند ولفظ جگر آتش سکه است حاصل معنی
انکه خراسان آن قسم آتش مراجان ودل افروخت در
آتشکده محبتست که ایشان آنجو را از شجاعت خود
دلست وازسوز سینه ایشان جگر آتش کباب وبریانست
ونیز اشارت بکمال آتش دلها سوختگانست نظم
همه دل کوبه نور کرده جاوار چو تیغ • تن خشن پوش چو سوبا
بخراسان بام • آمشان فندق سر بسته وچون پسته همه
زاستخوان ساخته خفتان بخراسان بام لفظ کوبه نور یعنی

عیس زرشدنت وخشن درشت را گویند وآه آن قوم را فندق
سربسته گفتن بانجهة ضعف حال شخصی باشد که ایشانرا از
غایت ضعف قدرت به برآوردن آن نیست یا بواسطه صهبا
انکه فندق پوست سرخ رنگ دارد وظاهر بعضی آن نیز سرخ
رنگ است یا آه آتشین نسبت کرده باشد بر کاله جگر را مغز
آن گفته باشد وخفتان قسمی از پوششهای روز حربست
ومقصود اینکه با وجود آه آتشین ضعف بدن ایشان بدان
غایتست که پوشش ایشان گویا که از استخوانست وبغیر از
استخوان در بدن ایشان وبا ایشان شیء نیست نظم
بس که پیران شبیخون بخراسان بیتم • بس که پیران شبستان
بخراسان بام • مراد از پیران شبیخون پیران وپیسه است که
شبیخون بر لشکر کفر بے آورده بقصد پهلوانرا بقتل رسانیده و ازین
مراد پیران سحرخیزانند که در شب جهاد اکبر با نفس خود جنگ
میکنند وشبستان جاییست که ملوک وخواتین در آنجا
شبها بعیش وفراغت گذرانند ودو لفظ بس بمعنی لیک
بسیار است نظم ملک کفر و دو زست خراسان هیچ •
گر شبیخون که پیران بخراسان بام • یعنی خراسان بهر گاه ملک
کفر و دو زست هیچ نیست اگر شبیخون گاه پیران شب خیز
گردد نظم عشق خشکان عرب گان خنگان مسند • نو کنم

چون دم ایشان بخراسان یابم • مراد از خشکان ریاضت
کشان و از حکان نیکان آن میفرماید که عشق و محبت ریاضت
کشان کلبهٔ صدق و صفا و عرب را که کنایه از نیکان یمن اند
که اشاره باویس القرن است نو کنم یعنی از سر کیرم چون دم
و نفس این جماعت را بخراسان یابم نظم کاو عنبر فکن
از طوس بدست آرم زانکه • بحر اخضر نه بعمان بخراسان یابم
کاوان طوس و خراسان نیشابور شهرت عظیم دارند بنا بر مقام
تعریف کاو عنبر فکن را بطوس نسبت داده و عمان نام
قصبه ایست که بحر بنام آن مشهور شده و علما بحر خراسان را
بعمان تشبیه نموده اند و میتواند بود که وسعت آن ملک را
اراده نموده باشد و کویا که کاو عنبر مخصوص بحر اخضر است
که آنرا از جملهٔ بحور سبعه داشته اند نظم در بیابان سموات
همه غولانند • دفع غولان بیابان بخراسان یابم • مراد از
غولان نظر به بیت سابق کواکب است و کواکب را موصوف
باین صفت بجهت آن فرموده که نتیجهٔ حرکات ایشان نقیض
ارادت عالمیانست و از دفع غولان مراد آنست که هر کاه
خود را در خراسان ادراک کردم مقصد کردم من بعمل آمد
و نتیجهٔ حرکات کواکب از عمل افتاده و کان که دفع غولان بیابان
آسان شد نظم یافت ز ربقت خزائن علم کافوری • من

سمان سندس نیسان بخراسان یابم • مراد از زربفت خزان
ایام کهولتست که کمال در آنست و از عالم آنرا زاد و فرمو ٥٥
که یکی از آن سفیدهٔ موست و سندس دیبای ناخواسته و
دیبای سبز را کویند یعنی ایام جهولت من بسر رسیده است شد
و ایام جوانی و لطافت آنرا در خراسان بجویم تقریبا
که خزان از آثار خشکی سفید بنظر آید نظم مصحف عهد
سراپا همه البقره است • حرف الناس بپایان بخراسان یابم
عهد را استعاره مصحف کرده و فرموده که این معهود مصحف
سراپای البقره است یعنی بقره شخص معهود میان مخاطب و
متکلم و این اشاره است بانکه مدار مصحف دهر بجمعی از
آدمیان دواب سیرتست که حالات ایشان بر خواص ظا
هر است چه خاقانی از طرف عوام صرف عنان فرموده با خواص
خاکی و شاکیست و از انسانیت در این مصحف بخراسان
جوم در اجتماع سراپا و لفظ همه قدرت باشد و لفظ علاوه آن
هر کاه مصحف دهر را سراپا البقره اعتبار فرموده ادعای
یافتن حرف والناس در پایان خال از مسامحه نیست نظم
ما در بخل که امکان کند به سحرش • چون شفق خون شده زیدان
بخراسان یابم • بچه که در مدت ناقص ز شکم مادر سقوط
کند خواه از آدمی و خواه از حیوانات دیگر آنرا بکاف

فارسی و بفتح اول انکار نشناسند و بحذف همزه نیز آمده
یعنی فکانه مقصود آنکه مادر بچه تا رسیدن نخل را بهر سحر
مانند شفق زیدان خون شده در خراسان بام حاصل یعنی
انکه در خراسان مادر نخل را استعداد تناسل نیست ضمیر
سحرش بمادر نخل راجع است چه هرگاه زیدان خون شود
فرزند از پرورش و نشو و نما بماند نظم آه صبح است
مگر نخل که پوشیده عاره عودش افکنده وعریان بخراسان
بام ۰ سفیدهایکه نخل بکر آه صبح است که از غایت بی
اعتباری آثار بشاره عارعود وی اعتبار از لباس زینت
وزیور در خراسان بی بام حاصل مدعا آنکه نخل آه در خراسان
اصلا وجود نیست واشاعه بعدم محنت زدکان دران
ولایتکه چون محنت زده دران بوم مفقود است آه صبح
نیز موجود نیست نظم از غم ری بخراسان نکنم یاد
دگر ۰ کرده از ساحل خزان بخراسان بام ۰ قبل ازین یاد
شد که حکیم خاقانی را از ری باز کردانیده مانع رفتن به
خراسان شده بودند سفیدهایکه دیگران راه بخراسان نمودند
اگر از ساحل خزان نگستی نیز بخراسان بام نظم
به پریشه اگر سر بدریا کنم ۰ میل آن پیشه نیز بخراسان نیز
مقصد آنست که بمقتضی الصحبت بالتاثیر انقدر میل

من بجانب خراسانست که اگر بر پیشه خواهم که از دریا عبور
نمایم میل آن پیشه بجانب خراسان معطوف خواهد شد
و پیشه را میل بآب بسیار است چنانچه در بام کرما در
کشمیر ملاحظه شده که پشه بر روی آب بمثابه می نشیند
که سطح آب پوشیده میگردد نظم سوی دریا که از
طبرستان نروم ۰ کآفتی از طبرستان بخراسان بام
هرگاه این شوق و شعف هر آفت رسیدن طبرستان
که عبارتست از ولایت ری و شهریار و دماوند و فیروزکوه و
پیلور و آن حدود است از جانب دریا بآن ولایت لاکه
از تاثیر صحبت من
و بنابر مناسبتها که از جهة وسعت و سخاوت و جواهر وجود
ارباب دانش و دیگر تناسب که میانه خراسان و دریا
محقق است آن آفت از دریا بطبرستان رسیده گویا که
از خراسان احساس و ادراک آن میشود و درین مقام بآن به
معنی من است کما وقع فی التنزیل عینا یشرب بها المقربون
ای منها المقربون یا آنکه حل ران معنی شود که چون وسیاق
طبرستان غربت نسبت بخراسان کمال احساس آن نظر
از خراسان شد والله اعلم بحقایق الامور نظم تا کی از غم
خازن احکام خطا ۰ کآن خطا از خط بطلان بخراسان بام

اشارتست بآنکه در خراسان احکام نجومی بیفایده است و آن
نقیض ارباب تنجیم است **نظم** چند گویی که دو ستاره
دگرست آفت خسف، دفع را آفت دهان بخراسان یابم
گویی از خاک خراسان بدر افتاد این حکم، من در حکمت
یزدان بخراسان یابم، خسف یعنی بزمین رفتنست و
رافت یعنی مهربانیست و گویی در بیت دوم بطریق سؤال
یعنی ترا بخاطر رسیده و میگویی که این حکم خسف از
خاک خراسان ظاهر شد و اهل خراسان بوقوع خسف
اعتقاد ندارند حاشا که اهل خراسان تابع حکمت یزدانند که
دلالت بر خلاف این معنی میکند چنانکه بعد ازین در شرح
آیه کریمه که اقتباس نموده نوشته میشود و معنی دیگر آنکه
لفظ گویی را بمعنی کان داریم درین صورت معنی چنان میشود که
چون خراسان راه و یعنی حکمت یزدانست گویا که احتمال
اینمعنی از خراسان بیرون و خارج و آن مکان شریف از وقوع
آفت خسف امن **نظم** جنس این علم ز دیباچه ادیان بدر است
من طراز همه ادیان بخراسان یابم، میفرماید که بمقتضی العلم
علمان علم الابدان و علم الادیان علم نجوم از جمله علوم بدرست
من طراز ادیان که علوم است در خراسان می یابم **مطلع**
این سخن خاک سپید تن خذلان یابم، من خطا من ز خذلان

بخراسان یابم، یعنی اعتقاد بنجوم داشتن منزل خذلانست سبب
بر بدن اعتقاد و دین دارد و خراسان از آن حالست که من
خط نجات از هر سخط و عار و عیب درآن بدست می آرم
نظم فلسفه فلسفی یونان همه یونانی آرند، نفی این مذهب یونان
بخراسان یابم، یونان یعنی دانا باشد یعنی حکما یونانی
مذهب نجومی آرند و لفظ این مذهب افاده آن میکند که بنیاد
سخنان حکما خطاست بلکه این بیان که نجوم باشد خطاست
و اعلام و تلافی این در خراسان یابم **نظم** مصطفی ساکن
خاکست و من و تو در غم خسف، این چه نقلست که امان
بخراسان یابم، یعنی هرگاه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
ساکن خاک باشد ضعف اعتقاد است غرور رفتن خاک در
آب از حکم نجوم دانستن **نظم** انت فیهم ز نبی خوانده
و ما کان الله، که عذاب از پس ما کان بخراسان یابم،
قال الله تبارک و تعالی و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم
و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون مقصود آنکه هرگاه
عذاب و سخط بر قومی که پیغمبر در میان ایشان باشد وارد
نشود کی خاک که تن شریف آن سرور در آن باشد خسف
را در آن دخل باشد **نظم** گرز باد است و گر ز آب دو
طوفان مثل، هر دو نوع از پی طوفان بخراسان یابم،

۲۱۴

بهفت رخشان مه آبان بهم آیند چه باك ، گر سعود از مه آبان
بخراسان یابم ، مقرر است که هر گاه هفت کوکب جمع آیند
اگر در برج آبی باشد طوفان آب شود و اگر در برج بادی باشند
کثرت باد روی نماید پس فرماید که باعث طوفان آب و
باد در خراسان یابم دغدغه نیست تا این مقام معنی بیت
اولست و معنی بیت ثانی انکه بهم آمدن هفت رخشان
در ماه باشد که آفتاب در برج عقرب است که بدلایل واضحه صحیحه
هر هفت در حکم نحس اند در اینجا چه زحل و مریخ هر دو نحس
اند و شمس و قمر در عقرب نحس میشوند چه قرار داد اهل
نجوم است که شمس و قمر را در خطوط یکدیگر قوتست و
چنانکه در خطوط قوت دارند در ضعف یکدیگر ضعیف
اند و مشتری و زهره که دو سعدند مقارنه شمس محترق میگردند
و سعادت آنها بر طرف میشود و عطارد ممتزج است بنحس
چون در برج عقرب است نحوست غالب است عطارد
میگردد درین صورت که یا در برج عقرب هفت نحس را
اجتماع بجز نحوست نتواند بود مقصد انکه یا آشوب و فتنه
طوفان آب و باد صحیحه نظم بیست و یک راه قرانست
میزان همه را ، من همه لهو ز میزان بخراسان یابم ، از مصطلحات
اهل نجوم معلوم گشته که جمله قرانات ثنائیه بیست و یکند

یابی

باین ترتیب زحل با شش کوکب تحت او شش و مشتری
با پنج دیگر پنج و مریخ با چهار دیگر چهار و شمس با سه دیگر
سه و زهره با دو دیگر دو و عطارد با قمر یک مجموع بیست
یک که بیان شد و این بیست و یک را قران در هر برجی
مکانی و تاثیری بمقتضای احوال برج و صاحب برج بیست
چون برج میزان خانه زهره است و زهره کوکب لهو و عیش است
قران کواکب در خانه زهره دلیل لهو و عیش است درین
صورت ملاحظه باید کرد که از بیست و یک قران چه مایه
عیش لهو و طرب روی نماید که در وسعت آباد عالم با بنا
آن برسد پس مقصود شاعر آنست که آنقدر سرور و لهو
که بیست و یک قران از در خانه زهره نتیجه است من همه آنرا
در نزول و حصول خراسان می یابم و مرا دغدغه نیست اگر
در وقت وقوع این حال من در خراسان باشم نظم
زاینان نه که در دار قمار جمعند ، من از ان جمع چو نقصان
بخراسان ، زاینان جمع زناکارانند و دار القمار محل
ایشان و جمع زاینان گفتن کواکب را جهة قران و اقتران است
بی لوازم شرعی آن نظم ورم آینه در شانه دست آید
من ، نقش عنقای سخندان بخراسان یابم ، این بیت
در تجرید است خود را عنقای سخن دان فرموده و عنقا باد

شاه

طیور است و هر گاه او عنقا باشد پادشاه ارباب سخن خواهد
بود و دست را بجهت پنجه شانه فرموده سیف ما یده که هر گاه سر
آینه در دست آید پادشاه ارباب سخن بنظر من در آید نظم
اتصالات فلک دائم و دلرا بقیاس ٭ خالی السیر شیطان
بخراسان یام ٭ جهان وقتی که قمر هیچ یک از کواکب نظری
نداشته باشد خالی السیر گویند و خالی السیر شیطان
بودن یعنی از ابهام مسلیمه ظاهر است نظم خضر موسی کفت
نیل از سر ثعبانش روان ٭ نیل تر دامن و ثعبان بخراسان
یا بهر ٭ خضر موسی کف یحیی بن محمد را فرموده که در این حین
از اعیان خراسان بوده و از ارقام کنایتی که یحیی بخاقان
نوشته استعاره نیل جسته و از ثعبان بقلم مقصد انکه
کتابت نزد منست و قلم در دست ممدوح است نظم
چون برو نامه تمر بر سرش از خط ملک ٭ قدوه اعظم عنوان
بخراسان یام ٭ مقرر است که در کتابات که بنابر تعظیم مخاطب
افتتاح بدعا میشود نام مکتوب الیه را بر عنوان مینویسند
مقصد آنست که هر گاه نامه با و نویسم از خط ملائکه عنوان
او را در خراسان قدوه اعظم یام یعنی او را در خراسان
این عظمت و بزرگیست نظم دور باش قلمش چون
بسته سرهنگ رسد ٭ از دوم اخترش افسان بخراسان

یام

یام ٭ دور باش دو نیزه است که در قدیم از دو طرف ملوک در
حین سواری نگاه میداشته اند و از سرهنگ مراد آهن است
و مریخ و زحل و دوم اختر عطارد است و چون عطارد بار با
خوشنویسان این جنتعشان ممدوح را فرموده که از عطارد
در خراسان می یام نظم گر زبان یام از احداث زمان
شک نکنم ٭ که معالیش کرا رضان بخراسان یام ٭ زمان یام
یعنی مهلت یام یعنی چنان شود که اگر امان از حدوث زمان
یام در وقتی که از معالی ممدوح زمانها بخراسان پیام شک
نیست قصیده نثار اشک من هر شب شکر ریز نیست
پنهانی ٭ که دست یاد از ناشویست زانو و پیشانی ٭ در بحر
هزج مثمن سالم بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
از ناشوئی مرا دملاقات زانو را با پیشانی در وقت مرا
قبه در زاویه قناعت و لف و نشر مرتب رعایت شده
یعنی چنانست که از ناشوئی زانو و پیشانی زحمت باعث
است از آن جهت نثار اشک در لوازم سامان آن ساخته
و پنهانی شکر ریز سکند و لفظ پنهان مفید آنست که این
اشاره بجهت کار چند بنا است و جهت مقتضی قبول شیء
از کسی منست پس اگر نکنم لوازم دوستی را رعایت نکرده
باشم نظم چو هم زانو شدم با غم گویا تر اکنم دامن ٭

سرم را بر سر زانو کند دامن کوہسانی ، ازین غم مراد عشق و
محبت است در سلوک طلب معشوق حقیقی مرتبهٔ ترقی
است فرورفتگی را نسبت به بیت سابق چه در آنجا
مقصود ملاقات زانو و پیشانی بود و درین مقام کنایه
از سر زانو ستفادست درگاه فکر و ذکر و این علامت
بحر بیست از حال خود و بالتمام توجه شدن سوا بعد نظم
سرم زان جفت زانو شد که از تن حلقه سازم ، در آن حلقه
ترازو وار بستانم روحانی ، از جفت شدن زانو با سر
درین مقام مراد مراقبت سر با زانوست و چون در هنگام
سر بر زانو نهادن پا و ساق جفت است آنچه از زانو بالا
کسی نگوید که پا را با زانو چرا داخل ساخت و از ترازو دار رمز و
شنده با شخصی که بحجت ذات خود میانه بایع و مشتری
ترازو داری سزا دست و اولی شق ثانی باشد چه تنها
خاطرخواه طالب مطلوب خزینه نیست چه ترازو دار
بتاعان روحانی نماینده مرغوبات معنویه است نظم
دلم کعبه است و تن حلقه چگونه حلقه کا ترا ، ز سر دندانه
کشم یعنی دهان زمزمش خوانی ، دلرا نحلقه تن شا
بلا خیمه وحید کی تن است چنانکه اکثر انتظام در
نهایت ظهور باشند و دندانه دارد چاه زمزم از گشت

آب

آب کشیدن محتاج بیان نیست نظم دو چشم اشک را کر یعنی
بجزم و نقطه بر دوم ، رموز غم بهر حرفی به مد سرخ خوانی ، قوی
اشک سیال است و از جزم اشکی که هنوز در سلک منتظم
باشد و از نقطه مراد اشکیست که از مژه ریخته باشد و بحیره
نرسیده باشد که استعداد سیلان یابد ما حصل معنی آنکه
اگر در حالت گریه سر عنوان سطور ملاحظه نمائی از رموز
غم بهر حرف که تعبیر آن نمائی غم تو استعداد تمام یابد و از مد همزه
مقصد به تمام است چه مدی که از اجتماع دو همزه هم میرسد در
اصطلاح قرا تمام است نظم نباشد گلشن عیسی و دیگر ز رشک
آفتاب آنکه ، سپهر نمود دیلم او و زوبین کرد ماکانی ، حاجت
دیلم سپهر و زوبین جنگ ... ماکان مکانیست که زوبین
یعنی نیزه کوتاه را بجلخوب میسازند و نیز نام یکی از سلاطین باشد
که او را ماکان میگویند و از سپهر دایره آفتاب مراد است و
از زوبین خطوط شعاعی این معنی اشاره بآنست که در مرتبه فیض
رسانی آنجا لیاقتم که آفتاب با آنکه مربی تکوناتست از رشک
در مقام قصد و دفع من درآمده است و مراد شدن یعنی ادنی شده
است آسمان چهارم که گلشن عیسی مراد از آنست نظم
مرا آسند وحدت نماید صورت عنقا ، مرا بر واند غلطه حالات
سلیمانی ، عنقا جهت آنکه نام ظاهر و نشانی مستور دارد و

کنایه از ذات مطلق است میفرماید که از آئینهٔ وحدت مشاهدهٔ
جمال وصل حقیقی میکنم و از پروانچهٔ عزلت که آن حکم نقد
است ملک سلیمان مستغنی فرد بی آدم چه گنج عزلت مانع احتیاج ج
بما سوی الله است و انگه ملک وجود احتیاج نداشته باشد
سلیمان ملک وجود است **نظم** بهفتاد آب و خاک آری نه
ظلمت بشوئیم دل را که هفتادش حجب بیش است و بر هفتاد
ظلمات چون شستن بی آب و خاک باعث ازدیاد پاکیست
ازینجهت با آب صرف اکتفا نمود و حدیثی وارد است که در راه
سالک هفتاد حجب و پردهٔ ظلمانیست که چون از ان درگذرند
بحجب نورانی رسند **نظم** دل اینجا علتی دارد که نضجی نیست
دردش را بشود آن روز شب بستن این بیمار بحرانی
نضج پختگی ماده و استوی قوام است مقررست که اطبا ماده
را نضج دهند و بعد از ان مسهل فرمایند که اخلاط فاسده از محو
خاص مستدفع گردد و لفظ دوان اشاره بر آنست و بیمار بحرانی
آنرا گویند که بیماری او اشتداد یافته و معلوم نشود که مرض او
بر طبیعت یا طبیعت او بر مرض غالب میشود و طبیعت را تا چهل
روز بحرانست با ایام مقرر اطبا که آن هفت و چهارده و بیست
یک و بیست و هشت و سی و پنج است و چون از چهل روز درگذرد
بحرانرا روز نباشد و در ضعف این مفقود که ایام انرا دست

بجان

بحران کل نیز ممکن است و بحرانی که درین ایام واقع میشود بحران
چنداست و اگر در غیر این ایام واقع شود بخلاف آنست میفر
ماید که دل در خوابگاه آب و خاک دردی دارد که استعداد
دفع آن معلوم نیست و نتوان دانست که آن درد که مراد از ان
غفلت و جهالتست برو غالب خواهد شد و او را بدرجه
هلاک خواهد رسانید یا طبیعت او بران درد غالب گشته او را
از ان امراض مهلکه نجات خواهد داد مقصود انکه هنوز از وادی
دهشت خوف و ضعف رخش همت پرورش ناخته وجود خود
را بسر منزل نجات رسانیده و با وجود این حال او را اراده ممکن
است در بساط امن و سلوک و مسند عالی سلطنت که
نَدُ کنایه از خلوتگاه حق و مقام هستی مطلق است جا
فرمایند گویا شرح آخر که از جمله مقصود انکه نوشته شد
در باب بیت سابق که هنوز اسفندیار من نرفته
هفت خوان پرورش چه الفاظ این فقره را به بیت سابق منا
سبتی نیز نیست **نظم** دلم چون برنشستن خواست سلطا
خرد گفتا که بر باد هوس منشین که شمع روح بنشانی
ندید آفتاب جاه در اسطرلاب اندیشه بخانهٔ احسن
التقویم در تحویل نشانی برنشستن بمعنی نشستن بر مسند
کامکاری و رخش شهریاریست و اسطرلاب گفته شده

مکرر در تحویل گردانیدن تو است از حالی بحالی چون از مرتبه
انسانی چهارم مرتبه است از جماد و نبات و حیوان و در این
مرتبه بخلعت خلقت احسن التقویم فایض گشته احسن
التقویم در تحویل انسانی اشارت بآنست نیز میباید که با
وجود استعداد و فقدان معرفت کامل چون دل خواست
که در رخش کامرانی و کام روائی بر نشیند و عالم تجرید بدست
آورده بر مرات امور جهانبانی که بینه سلطان خرد او را
مانع شده گفت این مرتبه با استعدادی که حال داری میسر
نمیگردد چه این راه مخطرناک را بمراحله هوس طی نتوان کرد که
هنوز از براهین وجوب وجود واجب در فکر و اندیشه تو فنا
تمهید نیافت و از شرافت و حسن خلقت انسانی بر
دیگر مخلوقات شمه بر تو ظاهر نگشت و مطلب از دوق مطلب
براهین انی و لمی آنست در اثبات واجب الخ مشابهست بی
و معقولات در محسوس و حواس تو در آنجا بهره نیست و عشر
از معشار تحقیق نیز نیست در علوم معقول نظر باید انداخت
که آن حکمت الهی و طبیعی و غیر آنست و بعد از آن بمعقولات
توجه باید کرد که باب شریعت محمدی صلی الله علیه و آله
که در اصل الباب حکمت علیست بر لوث را از لباس وجود
پاک کن و نظر از حقیقت و طریقت از آن مشرف کردی و

و در مقام این و سرور تمکین توانی کرد و این چند بیت در شرح
است نظم چه سود از لوح اگر مانده ای ز نقطه اولین حرفی ،
که از روی گرانباری ز ابجد حرف یا بلئه ، در اصطلاح علم نقطه
حرف از نقطه تحقق می یابد اول و آخر فی که ظاهر میگردد الف است
و حرف آخر ابجد غین معجم است که بحسب عدد آنرا هزار
اعتبار کرده اند و انسان را بهمان حالت چه انسان اول الفکر
آخر العمل است نیز میباید که ترا این صفت است که وجود علم
بطفیل تست و بحسب شرافت ذات و صفات مستحسنه بر کل
مخلوقات بجان داری چه سود که از لوح دانش مانده ای و ذات
خود را بزیور علم زینت نبخشودی و بدرجه علیه کمال حلول
ظهور نکردی و تخصص از لوح دانش مانده را در گرانباری به
حرف غین که هزار است تشبیه کرده که مافوق آن عددی دیگر
حرف نیست و وجه شبه عدم مناسبت اقرانست با آن
تخصص در گرانباری مانند عدم مناسبت حروف دیگر بغیر
در عدد هر لوح آن نظم ترا گفتند از بن باز آر مکن ز خاک بیزی
کن ، که اینجا بر نیاید زر صرافان دیگر ، مقامت خاک بیزی
راست تا زر های دست آری ، تو دزد ره خاک بیزی و آخر
دست جانی ، کسب و دانش که نشأ اولست مقصود
و ان خاک بیزی شغل در تحصیل علوم ظاهری که المجاز قنطرة

الحقیقة باکسب مطالب دینیه وتهذیب اخلاق واظهار
خیرات واشباه آن واز صرّافان ربانی مراد انبیا اند واولیا و
علما توانند بود که استفاده حقایق ظاهره وباطنه از ایشا ن
شود وفاروق حق وباطل اند مانند صرّاف که تمییز نیک
بد نماید واز زرها حقایق ومعارف وانچه از ایشان
استفاده شود واز زر در خاک ریختن نقد حیات عمر
تلف کردن سبب مایه کم بودن تو در بازار جهة کسب
تتبع است امّا از معارف وحکمت که مطلب اصلیست
محظوظ وبهره مند کردی واین معنی را تفهمیه نقد حیات
را بهوس صرف میمانی ودر نشاء اخری که کار از دست رفته
وزمان تلافی گذشته است حیران میمانی نظم اگر خوا
گرفت از ریزه روزی دو شغل ؛ کلوخ انداز زاد دو دیده
را وق ریز کانی ؛ از ریزه همان معنی مرادست که گذشت و
واز دو شغل عزلت مراد کناره از دنیا وطلب عقبی است و اعتکاف
در نهانخانه ونشاه اولی را نظر بعالم عقبی که محل صوم است
از واردات کلوخ انداز فرموده مراد آنست که واردات عالم
عقبی از نتایج اعمال وافعال دنیاست که الدنیا مزرعة الآخره
نظم اگر بهر یکرنگی گرفت نیستی زیاران ؛ بیا بیک قناعت
کن که بی یار نیست بی جانی ؛ زعیشی داشت از یاران کمین سوزنی

غصه

دور ؛ نه سوزن شبه دجالست یک چشم صفهانی ؛ چون
تحقیق معنی یکرنگی فرع وجود دو شخص است که آلف ومصاحب
یکدیگر باشند میفرماید که سوی تحقق این معنی با وجود عدم
یار نیک اگر بسیار بد هم قناعت کن میتوان بود چه یار بد
اختلاط واقتران مار نیک شبیه است وتحقق وجه شبه
این بعد از آگاهیست در حصول مقصد غرض آنست که
یار موافق ومربی مرشد مشفق سالک را سلوک نمودن در طریق
اهل عرفان مرضی ومستحسن نیست واگر رفیق میسر نگردد مبالغه
میفرماید که رفیق وهم صحبت بد هم را در تنهای باید گزید چه
سالک تا تکمیل نفس نکند در شهای از وسوسه شیطان
وامور که در خفیه ارتکاب آن مینماید محصول نتواند بود و
بهرحال شوم وجود رفیق از ارتکاب قبایح نفس سرکش را
باز میدارد ونیز متفرد بودن در معاصی وقبایح در شریک
داشتن نامرضی تراست که البلا اذا عمت طابت چنانچه حضرت
عیسی علیه السلام در رفع فلک سوزنی همراه داشت که او در
یک چشمی با دجال شریک بود ودیگر باندک بصیرتی بد بهای
یار بد معلوم او میکرد وباعث ابا واستنکاف وا از آن
اعمال میگردد چنانچه از لقمان منقولست که ادب از
بی ادبان آموختی نظم بمعلولی تن الله ده که با قوت فروغ

سفر حلزونک بود اول نه آخر گشت رمانی، در معلولی یا ر مقصد
رسیت وهیچ صحبت علی از همنشین به بهلت تر چنانکه
بن بهاء خواجه انصاری رضی الله عنه گفته م صد سال در آتشم عبدالله
اگر مهل بود، آن آتش سوزنده مرا سهل بود، با مردم ناجنس
مبادم صحبت، کز مرگ بتر صحبت نااهل بود، مراد آنست
که تا با رساند که هر گاه استعداد کسب فضیلت نیست
به مرافقت توفیق شامل عروج یافتن بمرتبه کمال امر نیست
ممکن الیسر سفر حلزونک است و آن برزدرنک است و با
قوت در اول حال قبل زانکه از آفتاب تربیت با کمال تا
بدزدی باشد وچون تربیت او بکمال رسد سرخ
گردد که آنرا رمانی گویند و ارتکاب ریانی و سفر حل عمنا سببت
شده نظم مزوکن نطع آزادیه را بحق لام درویشی،
که با لام سیه پوشان نماند لاف لامانی، نطع آزادیه
پوستی که درویشان لنگ واره میان بندند ولام درویشی
کلاهیست انند که سالکان راه فقر بسر نهند و لا
مانی فریب و دروغ است که در آن بلاف استعاره جسته
سفرماید که بلباس درویشان در آمدن درویش نتوان
شد چه میان لام درویشی ولام لامانی که فریبنده و دروغ
گوست اصلا مشابهت نیست و صاحب بصیرة را

منشأ

منشأ فریب میگردد نظم بهود آسا غیاری دوز بر کتف
مسلمانان، اگر شان برد اغیار دین پنبه به باقی، غیار
پاره که بر کتف اهل ذمه دوزند و باقی معلوم است چلغیا د
دین راکفته وکفر و ظلم را نخواهد نظم بنفس پیرزن ماند
حضور ناکسان اول، وضو باطل کند آخر نماند نا دپستانی،
مراد از نفس پیرزن بدن او مراد است و مذهب شافعی چنا
نست که اگر کسی را لمس بدن عورات روی دهد وضوی
او باطل گردد نظم نقطران شب و کافور روزم حاصل
آمد این، که از نم دیده کافوریست از غم جامه قطرانی،
اگر کافور با قطران بهر زادن فروبندند، مرا کافور بر قطران
نزاد این درد پنهانی، بحسب مزاج کافور و قطران منشأ
عقم بودن عورات است میفرماید که ازین کافور و قطران
یعنی روز و شب نتیجه برحال من برعکس ظهور رساند
چه جهت کل ابنای زمان ما ثر عیش ونشاطاست وجهت
من باعث غم والم قصیده صبح خیزان بقصد کعبه مهمان آمده
جان عالم دیده و در عالم جان آمده، در بحر رمل مثمن مقصور
بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مراد از صبح
خیزان درین مقام حاجیانند که در هنگام غموض صبح خانه
کعبه در آمده اند وجان عالم جان صفت خانه کعبه است

نظم کعبه اقبالشان فرموده هم دریا دیده پس همه با همه
لبیک گویان آمده بیفزماید که قد وهم حاج بدان منا بر عزیز
وشریف است که کعبه استقبالشان بیفزماید ودر
لوازم عبادت با ایشان شریک گشته در تنبیه نیز دوقت
بیکند نظم دسته دندان بنیاز انجا وبه بهشت خلد
ازین دندان طفیل هفت مردان آمده مقرر است که در بهشت
نیاز واحتیاج نیست واطلاق ازین دندان در اصطلاح
طوع ورغبت است وبعضی گفته اند که هفت مردان اصحاب
کهف اند وبعضی گفته اند که قطب وغوث واخیار واوتاد
وابدال ونقبا ونجبا را هفت مردان گفته اند واینجا این
معنی اولیست وجه انتظام وقوام عالم مخلوقند ودر
وقت هر نماز در خانه کعبه معظمه حاضر می آیند واداء
فرایض مینمایند وبه بهشت خلد با حضرت ادریس
با رضوان وازین جهت که بازگشت هفت مردان همیشه
بکعبه است ایشانرا مهمان وبه بهشت خلد را طفیل
اعتبار کرده ومهمان گفتن هفت مردان را نسبت عروض
ذوالبیت را عیان ممکن کما قال الله تبارک وتعالی فتقدس
کل شیء هالک الا وجهه له الملک وله الحمد والیه ترجعون
بیفزماید با وجود انکه در بهشت بهشت نیاز واحتیاج

نیست ودرین مقام دندان نیاز نیرویه بطوع ورغبت به
بهشت خلد طفیل هفت مردان شده در نزلگاه کعبه نظم
پیش دندان از در سلطان بدست خاصگان دوستکانی
سر بمهر خاص سلطان آمده مراد از دندان مردان عالم
حقیقت وطریقت اند که از همه سو نه بریده اند وبمطلوب حقیقی
توصل نموده اند ودوستکانی عبادت از جامیست که در
نوبت دندگی دهند وازخاصگان گروه انبیا واصفیا اند
بیفزماید که سلطان حقیقی بوساطت خاصگان که محرمان
عالم تحقیق اند بجای که از خواص مرتبه اصفیا بوده ست
باده محبت ساخت نظم مصطفی استاده خوانسالار ورضوان
طشت دار پیه دندان مرد خاص وعام یکسان آمده
خوانسالار در بارگاه اکابر تحفه را گویند که او سرکار خوان
طعام باشد وترتیب خاص ظروف طعام واشربه بروی
کار آورد وطشت دار انکه دست شستن ارباب نزل را
آماده باشد وتکلف آنچه بمهمان دهند دندان مرد خوانند
ویکسان آمده یعنی فیضان فیض الهی در باب عموم خلایق
علی السویه است وبدانش نعیم وتفاوت نیابد کرم الهی نظم
آسمان آورده زین آب دستان ز آفتاب تشنه چشم
سران چون آب دستان آمده آب دستان تکلیف را مینامند

معنی آشنا بداست و آب دستان سکون با شخصیست که
آب بر دست کسان بعد از طعام میزند نظم فاقه پرور
دان چو پاکان حواری روزه دار کعبه همچون خوان عیسی
عید ایشان آمده قال الله تعالی قال عیسی ابن مریم اللهم
ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا
لاولنا وآخرنا وآیة منك وارزقنا وانت خیر الرازقین
گویند که هفت جنس طعام بدعای عیسی علیه السلام نزول
نمود سه مرغ ونان ومائی بیضه مرغ سرکه سبزی عسل
از فاقه پروردان مقصود محرمان کعبه اند که در ایام آخر
از مشتهیات نفس دوری وحواری مخلصان امت عیسی را
گویند نظم خوان کعبه هشت خوان خلد را ماند که
چار جوی او بجای سبع الوان آمده چار جوی بهشت که
مکرر ذکر رفته جوی شیر وجوی عسل وجوی خمر وجوی
آب زلال است چنانکه در کلام واقعست نظم
بر سر خوانش دل پاکان چو مرغان بهشت نیمه گویا و دیگر
نیمه بریان آمده از گویائی دل ذکر وفکر مرادست واز بریان
بودن نیمه دیگر مراد سوختن است ومرغان بهشت را آن
خاصیت است که نصف آنرا بریان کنند ونصف دیگر به
صفت حیات باقی مانده درست گردد نظم کعبه در نرد

بیع همچون تخته نرد مهره باز کعبتین نرد دو جا تنها اسو و جار آمد
نقش یك تنها بروی کعبتین پیدا شده بس شش
پنج و چهار و سه و دو پنهان آمده از تخته نرد مهره باز که تخته
نرد مرادست بمناسبت مهره وکعبتین که گور ساخته و
خانه کعبه مبارکه را از جهت تربیع تخته نرد تشبیه نموده و
نقش مراد طلب را نا دگفته واز پیدا شدن نقش بروی
کعبتین مراد مطلوب حقیقی باشد که در جمیع اشیا ظهور د
رد مطالبان بطریق مختلفه وشیات متنوعه او را در آن
خانه میطلبند واختلافات طلب در وجهه او پنهانست
چون اثنیات مختلفه حاجیان را طائف پیوست ومیمون قد
معلوم است که مطمح نظر همه یکیست وخاتمه حیات ایشان
بشرط حقیقت نیست بطلب ذات احدیت است چون
نرادی که در نرد نرد باختن به نقشی که آورد یك رس
داشته باشد خصوصا نقش شش و پنج که هرگاه یك
بر پنج افزاید شش گردد که آن نقش مرادست واقسام
بازی نرد هفت است بآیین ترتیب فاد وزیاده سیاه
هزاران خانه که طویل منصوبه مقصود اصلی انکه تفصیل
است کعبه دوانرا اکر صیده اند نظم زاه ایشان کز الف
چون سوزن عیسی شده گاه پا چون حلقه زنجیر بطراز آمده

مطران علما کشیشانست نظم آتشین حلقه زنار افسرده و
جسته نحلق رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده
مراد پای آه است و از بیت چنین ظاهر میگردد میفهماند که
آتشین حلقه آه از نفس سرد حاج افسرده میگردد و خلخال
پای فلک میشود بقصد انکه حرارت باعث ارتفاع است
تا وجود افسردگی حلقهای آه حاجیان خلخال پای عرش
است و باعث انکه تا این مرتبه میانه افسردگی اوست و
الا زیاده بران عروج میکرد نظم آفتاب اشتر سواری فلک
بیمارتن در طواف کعبه محرم و از عریان آمده اشتر سواری
آفتاب بحیث سرعت حرکت آفتابست یا از جهة آنکه
هفت کوکب قطار شتر فرموده باشد و چون حاکم افلاک
آفتاب از بخت او اشتر سوار گفته باشد چه هر شخصی
هرچه قادرست که بیند بران سوارست و وقوع تیر دارد
و بیمارتنی او از جهة زردیست و اشتر سواری او در طواف
کعبه اشارتست که هر گاه بیماری عارض حاج گردد در
احرام و طواف سواره اقدام نمایند نظم بر زمین الحمد لله
خون حیوان بسته نقش بر هوا تسبیح گویان جانور
آمده یعنی در حالتی که خون حیوان قربانی بر زمین میریزند
شکر میکنند که او را در آن زمین متبرک ریخته اند و مراه

ریخته

ریخته شده چنانچه تمام شکر گشته نقش الحمد لله ازان ظاهر
میگردد و وحشی چون از بدن مفارقت نموده بجانب فلک
میرود و تسبیح میگوید نظم مهر و ماه اولاد طفلان هند
اینک بهر دو را گاهواره بابل گهی خراسان آمده ماه در
حین هلالیت طفلش گفته چون ظهورش در مغربست او را
گاهواره گفته چه بابل طرف مغربست و خراسان از امول جهة
آن گفته مشرقیست که طلوع کواکب از آن جانبست و نسبة
بخانه کعبه معظمه خراسان مشرق است نظم کعبه صرف فرق گاوش
نیمه بام فلک بر یکی و شتش محک زد ایمان آمده بجهت آن
گفته که نیمه بام فلک که فرق فوق الارض و تحت الارض میشود
نظم پیش عیسی دم چو زمزم از صلیب و دلو چرخ سرنگون
بی آب چون چاه زنخدان آمده مراد از صلیب چرخ عمود و خط
استواست که با یکدیگر تقاطع کرده باشند و شکل بر پای
چرخ صلیبی است میفرماید که در پیش چاه زمزم که عیسی
دست صلیب سرنگون و دلو چرخ بعطف دلو بر صلیب
دی سرنگون و بی آبست چون چاه زنخدان مقصد سقه
و بی دوای صلیب و دلو چرخ است نظم عیسی اینک پیش
کعبه بسته چون احرامیان چادری کان دست ریس
دخت عمران آمده کعبه را از خاصیت پنداشته عود

الصلیب، گزدم ابن الله اورا امّ صبیان آمده، عود الصلیب
قوا نیاست و آن بنجیست که بودن آن با اطفال دافع صرعست
از ایشان و امّ الصبیان در اصطلاح اطبا صرع را گویند چون ن
نصاری عیسی علیه السلام را ابن الله میگفتند عیسی را
مصروع و سراسیمه داشته میفرماید که این کلمه کعبه
مانند عود الصلیب دافع آن مرض گشته و از برکت خانه نه
کعبه که مسلمانانست دفع آن عارضه از عیسی شده نظم
از انتش همزه سما و الف داری شده، بر چنین داری ز عصمة
کاف و با خوان آمده، چون قایلان ثالث ثلاثه زبان شقاوت
بیان به الهیت عیسی گشودند بجهة الزام ایشان آنحضرت
مخاطب بخطاب یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس
من دون الله گشت تا آنکه آنحضرت که اورا اله خود میدانستند
جواب سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق
انت العزیز الحکیم تکلّم نموده باعث الزام آن قوم گردید میفرماید
که از لفظ انت که در سبق ذکر یافت همزه سما و الف داری
شد عیسی را که بران بر آمده باین آیه که در سوره کهیعص است
معترف گردد به انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی
نبیّا و چون آیه ءانت قلت للناس از روی عتاب است
الف آنرا بدار و همزه آنرا بسما تشبیه فرموده مقررست

ارباب

ارباب مواعظه در هنگام اقدام موعظه بر اماکن بلند بر می
آیند تا تمامی مردم ازان اطلاع یابند و از کاف باخوان مراد
آیه چند است ازین سوره نظم گرچه چون کرد ابلیس غوغای
مکه را خواست، لا فلاخنشان فراز کعبه عصیان آمده، محل
این قصه آنکه حجاج بن یوسف علیه لعن الله لشکر بر سر اهل
کعبه آورد و عبد الله زبیر پناه بخانه خدا برد و منجنیق که مراد
ازان منجنیق است سنگها بخانه خدا انداختند و بخطر آنرا
خراب کردند عبد الله زبیر و جمعی را بقتل رسانیدند مقصود آنکه
بی روایی و عدم حرمت کعبه است در شهر مکه معظمه این بیت
ثانیه بیت سابق است مطلب اینکه مشابهت بمخاطب بخطاب
آیات عتاب آمیز شد حضرت عیسی بجا است که بخانه کعبه
از حد زیاده تسخیر شهر مکه از حجاج بن یوسف رسید و غضبان
ارباب غضب آمده است نظم حبذا خاک مدینه حبّذا عین
النّبی، هر دو اصل چاهجوی و بهشت بستان آمده، عین النبی چشمه
ایست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه
هجرت فرمودند چشمه در طائف که عین الزرقا نام داشت به
آن چشمه حکم الهی نازل شد که بهمراهی آنحضرت تا مدینه
مشرّفه بیاید در فنا الی ازمنازل آن سفر چشمه مذکور را بیا فنه
خواستند که تیمم فرمایند آوازی رسید که السلام علیک

یا رسول الله تیمم نکنی که من رسیدم آن سرور فرمود که چرا
بازماندی گفت بجهة عقبات وموانع راه پس حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم وضو کرد ونماز گذارد وگویند
مثل که چون آب آمد تیمم باطل است از نجاست وحال الخلق
مدینه را آب از ان چشمه عین النبی میرسد اللهم ارزقنا
نظم گر بجوی ور نویسیم باسم وهم بذات، در مدینه
نقش دین نبی به بیان آمده، حاصل معنی آنکه اگر دین را بجوی
ذات مصطفی صلی الله علیه وآله که دران بلدهٔ طیبه مدفونست
نقش دین است واگر اسم مدینه را بنویسیم در دین در وسط
اوست نظم بشن صد ز مصطفی بین هم بلال وهم صهیب
ابن جوهود وان چو شکر هو دسونان آمده، صهیب از یاران
حضرت مصطفیست صلی الله علیه وآله وسلم واو داقربستها
در خدمة آنسرور بود وفصاحة بغایت خوش داشت چون
در خدمة آنحضرت حضار مجلس سخن گفتندی آنحضرت
فرمودی که همه ساکت کردید که صهیب سخن گوید واو را شکر
بجهة شیرین زبانی فرموده وبلال را بعود بسبب سیاه
فامی نسبت داده نظم گر مسلمان بود عبد الله بن سرح
از نخست، بازکافر گشته ودر راه کفران آمده، بود کعب
بن زهیر از ابتدا کافر صفت، پس مسلمان گشته وهم جنس

حسّان آمده، عبد الله بن سرح اوّل اسلام آورد وباز از لشکر
اسلام گریخته مرتد شد وچون لشکر اسلام بر قریش غالب
گشتند او گرفتار شد از شرم اینکه کافر شده بود نخواست
که حضرت ختمی پناه را زیارت کند خود را بکشت وکعب بن
زهیر که از مداحان آنحضرت بود اول کافر بوده وآخر مسلمان
شد مراد اینکه اگرچه ظاهر حال من رسول الله را صلی الله علیه
وآله گذاشته مفارقت اختیار کردم بعبد الله بن سرح شبیه
است فامّا از نجهة که باز بخدمت رسول صلوات الله علیه وآله
فایض گشتم گویا از کفر باسلام رجوع کردم درینصورت مرا
بکعب بن زهیر نسبت کند رواست وانفعنی از نجوای ابیات
سابقة ظاهر میکردد وتا بید بیستارند علی کذشته نظم
هرگز دور زمان المقتضی بالله کست، خال در کاشن نشست
عدل عدنان آمده، عدنان نام جدّ بیستم حضرت رسول الله
است صلی الله علیه وآله چون خلفا عباسی هم از فرزندان عدنانند
ازین جهت تعریف این خلیفه را باین وجه بیان نموده وبنی
عدنان طایفه ایست از عرب ولفظ آمده درین مقام لطفی ندارد
واگر بجای ست لفظ دیگر آورند معنی صحیح شود قصیده
ما راد لیست ذاله خونخوار صحبکا، جانست خالی حرفه
مستان صبحگاه، در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن ازدل آنچه خوان
صبحگاه مراد آنست که ادراك فیض صبحگاه که غذای روح است
نماید وارمستان صبحگاه بیدار خوابان صبوحند که خواب را
بامید دیدار معشوق عین مستی از شراب غرور داشته نظم
دولت دوید هفت در آسمان گشاد، چون بر زدیم حلقه بسندان
صبحگاه، از سندان درین مقام مراد آهنیست که حلقه در بر
آن نصب کنند بجهت آگاه ساختن اهل خانه حلقه بر آن آهن
زنند وآن آهن گاه تنك باشد وگاه میخ بزرك هم باشد
واز صدای آن صاحب خانه خبردار شود نظم اول شب
اینکین وشاق آمدیم لیك، الب ارسلان شدیم بپایان صبحگاه
اینکین نام غلام ترك گذارند وشاق را خدمتگار گویند وشاق
صفت اینکین شد یعنی اینکین متصف بصفت خدمتگار
وبطریق عطف نیز میتواند بود ودرین مقام رعایت تلمیح است
وشرح این قصه آنکه دو شخص از دشت قبچاق با آوازه انعام
الب ارسلان بعسکر او آمدند ومدتی مدید در اردوی وی
ساکن بودند که کسی احوال ایشان بسمع پادشاه نرساند
روزی بنا بر دفع غموم بمسجدی افتادند که در آن مسجد درویشی
میبود چون ملاقات جانبین روی نمود درویش ایشان را
بعرض داشتن احوال خود بخضوع وخشوع بدرگاه قاضی

الحاجات مولع ساخت وقضا بما انتسب از اثر دعای او الب
ارسلان در خواب دید که دو کس را که در فلان مسجد بنوا
باید کرد علی الصباح بوسیله رعایت الب ارسلان نفع تمام
یافتند والب ارسلان شدن اشاره بکثرت نفع یافتن
باشد نظم تسکین جان گرم دلان را کنیم سرد، چون دم
بر آوریم بدامان صبحگاه، سرد نمودن تسکین جان گرم دلان
کنایه از رفع تسکین است وزوال آن قلق واضطراب را لازم
دارد واز دامان صبحگاه آخر صبح مراد است واین تخصیص اشاره
بمبالغه است چه هرچند ظهور صبح وطلوع آفتاب نزدیکتر
میباید گریه جرعه نوشان را اطفا زیاده میگردد نظم
ماییم مرغ عرش که بر بانك ما زدند، مرغان شب شناس
نواخوان صبحگاه، مشهورست که خروسی در عرش هست
که این خروسان را آواز او در بانگ می آورد ودرین مقام از
مرغان شب شناس سحرخیزان مراد است نظم
سحرا که بر قواره سیمین تو کنیم، چون بر کشیم سر ز گریبان صبحگاه
یعنی ای بسا سحر که بر قواره سیمین تو کنیم قواره شکل مدوریست
که از گریبان پیرهن بیرون آورند وآنرا ساحران جهت سحر کار
میفرمایند چنانکه مکرر بیان شده وسحر بر قواره سیمین کردن
اشاره است بتحصیل مراد از گردش افلاک وانجم بر وفق مراد

روحوکه باعث تعجب و شکفت ارباب توجّه کرد و اشاره بسحر
خیزی ایام البیض تواند بود **نظم** کرچشم ما کلاوه فشان
شد بحق است زانکه دلها ماست آینه کردان صبحگاه
از آینه کردان مراد حمام است و رسم سابق که حمامان کلاه
بر شخصی می فشانده اند و بعد از ان آینه بدست میداده بخدمت
قیام مینموده اند **نظم** از خوان دل چو برک سدابی بیافتی
نفرست ذلّه سوی اخوان صبحگاه سداب کیا هیست که خرد
مخمون بکوفی و دیکر معاجین میسازند که جدا شتها بکار دارند
و قرار داد صوفیه آنست که فیوضات غیبیه را از ابتدا جان
استفاده مینمایند و از ان بدل فایض میکردد و از دل ظهور
میکند یعنی ای عارف که ترا برک سدابی از خوان دل تست
و بان فیض فایض کشته انچه از ان نزل کرده بفرست یا
آنقدر که ذلّه خوان صبحگاه تواند شد و این اشاره بانست که
بقدر برک سدابی از خوان دل بهر کس رسد کلیست و از ان
جمعی را مستفید میتوان ساخت **نظم** در نی بریز از ان
می ریحانی سرشک وز بوی جرعه کن دم ریحان صبحگاه
یعنی قطرهٔ از می ریحانی اشک در هنکام صبح بریز دانه
بوی آن می خوشبوی صبحگاه را جرعه دار کیفیت بخش مستان
بیدار خواب کن یا آنکه اشاره بان باشد که دم ریحانی صبحگاه

را مانند جرعه که بر خاک ریزند بیقدر ساز از بوی ریحانی اشک
نظم بر شاه فیروز کمین کن که آه نیست به نیمت کمانکش
مردان صبحگاه مراد از کمانکش حمله نمودنست و از مردان
صبحگاه صف شکنان هجوم خواب و مهر که ارباب بساط
قربست و از شاه فیروز در مقام مرا دخورشید بینست
که نیم روز کمال عروج دارد و سر بلندیه مینماید مقصود آنست
که قوت و نیرو و آه سحرخیزان بان مثابه است که اکر بر آفتاب
که جهانتاب فلک است کمین برند بر و غالب میکردند چه جای
ملوک عصر چه از ان آه مردان صبحگاه در برابر نیمت حمله آورد
کردند در هر بنیمت ظفر یابند بر آنچه خواهند **قصیده**
قحط وفاست در دبنه آخر الزمان بان ای حکیم پرده غزلت
بساز زان درهمان بجهت ضایع ثمن است با همان زحاف
حکمت علمست با حوال اعیان موجودات موافق نفس الامر
بقدر طاقت اوساط الناس و ثنه بضم با مقام سکن و قرار
کاه با روح خونت و اسباب است سیف ما یه که چون در دبنه
آخر الزمان وفا که سبب آمرزش عموم خلایق است قحط است
یعنی بغایت کمست و تو حکیمی یعنی اطلاع بر احوال اعیان
موجودات داری کوشه بکیر و بان تاکید است برای این معنی
نظم هم با علم سیاه فروزان بهفت نطع هم با قدم سوا

برون کن هشت خانه؛ نطع بساط شطرنج باشد و مراد
از هفت نطع خانهٔ لهو و لعب خاکست که هفت کشور
و از هشت خانه فضای بهشت و حصار بهشت مطلوب
است چون در بساط شطرنج پیاده اضعف و اسهل دیگر
مهرهاست پیاده را بعالم مجاز نسبت فرموده فرمود که با
عدم پیاده فرزان یعنی خود را قرین و همنشین همدم دار در
اعمال و افعال دینوی و چون سواره در آفاق گیری و ملک
کشای نسبت به پیاده بازو ست افعالی که مستلزم
تحصیل نعیم بهشتست بآن استعاره جسته فرموده که
با قدم سوار بیرون کن یعنی فتح هفت خان که در ان زوال
احتیاج را راه نیست و گشایش آن بجز سعی تمام و اجتهاد
بیحد و انجام میسر نیست **نظم** اول بیار شیربهای
عروس فقر؛ وانگهی بقبالهٔ اقبال دایگان؛ شیربها
وجهیست که بمادر عروسان تکلف نمایند و قباله درین
مقام مهرنامه و خط کابین است از شیربهای عروس فقر
طالب دین مراد تواند بود یعنی هرگاه ترک دنیا کردی گویا
همان ادای وجه قبالهٔ اقبال تو میشود و بی طلب در تصرف
تو می آید **نظم** از لا رسید نصیبهٔ شهادت که عقل را؛ از
لاهوست مرکب لاهوت زیر ران؛ یعنی از کلمهٔ لا توحید که

نفی چه آتش لا خس و خاشاک وجود ماسوی الله را بسوزد
و بغیر از ذات حق چیزی باقی نگذارد و از هو مراد ضمیریست که
نفی بعد از لا در لا اله الا هو در آمده چه بمداومت این ذکر سالک براه
حقیقت و طریقت بسر منزل مقصود رسیده اند و عالم اطلاق
را لاهوت گویند و عالم چهار است اول ناسوت که عالم ظاهر
است دوم ملکوت که عالم عقول و مجرداتست سوم
جبروت که سرادق عظمت و جلال عبارت ازانست چهارم
لاهوت که چون سالک بانجا رسد از وجود او چیزی باقی نماند
و فنا فی الله گردد **نظم** انجا که دم گشاد سرافیل دعوتش؛
جان باز یافت پیر سرانداز در زمان؛ مقررست که دم گشادن
اسرافیل علیه السلام باعث حیات فرو رفتگان عرصهٔ خاک
و از پیر سرانداز مقصود حضرت آدم علیه السلام است
مقصود انکه تا دعوت نبوت سرور کاینات صلوات الله علیه و آله
ظاهر گشت گویا که آدم علیه السلام موجود نبود و قوع ظهور
کمال آن سرور است چه سبب خلقت ذات شریف او بود
نظم آدم بگاهوارهٔ او بود شیرخوار؛ ادریس هم بمکتب او
گشت درس خوان؛ بمقتضی حدیث صحیح کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین ذات حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله
مقدم است بر وجود آدم علیه السلام انچنانکه فرموده که آدم

بکاموارهٔ او بود شیرخوار، ومضمون مصرع ثانی محض تقریبست
والا مصرع اول در باب اقدمیت محتاج مضمون مصرع ثانی
نیست مگر آنکه از مصرع ثانی مقصود اظهار کثرت علم و
تجرد دانش آنحضرت باشد **نظم** کشتا چهار پیر زبان کرده
در دهن، کز باد و طفل در دهن افکنده ریسمان، از چهار
پیر مراد چهار ملک مقربست واز زبان در دهن کردن مقصود
موافقت است واز دو طفل حسن وحسین علیهما السلام
که بجهت رضای ایشان آنسرور خود را بر نوع شتر کیوان را مهار
فرمود **نظم** از قانتین ادب طلب از صادقین وفا، وز منفقین
حیا وز مستغفرین بیان، صادقین آنانند که در قول و فعل و
نیت راستی دارند وقانتین آنانند که مواظبت یعنی مداومت
دین بر وجه تقرب نصب العین خاطر ایشان باشد ومنفقین
آنانند که در راه حق نفقه کنندگان باشند ومستغفرین آنانند ند
که طالب مغفرت باشند وتقصیرات گناه چنانکه در کلام
حق تعالی اسمه وارد شده که **مطلع** بین کز جهان علامت انصا ف
شد جهان، ای دل کرانه کش زمیان خانهٔ جهان، جهان
چون در میانهٔ دو عدم واقع است از آن جهة میان خانه گفته
جایز با آنکه اضافه بیانی نباشد ومقصود آن باشد که از
سیاه اهل جهان خود را بکناری کش باعتبار دو زحل وار

حال

حال یعنی جمعی که در میانه خانه جهان واقع اند **نظم** ای خاکدان
دیو تماشا کده دولت، طفلی تو نا بیع تو دانند خاکدان، به
مقتضی حدیث التراب ربیع الاطفال خاک را بهار اطفال گویند
چه خاکبازی مستلزم بالیدن طفل است وچون قبل از
آفرینش آدم علیه السلام عالم بجن تعلق داشت از این جهت
دنیا را خاکدان دیو فرموده یا در خاکدان اضافه بیانی اعتبار
شود یعنی خاکدانی که دیو است وبرعکس ودلیل اراده اهل
روزگار بعمل می آورد **نظم** مفرب دلربت جهان زکان
نه باز کیست، کلغونه چگونه کند زال را جوان، آنیست بدگوا
زنخ بسته طاق نیل، سقفیست زرنگار رود زمهتاب نردبان،
از نخ بستن طاق نیل مراد نا استواری وافسردگی اساس دنیا ست
واز نردبان مهتاب مراد از نمودی بودست وشرح مقصد
نردبان مهتاب آنکه دزدی بر بام خانهٔ تاجری رفته گرفتار
شد وتاجر دانست که آن دزد با عسس شهر آشناست
وصباح ضربی با او از عسس نخواهد رسید بازن گفت
که از من سوال کن که این جاه را از چه بهم رسانیدی زن از و
پرسید که این مال وحشمت از چه ممر بدست تو آمده
تاجر گفت که ببرکت این کلام که میخوانده ام ومهتاب نردبان
من شده وبهر خانه که میخواسته ام در میشده ام وانچه میخواسته ام

برمیداشته‌ام واین چاه ازان هم رسانیده‌ام دزد آن
کلید را یاد گرفت وچون تاجر بخواب رفت دزد بآن
کلید متکلم شده پا بر مهتاب نهاده عزم رفتن کرد در
حال از بام بیفتاد وپایش بشکست چون دنیا خانهٔ
مکر وفریبست آنرا به نردبان مهتاب که منشا فریبست
استعاره فرموده نظم طشتیست این سپهر وزمین
خایه دروی کو علم طشت وخایه ندانسته بدان؟ بازی
طشت وخایه آنست که مشعبد خایهٔ مرغ را از سیماب
پر سازد ودر طشت مینهد چون طشت گرم میکردد خایه
در حال ازان طشت بیرون می افتد از زمین درین مقام
ساکنان وکارکنان زمین باعتبار دکر ومحل اراده حال
مرادست که مجموع در معرض زوال‌اند واما خانا جمعی که
کاین وجمع فالیه میشوند نظم تا در دل توبست دو
قلهٔ چاه وآب ◦ فقر هنوز نیست دو قله با محان ◦
دو قله یعنی شرعی که باعث پاکی از آلایش تدنسات
وتلوثات باشد سیفرساند که تا چاه وآب دوی دنیوی
منظور تست فقر تو بسر حد نرسیده که باعث پاکی تو
از آلایش تعلقات گردد وترا از آلودگی وساوس شیطانی و
نفسانی پاک تواند ساخت نظم فقر سیاه پوش چو دندان

فرو

فرو برد ◦ چاه سفید کار کند خاک در دهان ◦ سیاه
پوشی یعنی عدم ظهوراتست واز فقر فنا فی الله مرادست
وسفید کاری کنایه از ظاهر وصریح باشد چنانکه سابق
گفته شد نظم با تاج خسروی چکنی از گیا کلاه ◦
با ساز باربد چکنی تیشهٔ شبان ◦ تیشه سازی که
شبانان نوازند وباربد مطرب خسرو پرویزست
که بی بدل بوده قصیده ضمان دار سلامت شد دل
که دار الملک عزلت یافت مسکن ◦ بحر هزج مسدس
مقصور بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن نظم
نخواهم چار طاق خیمهٔ دهر ◦ اگر سازد طنابم طوق گردن ◦
چار طاق یعنی منزلی مشتمل بر چهار صفه بطرزی که در
خراسان ومرو معمولست وتصحیح چهار طاق بر
خیمهٔ مطبخ نیز کرده‌اند وایضا یعنی درین مقام که مبنی است بر
شکایت روزگار درجهٔ عدم صفا وتیرگی سقف است سبب
است نظم فرنجک وار شان بگرفته آن دیو ◦
که سر بابیست نامش خوشخیون ◦ فرنجک دیویست که در
خواب بر آدمی نشیند وشخص را دران حالت سنگینی دست
دهد که حرکت نتواند کرد وزبانش لکنت هم رساند که
تکلم نتواند کرد آنرا بزبان سریانی خوشخیون گویند وگا

نوبس

نیز گویند ما حصل کلام آنکه اهل روزگار را از جهت تکبر به
شخص نسبت کرده که فرهنگ او را دریافته باشد که نه
در تعظیم ارباب عزت حرکه نمایند و نه از روی تکبر با
کس تکلم کنند و فیه فرهنگ شنیده شده که متصف است
بصفتی که مذکور شد و خود مجهول دیو بیت که در اثبات
از جهت فاعلیت حلول مینماید و در این صورت متصف
باشد که مفعول فعل او گردیده اند نظم چو شیر از بهر طبع
گاو ساران ، لعاب طبع کرد اکرد مینتن ، نکو رکفته شده
که شیر در شیر و انگبین با در چند مهره لعاب می نداز خوب
گاوان و گونه نان با آب خوردن آینه از آن مهره باده لعاب است
از هم شیر به مهره دیگر میروند و شیر در مهره عنبر لعاب نهان
گشته صید مینماید مقصد اینکه از لعاب طبع مجال
معامله را بر شعرا تنگ ساز که مغلوب گردند و از خطاب
شاعر بنفس خود دارد قصیده صبحدم چون کله بند
آه دود آسای من ، چون شفق در خون نشیند چشم خون
پالای من ، بحر رمل مثمن مخبون بر وزن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات کله بکسر کاف تازی پشه خانه و پرده
زنانرا گویند و بجای چشم جزع هم دیده اند نظم مجلس
غم ساختست و من چو بید سوخته ، تا بمن راوق کنندگان

خون پالای من ، راوق شراب صاف را گویند و بید سوخته
باعث صافی می است و ساختگی مجلس مراد انتظام مجلس
است و خود را بید سوخته از جهت سوختگی و سبکقد
ری گفته نظم رنگ با نیجاست گاه کینه تا رنگ رنگ
چند جوشم کز برونم نکته دوصفرای من ، از تا رنگ تا رنگ شکل
نارنگ و ته و برآن مراست . و از برون نگذشتن شی در
اصطلاح عدم تأثیر و تأثر است مقصد آنکه مدار فلک با آنچه
است هر چند میجوشم و اعراض میکنم و خلاصی از لعب و با
زیچه او میجویم اثری از آن مترتب نمی یابم و از رنگ اول مصرع
میتوان درک تشبیه مدعا باشد که کنایه از نا گواری عیش است
نظم تیر باران سحر دارم سپر چون نفکند ، این کهن
خشت بارانی از غوغای من ، از باران کرک آزردگی و آبریزی
تمام می یابد و خشن درشت را گویند و در شق در هر
شی بجهت پستی و بلندی اجزای سطح آن شی است و چون
جرم کواکب را بر سطح افلاک در نمود بلند پستی از جهت
خشن بارانی فرموده فلک را و لفظ بارانی بمناسبت
کرک ایراد شده نظم جیب من بر صفحه خارا عتاب
شده است ، کو خارا زر عطف دامن خارای من ، جیب
گریبان و صفحه بضم اول پهن و خارایی بضم اول و تشدید

تاکه عتاب مخفف آنست قسمیست از خاراکه بدولا است
و خارا دو قسم باشد یک قسم بدولا است که آنرا عتابی
گویند و دیگری صاحبی و چنین مسموع شده که دو استاد
خارا باف بوده اند یکی را نام عتاب بوده و دیگری را صاحب
که این دو قسم خارا باسم ایشان مشهور گشته عطف بالفتح
برگردانیدن و میل کردن و سخن را سخنی باز گردانیدن و دوتا
کردن و مهربانی کردن و حمله کردن و دو زیر شده یعنی اشاره
بگرانی قید و عدم قدرت بر حرکت است و در اینجا از عطف
مراد دو دیت نظم اشک چشم در دهان افتد که ای قطار
از اتک، جز آب گرم چیزی نگذارد بپای من، و بجای چیزها
پسته نیز بیای فارسی مکسور و سین مهمله در بعضی و اوین
دیده شده و آن یعنی ترخاست که از گندم بریان و غیر آن
بسازند و نیز گاه چیزی خوانده شود یعنی طابهاست و پستی
بضم اول نیز در عوض چیزی خوانده اند و پست ترخا را گویند
گندم بریان کوفته را شیریف در آن کنند و در آب ریخته
در گرمی آشامند نظم روی دیلم دیدم از غم موی شد بر تن
مرا، همچو موی دیلم اند هم شکست اعضای من، دیلم طایفه
را گویند که ما در حبش باشند و پدر عجم بعضی بر آنند که دیلم
قسمی از مردم حبش اند و دیلم مکانیست از اماکن آنجا و

این

این مردم باسم آن مشهورند و سلاح ایشان نیز خود داست
و نیز شنیده شده که در دیلمیان گیلان جمعی از سیاهیان
هستند و بدیلم مشهورند یعنی از غم نظر من به تیرگی و سیاهی
افتاد و از هیبت آن موی بر تن من راست شد مانند زوبین
دیلم و موی دیلم و از اعضای من درهم شکست چه موی دیلم
و اهل حبش را شکستگی لازم است نظم ای عفا الله
خواجگانی کز سر صفای جاه، خوانده اند امروز اباد الله بر خضرای
من، اباد الله یعنی خراب سازد خدای تعالی و عفا الله یعنی
عفو کند و در گذرد خدای تعالی مقصود آنکه صلح من با دنیا و نیک
دنیا بدان مشابه است که شکیبه بد خواه خود میخوانم خضرا در
صلح بچیند یعنی آنچه سبز آسمان کنند خضرا لشکری که در آهن
باشند و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن یعنی بپرهیزید از
زن کم اصل بد نژاد بحسب ظاهر یعنی حقیقی هیچ یک از
ایشان نمیتواند بود مگر آنکه از آسمان بلندی و جاه مجاز را ده
شود یعنی مانع بلندی مرتبه من شده اند و اگر زن صاحب
کمال بد نژاد را بمطالب دنیوی که اصل ندارد تعبیر نمایند هم
میتواند بود فی الفاء الخضراء الماء و سواد القوم و معظمهم اگر
سواد قوم و معظم قوم اراده شود یعنی می بخشند بلکه اولی است
سامری سیرم ز موسی سیرتم ارزنده ام   در شم گوسالة الا

بد

ید بیضای من، تمام اعضا و جوارح گوساله از طلا و نقره بود
و سیه را سبز بنا، بسمله هم خوانده اند و آن یعنی گونه روی
و حال است همچنانکه در مهذب واقع است و سیر یعنی
روش و سلوک است و درین صورت معنی چنان شود که
سامری صورتم نه موسی سیرت اگر از پستی فطرت دست
در سم گوساله که از طلا و نقره باشد آلایم و در تخصیص دست
آلودن بسم گوساله دو وجه دارد یکی آنکه گوساله پرستان
در هنگام پرستش گوساله دست بسم آن میرسانیده اند
و دیگر آنکه بجهة پستی نه و نقره عضو اسفل از اعضای
گوساله را با آن تخصیص داده باشد **نظم** در ممزج باشم و
ممزوج کوثر خاطرم، در معوج غلط و معراج رضوان رای من
ممزج مستراح را گویند و معوج خانه پستی گویند که در آن
راست نتوان شد جهة ایستادن و لفظ غلط بجهة تعریض
بر راست ایستادنست **نظم** چون گل رعناست تخم
کز پی کشتن زید، در شهیدیه شاهدی دارد گل رعنای من
بجای رعنا زنا هم خوانده اند غرض از وجود گل چیدن بوی کردن
است آنحضرت فرموده که چون گل رعناست شخص و مراد از
گل رعنا درین مقام گل خوشبوی نازک لطیف است
نه گل رعنا نیست که یعنی رعنائی و خود پسندی و خودنما

ودنیای

ودنیائی و چون شهید در میان کشتگان مرتبه خوبی ممتاز
است در حالت شهادت شاهد داشتن اشاره بآن است
که در آن حالت که قطع حیات و نیز شده از درخت بدن
گل رعنا حیات او را چیده اند خوبی از آن منفک نگشته
و مکار خود دست و برنا بمعنی جوانست و درین صورت نیز ظاهر
است یعنی **نظم** چون دو پستان طبیعت را بصبر آلود
عقل، در دبستان طریقت شد دل والای من، مراد آنست
که عقل روزی که مرا از شیر خوردن باز آورد بتلخی و نکار زهر
کام ساخت و بسر حد تمیز رسانید در دبستان طریقت
که مرتبه بالای شریعت است بمراسم تعلیم گرفتن اشتغال
نمودم و این اشاره بآنست که در بدو حال از علوم دورنگی
بی نیاز گردیده ام و بریاضت کشی مراتب کشف حاصل نمو
ده ام و بصبر آلودن دو پستان مراد آنست که مشتهیات
هوا و هوس را در کام من تلخ ساخت **نظم** زابتدا
سرمایه غفلت بنا زیدم چو طفل، زانکه هم مایه قدیم
بود و هم بابای من، بازی سرمایه آنست که اطفال
سر یکی را از امثال خود بزانو نهاده سر او را می پوشند
و دیگران در مکانی پنهان میشوند و بعد از آن آن طفل
که سرش پوشیده بود نخستین بر سر آن جمع میرود

هر که از ان اطفال را یافت را و سوار شده تا محل اختفای آورد
ولفظ غفلت اشارت است بعمل شنیعی که بعضی از اطفال فاعل
نهاد را داروی مینهد ورقیب درینمقام بمعنی نگهدارنده نظم
حیض بر حوره وجنابت بر ملایک بسته ام ٭ گر زخون دختر
رز بوده باشم ٭ ور خورم می هم مرا شاید که درد دهقان خلد
دی بسبد از دست او و از اجرت فردای من ٭ دهقان مزارع
و باغبان را گویند و مقرر است که نعیم بهشت اجرت اعمال
صالحه ارباب صلاح است میفرماید که اگر شراب خورم
هم مرا میشاید و سزاست چه قبل از آنکه در بزم وجود جای
گیرم چنان مستعد انعام عام فیض ناشتا الهی شده بودم
که می در طبیعت من بجز اقتضای حق پرستی و آگاه نمودن
حق و راستی میکرد و بجهت عمل صالح امروز که مراد از آن معیشت
دنیاست اجرت روز عقبی را گویا یافته ام و میتواند بود که
از دی مراد ایام طفولیت باشد و از امروز زمان حال
و از فردا ایام مستقبل یعنی بوسیله آنکه اعمال صالحه
امروز من مقدر شده بود که بنوعی که افعال مذموم نمای من
در حقیقت مرضی و مستحسن باشد آنچه جزای نیکوکاران
در نشاء عقبی خواهد بود در بدو وجود به که تحسن اعمال
که امروز از من صادر میشود من رسید و چون صوفیه

وحکما

وحکما بهشت را روحانی قرار داده اند بدینمعنی اشارت بآن خواهد بود
نظم در بهشتم مخورم طلق حلال ار کجچه ٭ خاک من شد تا زرین
نپذیرد جرعه حرام پس ٭ تا ... سنت وطلق
صورت محلول را گویند و آن یکی از اسباب کیمیاست و در
لفظ طلق حلال استعارت مکنی و ترشیح است در مصورات
یعنی چنان شود که از غایت خورسندی در بهشت واقع
و طلق حلال را از الجنت بنوشم که روح با کمال تنزیه از
حت احتیاج بماس در غایة تنزل است و خاک بزشته
تا از بین طلق حلال جرعه بر آن افشانم چنانکه این متجرعان سنت
جرعه بر خاک ریختن و این اشارت است بکمال مبالغه در استغنا
از ماسوی الله و از قید وارستن و صورت اطلاق عروج عنو
ولفظ در بهشتم مراد بهشت روحانیست که تهذیب اخلاق
و خورسندی حصول تسلیم و رضاست در هر حال نظم
بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم ٭ گر چه چون
کوثر بعد تن لب شود حورای من ٭ یعنی اگر مطلوب من چون
کوثر تن هم لب شود بوسه گاه من حجر الاسود و مصحف
روشن خواهد بود و گویند که این تعریض بجمعی است که
حکیم خاقانی را باعمال شنیعه متهم داشته اند نظم
دست من جوزا و کلکم حوت ٭ یعنی سنبله ٭ سنبله زایه حوت

از جنبش جو زلف من * حوت برج با دیست واشارة بروانی
دست است وحوت ماهی است ومجازا وددریاست وید
اتحاد وقصد است یعنی انکه انامل خود را بدریا نسبت داده
که قرارگاه ماهی قلم است ودیکر انکه حوت برج آبیست
وانچه ازو زاییده شود متصف بکمال رطوبة خواهد بود و
سنبله را یعنی پری وحلو بودن تشبیه نموده **قصیده**
سنت عشاق جست ترک عدم ساختن * کوهر ذات نقد محو
خم ساختن * در بحر هزج مثمن مطوی مکفوف بروزن مفتعلن
فاعلن مفتعلن فاعلن از عشاق مراد درین مقام قلندر صفتا ن
وادی ترک وتجرید است وکوهر فارسی جوهر است یعنی عنصر
واصل وازنقد مقصود آنکه هم جکو سوزهم اندوخت واز ترک
عدم تهید سلوکست درطریق فقر وفنا **نظم** بیت قوچون
عشق ثنت از پس پس تاختن * تفرقه چون جمع کشت با کم
کم ساختن * چون دربیت دو مصرع بطریق سوال است بی
فرماید که عشق بیت قه شد بجهت بسیاری تردد وجست
وجوی من وتفرقه خاطر مبدل بجمعیت شد بجهت کثرت
قناعت ودرین صورت بس بباید فارسی نیز میتواند بود
نظم پیش سر سران آب ده دست باش * تا ت
مسلم شود پشت بخم ساختن * پیش فرح دلان قامه

کم کی

کم کن چو ابر * باد لب آتش فشان چهره دژم ساختن * یعنی
در هر مقام مقتضی وقت معمول باید باشت باسران وسروبا ن
راه دین در مقام خدمت وانقیاد باید بودن بدان شابه
که درین شیوه ممکنان مخصوص سلم فراکیرند وبا افسرده دلان
حالات محصور را پنهان باید داشت ومانند ابر سوز سینه
وامور که باعث روی درهم آورد ست ظاهر نباید ساخت
که بنابر منافاتی که فیمابین متحقق است تاثیری ندارد و بلکه
باعث ازدیاد انکارست **نظم** چند رصد کاه دیو بر
دردل داشتن * چند تفکرکاه پیل بیت حرم ساختن *
رصد کاه جای کماهست یعنی دل را از کجی ونا راستی دور با
ید ومحل حکومت شیاطین نباید ساخت ومانند ابرهه
بنیان نباید بود که خانه کعبه را قد نکاه فیل سازند **نظم**
پای که دردل شکست زلزله نفخ صور * کوش خرد شرط نیست
جذر اصم ساختن * جذر بر دو قسم است منطق واصم منطق
دش آنست که عدد صحیحی باشد که چون آنرا که چون آنرا در نفس
ضرب کنند آن عدد شود مثل چهار ونه وشانزده که اول
ازدو ست دردو ودوم از سه درسه واز چهار در چهار وجذر
اصم مانند پنج وشش وهفت وده که عددی یافت نشود
١ که در نفس خودش ضرب سازند یکی ازین اعداد شود و

ومراد اینجا ناشنواست وقصدا یعنی مجازا باشد نظم
زین دم معجزنما بگذر خاقانیا کز سر این دم توان زاد علم
ساختن مراد ازین دم آن حالست که شخص درو است
نقصد انکه وقت را غنیمت دانستن ونفس بیهوده خالی بسر
او عمل کردن باعث ذخیرهٔ راه آخرتست نظم یوسف
دلها تو که آیت تست از سخن بیش گرسنه دلان خوان
کرم ساختن این اشارتست بانکیست که حضرت یوسف
علیه السلام در اوان قحط کنعان در نظر برادران که محتاج بودند
غله آمده بودند ترتیب داد مظاهر ساخت از گرسنه دلان ساختن معانی
مایل بشنوایی وفهم سخنی قصد میتوان کرد ویعنی در باب نکات
معانی هم دارد قصیده ناکدهٔ آن دولت نوبت غم داشتن
جهت آمال را داغ عدم داشتن درد این بحر وجود نیست
یعنی دل را چاره از بار داشتن نوبت غم نیست چه هر شادی
را غمی وهر غمی را شادی در عقب است واین ناکدهٔ آن
ناگزیر دولت که جهت آمال وآرزوها را محل داغ عدم دانند چه
برد اناظاهر است که مطالب دنیا را وکام بخشی عالم را وفای
نیست وداغ عدم داشتن جهت آمال دلالت بر مبالغه میکند
یعنی آنچنان الفت با داغ عدم دارد که گویا عین داغست
نظم زین سوی جیحون توان کشتی وپل ساختن هر دو

چون از آن سو شدی از بهر کم داشتن مقصد آنست که در نشاء
اولی کار عقبی را توان ساختن که الدنیا مزرعة الآخرة والمجاز
قنطرة الحقیقة نو حدیث صحیح است وانچه از آن در عالم عقبی
فایض میگردند از نتایج اعمال دنیویست چنانچه بنیا ساختن
پل وکشتی قبل از عبور دریا باید کرد وبعد از گذشتن از
دریا به پل وکشتی کاری نیست نظم پیش بلا واشدن
پس میان دو تیغ محو میان دو تیغ مهر دم داشتن یعنی
دل را ناچار است که استقبال بلا کند ودر یافتن اشارات شاقه را
بر خود گوارا سازد تا در میان دو تیغ قاطع دنیا وعقبی سبکبار
تواند یافت محو ذری که در میان دو مهر افتد واز هر دو تیر
بیت یابد دنیا وعقبی را مناسبت آن دو تیغ فرموده که هر
کدام قاطع رابطهٔ شخص اند از غیر بایر یعنی که هر کدام توجه نما
بالضروره از دیگری باید برید پس در میان این چنین دو تیغ
نوعی سر کردن که مانند ذری باشد که از دو آفتاب تربیت
یابد مجاز وحقیقت کار دشوار است نظم ثابت
نیست هنوز یاد بود کفر ودین بیکسی را شرط نیست بیت حرم
داشتن یعنی تا بمقام اطلاق که خلوتگاه نیستی است
واز قید هستی رستگاری نیابی وچشم اعتبار از تعینات
وتقییدات کفر ودین که از امور اعتباریه ظاهر پرستانست

نبو شی ورود در گفته وحدت نگنی هنوز حرم دلت تنگی
ایست واطلاق حرم بران نتوان کرد **نظم** شاید دل در
خراس رخصت انصاف نیست، برغ او باش طبع
قصادم داشتن، خراس رنگ آسیست که روغنگران
از کنجد و مثل آن روغن گیرند و گاوی که واسطهٔ عمل روغن
گریست بجهة روزی اشتغال دارد و درین مقام کنایه از
سرگردانیست مقصد اینکه در پرستش واحد بیچون جل
ذکره سرگردان گذاشتن و بمشتهیات نفس و طبع اشتغال
نمودن انصاف نیست و طبع را اوباش ازان گفته که با شغل
ناشایست مایل و آرزومندست **نظم** در کنج از
آب وجاه با شغلات گزین، گز سر خزانت توان ملک قدم داشتن
چون سگی پاره پوست ملک توانی گرفت، غبن بود در دکان کوره
دم داشتن شرح این تلمیح در قصهٔ کاوه و ضحاک و فریدون
از بیان مستغنیست مقصد اینکه سامان ملک بقا در
بیسامانیست و گوشهٔ عزلت داشتن و قناعت کردن
قصیده سلسلهٔ ابر گشت زلف زره‌سان او، قرصهٔ
خورشید گشت گوی گریبان او، در بحر هزج مثمن مطوی
بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات سلسلهٔ ابر و
قرصهٔ خورشید اضافهٔ بیانیست **نظم** عمرین ابد غمش

رفت

رفت چو ناخن بسر، مانده ناخن کبود در غم هجران او،
مقرریست که در وقت مردن ناخن کبود میگردد و از ناخن
آنچه میرود از سر میرود و ماندن ناخن کبود کنایه از مردنست
نظم لشکر غم ران کشاد آمد دوران او، ابلق دوران
شبست نامزد ران او، ران کشادن در اصطلاح از اسب
بزیر آمدنست و بمعنی اسب تاختن هم آمده است **مطلع**
ناف تو تا زخم زد بر غم خور خاقانیا، کاندر جهان ناشناخت
نکهت شد جان او، بیت از ناف زدن مراد بریدن نسبت و تقرر
که بهر کیم متواتر رسد گویند ناف او را بغم بریده اند احد و
بوقبیس دو کوه اند در حوالی مکه و غضبان سنگی که از منجنیق
انداختند و این تلمیح اشاره بآنست که حجاج بن یوسف از احد و
بوقبیس منجنیق حواله خانه کعبه کرد و یک ضلع خانهٔ مبارکه
را شکست و عبدالله زبیر و جمعی را بقتل رسانید بیت
ثانی تابع اولست و غم خور خاقانیا اشاره که بهرگاه تا
ترا غم زده باشند و در خرابی مانند منجنیق بوقبیس است
که متوجه خانهٔ کعبه شده خراب کرد پس نسج عنکبوت وجود
ترا کی تاب صدمهٔ آنست **نظم** زاهل جهان کس نماند
بلکه جهان پس نماند، پای خرد در گذار از سر پیمان او،
مادر گیتی وفا پیش نزاید که باز، هم رحمش بسته شد هم سر

نسج عنکبوت نیست چنان استوار
کز احد و بوقبیس آید غضبان او

پستان او ؛ یعنی کسی از نتایج مادرگیتی که او را اهلیتی باشد
و ناکس نباشد نمانده بلکه از عدم مردم اهل توان گفت که
جهان نیز نمانده چنانچه در حدیث وارد شده که موت العالم
خربة العالم و امروز کاری که در پیش است از و فرزند و فا زاده
نخواهد شد چرا که پیر گشته و سر پستان او بسته شده نظم
شاید اگر وحشی سبعه الوان چرد ؛ حمزه بجوی علی خوشتر از الوان
او ؛ حمزه بحاء مهمله و زاء معجمه بقله ایست تیز منی و در فار
سی آنرا تره تیز گویند کما قال صاحب الصحاح الحمزة بقلة حریفة
و تخصیص حمزه سید الشهدا را شهید کرد وحشی نام داشت
و مملوک هند مادر معاویة بن ابوسفیان بود علیهم اللعنة و
النیران و هلی نام والد خاقانیست مقصود ازین بیت اینکه
شاید که وحشی را که مذاق سبعه الوان خوردن باشد در ان حالة
تره تیزی که بر لب جوی علی روییده باشد او را از سبعه الوان
خوشتر نماید درین شعر بین ملاحظه تناسب لفظی شده
نظم خاص سک دامغان دانه و دام مغان ؛ در ذکر
سای من طبع خوف ساه او ؛ این اشارت با بو العلای دامغا
نیست که استاد خاقانی بوده و دختر او منکوحه خاقانی
شده و در آخر میان ایشان مناقشات تمام بهم رسیده و در
نسخه دیده شده که مراد از سک دامغان منوچهر دامغانی است

کردد

که در فن شعر مهارتی تمام داشته و معارض خاقانی بوده
و این اصح است بقول او لیکن چه هرگاه پدر زن است نسبت داده
باشند پس شرط ادب منظور نباشد ؛ مطلع عشق مهین
گوهر بیت گوهر دل کان او ؛ دل بخصوص نیست عشق زبان
دان او ؛ عجمی مخفف اعجمیست یعنی که واعجمی آنکه عربی زبان نباشد
شد بنا بر زبان دانی عشق را زبان دان او فرموده و از ان جهت
بعدان عشق دل را فرموده که ظهور عشق از دلست و از و عشق
قوت گیرد نظم خواجگی دست راست بر در وحدت است
اینکه بدست چپست داغگران او ؛ از اصحاب یمین که در
قرآن مجید واقع شده مقصود انبیا و اولیا و اصحاب زهد و تقوی
الله و اصحاب شمال بر خلاف آن میفرماید که بر در وحدت
و کبریا از خاصان اصحاب یمین دلست و این هیکل که در دست
چپ است آنرا دل میگویند داغگران این دلست یعنی
علایق است از ان مجما نکه از داغگران حیوانات را شناسند
نظم از خط سقی بخت نقطه دل زاد و بس ؛ لیک نه در
دایره است نقطه پنهان ؛ چون دل را بیت الله گفته اند نقطه
پنهان دایره دل نیست مگر ذات مقدس الهی جل ذکره و عظم
شانه ولیکن نه در دایره است یعنی در مکانی نیست چه ذات
الله تعالی را حیز و مکان نیست و محیط نیز ندارد زیرا که او

محیط اشیاست نظم دل بر صدگاه درپیش بهاکونست
دخل ابد عشر او فیض ازل کان او ، لیک زبیم رصد در گلشن آلوده
الله تا ز کل آید برون گوهر بخشان او ، در اصطلاح صوفیه از
دل مراد حقیقت انسانست و رصدگاه جایگاه و مقامی که از
اهل تجارت خرج گیرند و درین مقام از رصد مقصود رصد دا
رانند باعتبار ذکر محل و اراده حال یعنی جمعی که باراده نفس
اماره دل را مانع عروج بمراتب کمال کردند مقصد اینکه عارفان
دل را که مراد از آن حقیقت انسانیست در تیرگی و عدم در نظر
نامحرمان حالی ظهور میدهند که در طریق سلوک از خلل هر
مانع و حاسد که طلبکار غضب بودن است تا هنگام
وصول بمنزل مراد ایمن مانند و بمعاونت تربیت آفتاب ازل از
آلایش نقص پاک گشته در نظر معرفت حقیقت شناسان
رخشان گردد مثل صوفیه ملامتیه نظم قابل کاف و نون
طه یس کم هست ، عاقل کاف و لام طفل دبستان او ،
چون دایه باعث پرورش طفلست و امر کن را باعث اجزا
بحر خلقت کامل مکمل سرور کاینات و خلاصه موجودات
نیست گویا که صورت رقم آن در قلم تقدیر پرورده خود
با جود آن حضرت است از ان جهت خواجه کاینات را صلی
الله علیه و آله قابل کاف و نون فرموده و طه و یسین نام

مقدس

مقدس آن سرور کاینات است و عاقله کل یعنی عقل اول که
او را عقل کل نیز گویند و تصحیح کلمه عاقله در سبق یعنی دیگر
شد و درین مقام عاقله یعنی انسب است و آن لفظ در قصیده [illegible]
و خوزادیت شاه دهد زانکه هست عاقله دوران ما شاه ولی
النعم قصیده در ساحت زمانه زراحت نشان مخواه
ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه ، در بحر مضارع مثمن
اخرب مکفوف محذوف بروزن مفعول فاعلات مفا
عیل فاعلن نظم خاقانیا زمام زمانه امل گرفت
گر خود عنان عمر بگیرد امان مخواه ، مصرع اول احتمال دو وجه
یعنی دارد یکی آنکه زمانه زمام امل و آرزوی ما را گرفت
و نمیگذارد که کام ما از آن حاصل شود و دیگری آنکه زمام
خود را گرفته است یعنی اختیار آرزو و مطمح او در دست
اوست و آرزوی زمانه بعد از هلاک اهل زمان نیست
برین که عنان امل او در دست وست اگر میروی آن اقتدا
عنان عمر بگیرد یعنی قصد حیات تو کند امان مخواه یعنی
مهلت مجوی و بی توقف تسلیم شو قصیده الامان ای
دل که وحشت آورد دهر الامان ، برکران شو زین مغیلان
برکران شو برکران ، در بحر رمل مثمن محذوف بروزن فاعلا
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مغیلان خار بیابان را

گفته ازان جهت که اهل دنیا دامن تعلق بخار این صحرا در
آورده و پای بست این دامگاه گشته اند که اهل دنیا
را از قبیل خار مغیلان منشاء درشتی و آزار تصور فرموده
معنی اولست چه خاصیت غول است که آنچه گویند
نقیض آن بعمل آورند و اهل دنیا ازان بابت اند نسبت به
کلام ارباب دین و دامن گرفتار این مغیلان گاه کرده اند نظم
تاکی این روز و شب و چندین مغاک تیره ای ٭ آن درخت آبنوس
این صورت هندوستان ٭ روز و شب را درخت آبنوس
گفته چه سطح ظاهر آبنوس سفید است و باطن سیاه و
از مغاک تیره گی دنیا اراده شده چه گرفتار او در خواری
الله و زمین نیز میتواند بود که اراده شده باشد و او خاکست
و در اسفل واقع است و آنرا از جهت سیاه فامی بصورت هندو
تشبیه فرموده نظم از نسیم انس بی بهره است سرو سنان
دل ٭ از ترنج عافیت خالیست نخلستان جان ٭ نخلستان
محوطه که نخل خرما دران بسیار باشد و دل را سرو ازان
جهت فرموده که مراد از دل با خدا راست بودن و از کجی
دوری نمودنست و جان را جهت شیرینی بنخلستان تشبیه
کرده است و آنچه در دار الجرد و فارس استماع افتاده
آنست که خرما سود در درد دندان و ضعف چشم باشد و

مصلح

مصلح آن لیمو و ترنج است ازان جهت در نخلستان جان
ترنج را بعافیت نسبت داده الا آنکه جان را از تلخی نسبت داده
نظم مرده مرده دانکه اندرون دکه آید در عدم ٭ موم را
زانکه افروزد که دارد ریسمان ٭ مرده در ملک عدم را بریسمان
شمع ازان تشبیه کرده است که ریسمان شمع مخفی است
و محسوس حس نمیگردد و مرده در عدم را نیز حس و حواس
درنمی آید و وجه تشبیه خفا و ظهور است حاصل معنی آنکه
در عالم وجود مرده دنیا شد معدوم خواهد بود و هرگاه در
در عالم عدم در آید معدوم خواهد بود نظم من نگشتم
زین خران گرچه در دستان زین شدند ٭ خوانده تا عیسی از
نقش چه دید آخر زبان ٭ در وقتی که خفاش را حضرت
عیسی از گل بیضا باذن الله تعالی موجود ساخت و روح در
قالب او دمیده شد بعد آنرا موش گشته بود و این
باعث طعن کفار شد قصه که خاطران که عین خطا
شد خطاشان ٭ مخراق اهل مخرقه مالک رقابشان ٭
بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور وزن مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلن مخراق بالکسر دره و شمشیر
چوبین و در کتاب اللغة مندیل و دستار با فوطه که در هم
پیچند و بطاپیه بر کسی زنند و اهل مخرقه مخرقه گیان را گویند

مقصد آنکه چو کیان مقید بمذهبی و ملّتی نیستند و چون
جمعی را که مخاطب داشته اراده دارد که با آلت آزاری که فی الجمله
دران تأثیر باشد نسبت فرمایند از ان جهة ایشان را احراق
فرموده و از معانی که بلفظ محراق ذکر شده هر کدام که قصد شود
مناسب است و هر گاه آن قوم مالک الرقاب و حاکم
و حاکم جمعی باشند در عادت و مرضیات تابع آن
قوم خواهد بود نظم خلقند بر خلاف شیاطین و انس را
نکند و هم ز نیك نسوزد شهابشان ٭ بقرینه سنه بعد
ظهور ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم شیاطین بجهة
استراق سمع تا بفلك قمر عروج مینموده اند و استماع اخبار
آسمانی میکرده بکاهنان میگفته اند و بعد از ظهور آن سرور
ممنوع گردیده اند و الحال چون به دوش ما حمل مینمایند از
آتش شهاب نمیسوزند میفرماید که این مردم را شهاب
از نیك و بد نمیسوزد نظم رهبان ره برند دین عالم و دران
نه آتشان بکار و نه کاری بآبشان ٭ رهبان عابد و خدا
ترس قوم نصارا است مقصود آنست که در ظاهر رهبانند
و در باطن قطع طریق مینمایند و رهزنند باست یعنی
راه زن نظم از آب نقطشان که کشاید نفع کهنست
افسرده تر ز برف دل چون سدابشان ٭ نفع شربت و نام

سکرست

سکرست و فقاع کشادن در اصطلاح مفاخرت کردنست
و سداب دارویست که جزو بعضی معاجین میشود و آن
بستانی و بری و جنگلی بود و نزد اطبا بهترین آن بستانی
تر آن گرم و خشك بود در دوم و خشك آن گرم و خشك
بود در سیوم و از خواص او آنکه منی را خشك کند و قاطع قوت
باه بود و بسیار خوردن آن مضر چشم و شقیقه گرفته اند
چون در مزاج با آتش موافقت دارد از این جهت دل ایشان را
تشبیه کرده و سردی با فسردگی زیاده از برودت برف علاوه
کرده باشد از آب لطف مقصد لطافت و طراوت کلام است
یعنی تعریف لطافت بیان ایشان کدام کس نماید که
دل ایشان که سداب مانند ست از برف افسرده تر است
و گرمی را دران تأثیر نیست نظم جام فرود خویش
کنند ور وا بود ٭ نفطند و هم برنشینند کلاوشان
تخصیص این دو چیز جهة بالا ایستادن و ته رفتن بجهت
مذمت اعدا و تعریف متکلم است و الا هر و غن و
آب را این دو صفتست نظم تا خاطرم خزینه کوکرد
سرخ شد ٭ چون زیبق است دست سرها اضطرابشان
کوگرد سرخ کیمیاست و زیبق جزویست از اجزاء کیمیا
و از تب سرد مقصد تب لرزست و زیبق لرزان و متحرك است

وخاطر خود را خزینهٔ گوگرد سرخ گفتن مراد است که هر
معنی و بیت من متضمن چند فیض و اثر است مقصد اصلی
آنکه تا من بسخن سرائی و شعر سنجی آمدم ارباب حسد و نفاق
لرزان و سوزانند **نظم** دلشان ز سوز داغ حسد شد چو برد
غذا ، الحق خورد غریب نباشد غذا ایشان ، الحق مقررست
که کلوخ غراب را سیکه سیفها یه با وجود آنکه غراب
میل نجاسات دارد دوا کرد لکن چرخ کلوخ او را میکیرد
این غرابان را اعتدال در خلقت آن حالت که بخلاف
مقتضیات طبیعت بنای جنس عمل مینمایند و از پس
روزگار دند خلاف طبع با ایشان ضرر مینماید که گفته اند
هرچه بد تر از آفت دور تر **قصیده** در کام صبح از ناف
شب مشک تر عدا ریخته ، در تن هزاران نرکسه از سقف
مینا بیخته ، در بحر رجز مثمن سالم بروزن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن فی الجمله تیرکی که در صبح
از شب باقی میباشد آنرا مشک فرموده که از ناف
شب ریخته و این در اصطلاح اهل معانی همان استعاره
مکنی است که مشبه که آهوی مشکین است نام او مذکور
نیست و اسم شب که مشبه است مذکورست و نرکسه
قبه سقف مینا است مراد بر آمدن صبح و مخفی شدن

ستاریهاست **نظم** سر مست عشق سر کشی خاکی
در آتشی ، در ششدره عذرا و شی صد خصل عذرا ریخته ، در
اصطلاح اهل قمار به گاه داو بازی بهفت رسد آنرا ندب
نقد اول و دوم گویند و چون بیازده رسد که نهایت افزونی
بازیست گویند که قمر برده و آنرا تمامی ندب گویند و هر گاه
در پی یازده مرتبه ندب برد گویند عذرا برد و صد خصل
عذرا بغایت ناممکن است بیرون تقصد انکه زیاده از حد
مقدور در قمار عشق عذرا و شی او را باخت حاصل بود و
عذرا یعنی روشن و ظاهرست و وجود خود را باخت و لفظ
ریخت متصف ساختن اشاره به بی ملاحظکی و بی تفاوتیست
نظم خورده برسم مصطبه می در سفالین مشربه ،
قوت مسیح بکشته در پای ترسا ریخته ، مصطبه شرابخانه
را گویند و در آنجا در سفالین کاسه خورده شود و مرو بیست
که شخصی که نصاری او را مسیح بردار زدند و بشکل عیسی بود
در نظر ترسایان از اول شب تا صباح او را شراب داده
بودند و صباح بر دارش زدند باین اعتبار که در همان یک
شب او را مسیح بکشته فرموده و قوت مسیح
یک شبه شراب است چه مذکور شد که آن شخص را تا صباح
شراب داده اند و از پای ترسا در اصطلاح حصه کدا نکود

دهان حصر نمایند مادست وشکم شراب خوار از آن اقتباس
که حاشر است کنایه از آن داشته و پای ترسا فرموده ما
حصل معنی انکه شراب را در شکم شراب خواران ریخت نظم
چنگ طبیب بو الهوس بکرفته زالی را بحس ۰ اصلع سرکش
بر نفس در پای ترسا ریخته ۰ محس نبض است و اصلع
بفتح اول و صاد مهمله شخصی که پیش سرا و تا فرق موی نداشته
باشد چنگ را بسبب خمیدگی قد زال گفته و صلع سر آن
فرموده که پیش سرا و تا دید او و از جهت برگشتگی سر او
تاری بند بند و موی تا پا ریخته تا بپای اوست نظم
ربعی نموده در برش خطها تا سطح سکرش ۰ ناخن بران خطها
برش وقت محاکا ریخته ۰ نسبت چنگ با اصطرلاب ربعی
نموده با جهت میل چنگ در خمیدگی به بند و یا جهت آنکه
ربع چنگ را تاری بند ند و بقیه ساده است چه در اصطرلاب
ربعی نیز ربع اشکال و ارقام اصطرلابی کل منقوش است
و محاکا یعنی گفتن و شنیدن مطلع باز از تف
ز دین صدف شد آب دریا ریخته ۰ ابر نهنگ آسا تف
لؤلؤ لالا ریخته ۰ دزین معنی مقصد آمدن بهار و رفتن
زمستانست چون سبب وجود سحابات عقد او صعود
بخارات یافته اند و حدوث بخارات از تف آفتاب که

دزین صدف اشاره با وست و بخار نیست مگر اجزای
مائی با اجزای هوائی ممزوج و منبع اجزای مائی حقیقتا
دریاست اینجهت فرموده که باز از تف ز دین صدف شد
آب دریا ریخته و بکثرت باران نیز اشاره تواند بود نظم
دیدهٔ می برخوان وی بزغاله زرین روی ۰ زانجا که برون آورده
پی خون وی انجا ریخته ۰ از لفظ مهر دیت یکماه خواسته
وی اشاره با فتابست و از بزغاله جدی مرادست و از برهٔ روی
سرمای زمستانی مقصود اینکه آفتاب یکماه در جدی که
کال سروی زمستانست توقف نمود و بعد از آن که بدلو افتاد
خوی جدی ریخته شدت سرما بر طرف ساخت نظم
پیل آمد از هندوستان آورد طوطی بیکران ۰ بر کوه و صحرا زین
نشان طوطیست یا نا ریخته ۰ مراد از پیل ابر است و از نسبت
دریا ما دهندوستان و از طوطی سبزه ما حصل کلام آنست
که باعث وجود سبزه و انواع بهادیاتا بر کردید نظم
آن تیر و آن رنگین کمان طغرایی نوروز نیست آن ۰ مرغان دل و
عشاق جان برفال طغرا ریخته ۰ از تیر مراد قطره باران است
از غایت تیز روی مانند شعله حواله حمته در نظر می آید
و از کمان مطلب قوس و قزح چه بعینه رنگین کمانست و چون
طغرای سلاطین سابق الف و نون بوده شکل تیر و کمان او

طغرای نور و زیب فرموده و فال طغرای در تفال کلام الله
است که در اول صفحهٔ او بسم الله یا اسم الله یا لفظ تبرک
بر آید و از شکل تیر و کمان لفظ الف و نون مخفف یا مشدد
و ظاهر میگردد و الف در ترتیب حروف در صدر هجا دارد
و نون ابتداء سورهٔ نون والقلم است و لفظی که از ترکیب
در حروف حاصل شود در کمان تبرک و تیمن خواهد بود
و وجه فال طغرا همین است و چون مرغان خوش آواز عشاق
بینوا را هیجان شوق و شعف از فیض نوای بهار در ازدیاد
و اشتداد است این دو کروه را در اظهار شوق مقارن ساخته
نظم هم سال آدم آهنش در حلهٔ آدم نشین • آن نقطه بر
پراهنش چون شیر حوا بخته • در تعریف تیغ ممدوح واقع است
مراد از حلهٔ آدم برگ درخت انجیر است چه مرویست که در
هنگام خروج آن اصفیا از بهشت سترش برگ انجیر بود و
مراد ازین لفظ سبزی تیغ است و از لفظ پراهن تیغ مراد
جوهر است نظم از بس که فتنه در عجم ایران زمین کرده
ادم • برعاد ظلم از باد عجم کرد معادا بخته • مراد از هندینام
است جهت تیرگی لون و ظلمت درون که از کیفیت سیاه
پوشش بنام لفظی فرموده باشد و از عجم بیرون روشنی
مرادست مقصد انکه تیغ ممدوح از غلاف بر آمد و ملک

ایرانرا مسخر ساخت و استعارهٔ جستن باد عجم مناسب
قوم عادست چه آن قوم در طوفان باد هلاک گشتند و ایراد
کرد بمناسبت باد و بنا برین تعریف ملک ایران در تابیه
این بیت سیف نماید نظم چون مریم از عصمت رفته
مبحش آمده • نخل گهرزان نوشته در نخل خرما بخته •
عصمت که مراد خانهٔ کعبه است که بنا مریم را بان تشبیه کرده
چه مرویست که عیسی علیه السلام را از مریم مادرش چون
وقت زادن رسید مریم در خانهٔ کعبه بود باتفاق او رسا
بنه که از کعبه بیرون شود وقت وضع حمل نزدیک شد
و او عیسی را در بیرون خانهٔ کعبه تولد نمود سیف نماید که تیغ
ممدوح از نیام بر آمد و فتوحات و نتایج رو داد چنانکه به
وضوح رسید که مقصود از نخل گهر اصل اصله است قصیدا
چشمهٔ خضر سازلیها زلب جا کوهری • کز ظلمات بحر
جست آینهٔ سکندری • در بحر رجز مثمن مطوی مخبون
بروزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن از ظلمات
بحر شب آینه مرادست و تلمیح این تلمیح انکه سکندر سر
ساخته در کنار دریای مغرب سکندریه نام شهر
و کفرهٔ فاقلی آنرا خراب میکردند حکما بفرمان اسکندر
آینه ساختند که انچه روز بد آمدن کفره را معلوم

کردند و محافظت قیام مینمودند تا مدتی برین گونه رفت
آخر دست یافته خراب کردند و آینه را بدریا انداختند
و سنگ آهن ربا را در دریا بیرون آوردند ماحصل معنی انکه
روح بخش ساز لب را از لب جام بکلل بجوابر که شب
رفت و صبح ظاهر شد نظم شاید طارم فلک رمست
زدیو هفت سر ریخت هر دریچه لجه زر شش سوی
شاید طارم فلک آفتاب مراد است و دیو هفت سر
زمین باعتبار هفت طبقه و هفت سر را سیای شب که
بفوق الارض ظاهر میگردد نیز توان گفت و لجه زر شش
سوی دو روایت است یکی انکه بتی بوده هفت سر که هنا د
آنرا پرستش میکرده اند و زر بغایت تمام عیار بوده و
دیگر انکه زر در زمان سابق شش سر میبوده و هنوز
میباشد و آن زر را در قدیم شش سوی میگفته اند و گویا
ریختن لجه مراد روشنی باشد که از صبح یا نور آفتاب
از دریچها بدرون خانهای افتد نظم طفل مشیمه رز را ن
بکر نشاط خزان حامله بهار ازان باد عقیم آذری و
مشیمه زهدان را گویند و رز تاک است و عقیم زن نازاینده را
گویند شراب را طفل مشیمه گفت چه نتیجه اوست نشاط
خزان ازان جهت گفت که فصل خزان بحسب اعتدال هوا

الوان

الوان خزان و میل طبایع بگرمی و سوختن بخاری که مستلزم
بین عیش مستانست شراب را در نظر جلوه میدهد و آرا
میدهد و محبوب خاطر میسازد و بکر بودن آن بجهت
دست تصرف هنوز نرسیده است چه آغاز رسیدن
اوست از انگور تازه و در پرده خم و خمخانه مستور بودن او
و باد عقیم آذری را حامله بهار بودن از باد بجهت آنست که
سردی باد عقیم بحرارتی که از باده احداث میشود بدل
گشته طبع را شگفتگی تمام رو میدهد و نشاط می فزاید
نظم رفت قینه در فواق از چه زامتلای خون راست
چو پشت بنفشه خون چکانش معصفری قینه صراحی است
و فواق غلغل آن که الفواق حرکة جمیع اعضاء الطبقة الداخل
من المعدة و تلك الحركة مركبة من تشنج انقباض للهرب
من المودی و التشنج نمرات بها الفضل لمساد بها یعنی
الانبساط از برای دفع آن مودی و تعریف تشنج را اطبا
برین وجه فرموده اند که تشنج علتی عصبی است که منجر میشود
بجهت آن علت عقل بسوی مبادی آن عضل و عصبان ابا
و استنکاف میورزد و در انبساط و کشادگی آن عضل
بعسر در می آید و تشنج میشود و قد مرضیت الی یعنی
مرکب که منع میکند قوه محرکه را از نفض اعضای الخنان

اعضا که رسان او آنست که منقبض باشد بجهت آفتی که
عارض او گشته در عضل مغضب به کاد تغنیفی قوا ق
بر وجه مسطور معلوم شد بر صاحب فطنت ظاهر
میگردد که می قنینه را گویند با جزای طبقه داخله معده
که حرکت میکند از آن معده وظاهر است که این حرکت در
وقتی که اجزای متحرک را با مرتبه اعلی صراحی میرساند که آنرا
عبارت عضل نسبت فرموده تشنج میباید و جمع میشود جهة
گلوی صراحی شکست و تکاثف و جمع آمدن اجزا در آن
مقام ناچار است و این حرکت نیست مگر بجهت دور
کردن از خودی که شراب است و در هنگام جمع شدن اجزا
در گلوی قنینه عصبان وا باد دارد و از انبساط و این حرکه
ناچار گسست میباید از تشنج انقباض بر وجه مسطور و تمدد
انبساط بواسطه دفع آن خودی چراکه هرگاه باده از گلوی صراحی
بجام میریزد انبساط لازم و منبسط میگردد و نشان طبیعت
شراب در قنینه بجهت ممنوع بودن از سیلان آفتی است
آن بجهة ممانعت حرکت طبیعی و شراب با خودی که نفس خالی
از لطافت نیست و از پشت نشتر زدن خون معصفری
از قنینه بیحکه حاصل یعنی انکه غلغل صراحی مانند فواق
منشا خروج شرابی که از آن مملو بود گردیده مانند خونی که

بعد

بعد از نشتر زدن از رگ بیرون آید دفع آن شراب معصفری
نماید و دفع امتلای خون با آن کنند و چنین معلوم گشته
که امتلا در اکثر علت غلبه فواق است نظم چنگ آفتاب
رو از کجا ارتفاع می، چنگ نهاده ربع وش بر رو جهره بر بزمی،
یعنی نوازنده چنگ که آفتاب دولت بجهت نمودن ارتفاع
مرتبه‌ی چنگ را مانند اصطرلاب ربعی بر رو گرفته و چهره آتشی
بر روی است یعنی ملیح و نمکین است و ظهور ارتفاع مرتبه‌ی
از آن جهة از چنگ میشود که سر خوش باده عشرت با شوق و
شعف از استماع سرود نغمه متزاید میگردد و در این مقام به
استعاره مکنی را با آفتاب نسبت داده و لفظ ربع استعاره
ترشیح است هرگاه فلک منقسم بچهار قسم فرض شود و
نظم ربع آن بچنگ مناسبت تمام دارد در هیأت و شکل
قرطه فستقی فلک چاک زند چو فندقش، هر سوده قوا
را زهره کند سلحوی، از فندق در بچه سر انگشت حنا
ن بسته چنگیست و فوارم در اصل با رچه مدوریست که خیاط
از میان حلقه گریبان بر آورند و آن بجهة سحر مفید است و
مقام ناخن ناخنی بجهت مناسبت لفظ ساحری
بقوارم تشبیه کرده و در این اراده نیز اراده استعاره مکنی
است که مشبه بدو له تو درست یعنی هرگاه سر انگشت

حنا بسته چنگ سر هر ناخن را از نغمه سازی زهره
سازد فلک از غایت ذوق و وجد قرطه فستقی خود را
یعنی قرطه سبز خود را چاک زند و در لفظ زهره ساختن
ناخن مراد مبالغه تمام است نظم زهره زد رشک خون
دل در بن ناخن آورد، چون سر ناخنش کند با رگ چنگ
نشتری، مقررست که بیمار را در حال رحلت خون در
بن ناخن می افتد و کبود میگردد و هر گاه سر ناخن چنگی
برگ چنگ نشتری کند یعنی مضراب تار چنگ شود
زهره از رشک آثار مرگ ظاهر گردد و نزاکت نشتری
آنست که در هنگام مضراب زدن ناخنان چنگی را در رگ
چنگ تاثیر است خواه مقصود از رگ چنگ باشد و خواه
اجزای جسم نظم چشم سهیل و ناخنه ناخن و آفتاب
نی کاتش و قند او کند با نی و باد یاوری، مقصود یعنی
نی نواز این بیت است بطریق سوال دو ضدها که جمعیت
ایشان با یکدیگر عین محالست ظاهر میفرمایید و آن ناخنه
است با چشم سهیل و ناخن آفتاب اضافه بیانی که از اجرام
فلکیست زنی که اجرام عنصریست آزاری نیاید و متاثر
نمیگردد بلکه مقاربت آنها با یکدیگر محال است غنه بهست
نقصد آنست که یاوری و همراهی که اضداد را در نی نوازی

نی تحقیق می باید شد نیست چه آتش آفت نی است و
قند را نیز میسوزد و باد باعث زیادتی اشتعال آتش است
و این جهت اضداد اند حال آنکه باد و یاوری یکدیگر گشته
با هم اجتماع نموده اند مقتضا آنکه لب نی نواز که از جهت
رنگ و شیرینی آتش و قندست به نی دم میدهد نه نی را
از آتش و نه از آتش ضرری میرسد نظم چرخ سدرا
لبش دوش فقع کشاد و گفت، اینت نسیم مشکبار
اینت فقاع شکری، سداب دارو نیست سبز فام و فقاع
کشادن در اصطلاح تحسین نمودن و مفاخرت کردنست
و اینست یعنی زیست یعنی چنان باشد که چرخ سر بزبان
زبان بتحسین نی نواز کشوده میگوید که نی نسیم مشکبار
کرد نی دمیده شود نی فقاع شکری که عبارت از رطوبتی
است که از لب نای در نی قابض میگردد در گاه نفس دمیدن
نظم کاو سفالی انده از آتش موسیه اند و، تا چه کنند
خاکیان کاو زرین سامری، مراد از کاو سفالین خم است
خم مجلس آوردن اشاره حرص است در تجرع و از آتش
موسی مقصود شراب است یعنی خم سفالین را مجلس در
آر تا از فیض سلسلی او خاکیان تیره دلان کاو زرین سامری
را بلعب و باطل دانند عرض عموم خلایق که از آب و خاک.

مخلوقند یا مقصود ازان خاکساران کوی سیکه باشد چو
مشهور در تواریخ مکشوفست که قبطیان روزی بنی اسرا
ئیل را تعاقب نموده بموجب وحی موسی علیه السلام بدر
یای نیل درآمد حضرت روح الامین علیه السلام بر مادیانی
سوار شده خود را باسبان قبطیان نمود و اسبان قبطی بوی
مادیان عنان از دست فارسان گرفته ایشان را با ذنب
تبع جلیل در نیل انداخت سامری احساس مرکب جبرئیل
علیه السلام نموده قدری خاک از زمینی که پی آن مادیان
رسیده بود و بران نقش بسته بر داشته نگاهداشت
و در حالت ساختن گوساله آن را دران بکار برد و صدایی که
از گوساله برمیخاست ازان اثر بود مقصود آنکه این گاو ماه
گاو رحمان دار دو وجه رجحان آنکه این گاو ازو روح افزا
فیض یاب و فرح بخش است و آن گوساله از خاک پای
مادیان روح الامین که آن را روح تفسیر نمایند مناسب میان
گاو سفالی و گاو سامری فرموده نظم با قصب سوختنی
واستی دور منشان / پای طرب سبک برآر انچه زنی گران
تری / این بیت مخاطبست با رقاص قصب سه دانی
می باشد یعنی جامهٔ حریری که دو جانب بر دو طرف داشته
باشد و آن سه دانی می باشد و این قسم جامه مخصوص رقاصان

بوده

بوده یعنی در حالتی که در جامهٔ سه دانی درآمده اندکی در حلقهٔ
رقص درآیی و پای طرب را سبک بر آری تا اثر آن بروی
بخاطرها رسد اگرچه از سیتی سرگرانی نظم هفت طواف
کعبه را هفت تیان بسته اند / ماو سه بیخ و کعبتین داو
هفته آوری / در اصطلاح سه بیخ یعنی [illegible] از دو
کسر نفس میفرماید که هفت تیان قابل هفت طوف
کعبه اند در عرصهٔ دین داری و پرهیزگاری ما هم و سه بیخ
زدن داو را سپید نقشی هفته که نهایت جری داوی باشد
آوردن و مشهورست که هفت تیان در سه روز چار رکن
عالم را سیر کرده هفت طوف بر در کعبه مینمایند و از سه
بیخ زدن به نقشی ست نظم در نفس مبارکش سفتهٔ
راز احمدی / در سفن بلارکش یعنی تیغ حیدری / سفته به
یعنی رد از شخص که فتن است و بمقام صرف نمود نشست
یعنی راز احمدی را از روایات و احادیث گرفته الله اوراد
آن طالبان مینماید و سفن بفتح اول و کسر دوم پوستیست
درشت و بر قبضهٔ کمان و شمشیر پیچند و تیشه و سوهان را
تیز کنند بلارک نوعیست از فولاد که نهایت جوهر دار
باشد من اقوال خلاق المعانی / تیغ بلارک ارچه بجوهر
توانگرست / پوسته هم ز پهلوی کلکت کند تراش /

بردل من نشان غم مانند داغ گازران تا تو زنیل رنگرز
برگل تن نشان کرده نظم داغ گاز بر پارچها جهت نشان نها ده
میشود و آن هیچ شست و شوی نرود و نشان کردن
از نیل رنگرز اشارة بدخال سبز است که سوزن زنند و به
نیل پر سازند که رنگ نگیرد یا کنایه از خط مطلوب
است که از جرعه او سودا رکند و قید رنگرز بجهت آنست
که جز با نیل رنگرزان قوم که باعث رنگ مشخص تواند
شد مطلع دوش که صبح چاک زد صدرهٔ چرخ چنبری
خضر در آمد از درم صبح وش از منوری صدرهٔ بضم اول
پیراهن است و منور بضم اول و کسر سیم اسم فاعل است
یعنی از دوی بخشیدن نور و ضیا وصفا و منوری یعنی
اسم مفعول نیز مناسب است نظم دیده مرا گرفته
لب آتش فارسی ز تب نطق من آب تا زبان برده به
نکته دری آتش فارسی تبخاله را گویند یعنی در آتش
تب و تبخاله مرا دید یعنی دیگر آنکه چون از قدیم آتشکده
فارسی در قدمت و کثرت آتش مشهور است آتش
فارسی کنایه از سبکی نطق باشد و این تکلف است
نظم گفت چه طرفه طالعی که در خانه ششم مهره بکف
بهفت خال انهمه در ششدری این خطاب حکیم خاقانی

است

است که عجب صاحب طالعی که از بیرون خانه ششم که
مراد از آن خارج بودن از دایرهٔ روزگار دست دلت
افتاده و در همه علی الدوام مهره طلب خلاصی در دست دا
و از شش در شغ و زجر جهان خلاصی یا خو این خلاصی
یعنی مرگ و وارستگی باشد نظم حلقه آن بریشمی
کز بر چنگ برکشند ازپی آن چو ماه نو از دو دو تا و لاغری
یعنی در کشاکش روزگار مانند حلقه بریشم تار چنگ و
این اشاره بآنست که گویا بجهت آن مخلوق شده که همیشه در
کشاکش و مضرب روزگار باشیم و مقرر است که تار ساز را
راحلقه ساخته نگه میدارند نظم چند نشان عرض بودن و
بی نشان شدن جوهر تو ز نیستی سایه نور جوهری
عرض بجوهر قایم را گویند و مراد آنست که وجود او محتاج
بوجود غیری نباشد مانند نقطه و خط و سطح که قایم بجسم
اند سیف مایه که تا چند از آثار و علامات دنیا و دنی که
آن پرتو وجود آفتاب مطلق است با نفی تا نیستی و بی
نشانی عارض ذات تو شود و درین صورت جوهر
نیستی سایه نور جوهری که عرض قایم نور جوهر بیت
اشاره بتوجه نفس است بوتهٔ نیستی که آن فنا فی الله
است ما حصل یعنی آنکه چند مثل عرض محتاج غیر

بودن که آن مطلب دنیویست و بآن صفت بی نشان
و کم اثر گردیدن و درینصورت جوهر نور بینشی سایه نور
جوهری که عرض است قایم شود جوهر که اشاره بتوجه نفس
است بفنا فی الله نظم مثل عطاردی چرا چون مه نو
نه منقبط طالع تو اسد چرا چون سرطان مدبری عطارد
از کواکب متحیره است گاه راجع و گاه مستقیم و اسد قوی
طالع است چون انسان اشرف مخلوقاتست و استعداد
ترقی و قوی است ازین جهة انسانرا اسد طالع فرموده
چنانچه پادشاهان صاحب اقبال را اسد طالع گویند و مدبری
سرطان که خرچنگ است بجهة آنست که در حین حرکت
مایل بعقب است چنانکه نامی ادراک آن مینماید و منقبط
ماه نو جهت آنکه در ترقی است نظم موکب شاه خرا
رفت بکاخ مشتریی شش در داد ده هشت قصر دوازده
سری خانه مشتری برج حوتست بعد از تحویل بحوت
چون آثار بهار ظاهر میگردد گویا که ابتداء تربیت آفتاب
اجسام نباتی وغیرهم را و روزها استعداد درازی بی شب
حاصل میشود و ده نه و ده یازده و سه هفت بمعنی آرایش
است و افزونی ده نه بمعنی دینو و جهت هفت نسبت شش
و دوازده آورده شده بمعنی آنست که فلک دوازده برج تا شش

ماه

ماه آفتاب را بزیور افزونی و نیک ظهوری مطرز ساخت و
فاعل قصد دوازده در بیست که فلک باشد باعتبار دوازده
ده برج نظم یافت نگین گمشده در بر ماهی وجیح بر سر
کرسی شرف رفت زچاه مصطفی مراد از جم درین مقام
سلیمانست چون حوت واسط است میانه دلو و حمل
وهرگاه که آفتاب بحوت قرار گرفت از چاه دلو رست
و نزدیک شرف که حمل است گردید و حضرت سلیمان
علیه السلام آن نگین را در شکم ماهی یافت و بعد از آن
ملک سلیمانی کما کان سربلند گردید تحویل آفتاب را
ببرج حوت و بعد از آن بشرف رسیدن در حمل با آن
قصه نسبت نموده نظم قعده نقره خنگ روز آمده
در جنیبش ادهم شب فکنده سم کندرو از شمری
قعده اسب سواری را گویند وجنیبت کتل واسب
سیاه را ادهم گویند و از شمر مراد اسب تیزرو سبک
خیز است و از سم فکندن نقصان مطلوبست و از کند
روی ضعف و ناتوانی که لازم دارد کند روی را چنانکه
کثیر الرماد گویند و مراد از صاحب سفره و کرم خواهند
مقصد آنکه خنگ روز را مستعد سواری آفتاب ساخته
وادهم شب از شمری سم افکندن و کند رفتن است

ما حصل کلام آنکه روز قوت یافت و شب ضعیف شد
نظم خاک در خدایگان که بکف آوری در آن، بهشت
هشت و چار جوی از سده بنگری، چار جوی بهشت
جوی شیر و جوی عسل و جوی آب صافی و جوی خمر است
و از سده بالای سده مراد است و سده درخت بهشت
باشد که سایه آن در تمام اهل بهشت رسد و آن کنایه از
کثرت بلندی و ارتفاع سده ممدوح است نظم
فاری مصطفی رکاب آنکه عنان زنان رود، با قدم رکاب
او فرق سپهر چنبری، عنان زدن کنایه از سعی کردن است
یعنی فرق سپهر چنبری سعی مینماید که با قدم رکاب ممدوح برا
بری نماید یا برسد نظم خسرو صاحب القران تاج فرق
خسروان، جعفر دین صادقی چه کنی بصفدری
صاحبقران در اصطلاح اهل نجوم شخصی را گویند که وقت
تولد او زمان در قران عظمی باشد و برج قران در طالع او بود
و بعضی گویند که در هنگام ولادت او زحل و مشتری را
قران باشد و این قران دیر دیر در روزگار واقع شود نظم
هشت بهشت صده او دست قضا بخدمتش، گنبد طا
قدیس را بسته نطاق چاکری، در شرح طاقدیس نوشته اند
را اتفاق است که خسرو پرویز را تختی بود که آن طاقدیس گفتی

بود و در نهایت ارتفاع بود و در آن تخت هر روز صد و بیست استاد
که هر استادی سی شاگرد داشت مدت سه سال بی تعطیل
کار کردند و صد و چهل هزار پنج نفره داشت از صد مثقال تا شصت
مثقال و چهار قسم منقسم بود که در هر فصل بطرفی نشستی و
آن را گوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یکهزار گوی زرین
هر گوی پانصد مثقال از آن آویخته بود و صورت دوازده
برج و هفت کوکب و احکام ساعات و غیر ذلک بر آن مرتب ساخته
و ایوان سلاطین را نیز گویند و بعضی ترکیب آن طاق مانند نوشته است
چراکه دیس بمعنی مثل و مانند باشد و درین رعایت تعقید
فرموده یعنی دست قضا کمر بطاقدیس را بجهت چاکری
بهشت صده او میان بسته و بجهت مناسبت مقام ایهام
چاکری بطاق استعاره نموده و از صده درین مقام مقصد
مسند است و مسکن نظم گوهر ذوالفقار گونه علیست
چون کند، بیشه ستان رزم را آتشی و غضنفری، غضنفر را
شیر گویند و درین تعقید است یعنی ذوالفقار ممدوح بیشه
رزم را در سوختن و قصد حیات کردن چه گونه آتش غضنفری
میکند اگر او علی نیست نظم دلها ز مشتری پیش حقه
زد اندر آسمان، آه ز دل کشان زحل گفت قطعت ابهری
مشتری یعنی سعادت و ابهر بفتح اول و سکون دوم و فتح

سیوم وسکون چهارم رانرا کویند که به پشت پیوستند
ودر لغت خانه کمانرا نیز کویند یعنی در آسمان رخنه از
جفته زدن است ممدوح کفت قطعت یعنی قطع کردی
رانی مرا که به پشت من پیوسته است نظم کرنه
سکش بود فلک چون نطع پلنک وش پر نقطه بهق شود روی
عروس خاوری نطع یعنی بساط و کونه ونوع است یعنی
اکر فلک سرکش نباشد و نفی آفتاب که پادشاه فلک است
از تاثیر ناسپاسی چون ادیم پلنک رو بطریق کونه ما عیب
ناک و پر نقطه شود و این اشاره بکمال مبالغه است در تاثیر
ناسپاسی چه مقصود آنست که بنا سبق که سبب مقارنت
میانه عروس خاوری و فلکست از تاثیر ناسپاسی این بهق داغ
و عیب ناک شود و بهق علتی باشد که خالهای سفید بر بدن
افتد نظم از رحم عروس بخت این حرم جلال را تو خلفا ٥
ملک بین وارث ملک پروری در زیر تیغ حصری زاده جنابه
چون عنب پرده جناب از آسمان کرده بهر دو پیکری
غرض از رحم عروس بخت جاه و جلال ممدوح محل ظهور اثار فتح
و نصرت است یا مرتبه استعدادی و قرب که هنوز به
منصه ظهور و بروز نیامده باشد میفرماید که ظهور تا
خلفان فتح را از رحم عروس بخت حرم جلال ممدوح ملاحظه

فرمای که وارث ملک پروری واقع اند یعنی ایشان از در تصرف
ملک پروری احتیاج بکسب و سعی بجد دشنست و با بای آل
ولایت بواسطهٔ دعوی و سعی ایشان از ملکست آو ملک قصور
دارند و جنابه بالفتح دو سوم را کویند که متصل بیکدیکر پیدا
آید و حصری بفتح اول و صاد مهمله و بضم سیوم مفتوحه است یعنی
تیغ سبز رنک و جناب بضم اول کرد با نیز کویند یعنی
مقصود انکه از آن عروس فتح حرم که حرم جلال ممدوح است
بحسب شرع و عقل باو تعلق دارد و تصرف آن بر دیکری
حرام است فرزندان نیکی ندیدن که دو کانه در بر تیغ سبز رنک
ممدوح مانند عنب در دو کانی ظاهر میکرد یعنی تیغ
ممدوح ایشان از منزلهٔ قابله و پرونده است و بواسطه انکه در
آسمان بلند دو پیکر است و آسمانه دو پیکر ظاهر میکردند
ازین جهت از آسمان کرده پرده یعنی برو غالب آمده نظم
که بهر خیل نحس پی بر سپهش زند عدو کی بد و رنق بسته
شود سقطی شود سپهی این اشاره باتفاق اعدای ممدوح
با اتفاق دوسر خیل لشکر او در مخالفت و بر کذیدن دیکر
بجای او و نتوانند بود و سقطی در اصل لغت یعنی خرده فروش
است و شیخ سری سقطی از اکابر اولیا بوده تا بیده می آورد
که مجهول دانند دو دروغ کوی مجهول مخفیا در حق سقطی که

مراد از آن خرده فروش است که از ولایت و بزرگی دهند
شیخ سیف‌الدین سقطی که از اکابر اولیاست منسوب شده بس اتفاق
آن دو شخص نیز با خصم ممدوح تمام اثر دارد نظم لعبه
مرده را که اصل آنرا زنده کرده اند • از ذکر عاشقان رخصت
نیست دلبری • در فرهنگ شیخ عبدالرحیم نهاوندی که نظم
او لوحا بمعنی صورت مولناکست که بجهت کرسیدن
اطفال ترتیب دهند و در فرهنگ سروری کاشانی بفتح
اول نوشته است و اما لیقغه نه مناسب لفظ است
و نه مفاد مصرع ثانی نسبتی دارد چه تخصیص رخصت
دلبری بصورت مولناک وجه ظاهری ندارد و آنچه در
ولایت سیستان ملحوظ کاتب حروف شده آنست که
بجهت چشم زخم صور از چوب ترتیب داده ملبس بلباس
رنگین سازند و بر بامهای خانه که محل تماشای عموم خلایق
باشد گذارند و آنرا سیستانیان کلمتک گویند که ممکن
تا وقتی میتواند بود که آن صورت را کهنه باشد والله
اعلم بحقایق الامور و از دلبر عاشق میتواند بود که دل بر شد
که دلبر عاشقانست مراد باشد یا دل عاشقان که متصف
بصفت پیری باشد و بهر تقدیر چون پیر از در عاشقی
هوای نیست که بهر صورت دل بندند لفظ پر مناسب افتاده

است

است و این تا شده بیت سابق است نظم پرده سرخ
ما روشن نزد تو که آسمان • چون تف گرز گاوسر
شوکت ما حمیری • حمیر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم
و سکون چهارم قبیله‌ایست از یمن که حاصل ایشان سرخ بوده
و ضحاک از آن قبیله است و چون ضحاک بگرز گاوسر فریدون
گرفتار شده و ماران که از دوش او سر بر آورده بود بدیدند و
تقاضا سر آدمی میکردند بریدند و تقاضا تعدی ایشان
بر طرف شد این تلمیح اشاره بآن قصه است چون حکیم
فردوسی بتفصیل آنرا قلم در نشان معجز بیانش رخصت
تعلل نداده اظهار آنرا مناسب ندید نظم رمح ترا
نیزه پرچم آفتاب طاس • از بر ماه چارده سایه کند وضو بری
از رمح مراد علم خواهد و الا نیزه را پرچم نمی باشد مراد از بر ماه
چهارده فوق ماه چهارده است و زهره در فلک سوم
و آفتاب در فلک چهارم است که فوق فلک قمر باشد
و هر گاه نیزه پرچم طاش علم گردد فوق علم که سر و کلوگاه
است ان پایان که چوب علم است جسم تر واقع است
سایه آن صنوبری خواهد بود نظم سیر کمالت اگر
از بر عرش بر شوی • نیست جهات سته گر بسته
بگذری • یعنی کمال او آن بلندی داد که اگر تو بر عرش

برای کمال ترا بر تو بلندی خواهد بود و چون علایق و
عوایق ملکت جهان سده راه تو نشود و اگر از سر
سدة المنتهی بگذری همان مرتبهٔ کمال ترا بر ذات بلندی
خواهد بود و ترا مانعی نخواهد بود نظم تا بت تنگری
توی کرده بتیغ هندوی ، سنقر کفر پیشه تا نشکنی
کوی ننگری ، سنقر پادشاه ترکستان و کافر بوده
میفرماید که بضرب تیغ هندوی پادشاه کافر را تنگری
موحد ساخته که تاکید بر وحدانیت مینماید و تخصیص
شاه ترک بدو معنی تواند بود یکی آنکه اشجع و اقوی باشند
و یکی آنکه هرگاه رسوخ دین در دل این فرقه رسوخ یابد کمال
مبالغه خواهد بود نظم باد صبا بر آب گر نقش قدح
آورد ، تا تو فلاح و فتح را بر شط مغلحان بری ، فرضه
عسقلان و نیل از شط مغلحان گرو ، بست فراس پارکین
از سمت منزوری ، فرضه بفا و ضاد معجمه گذری را گویند
که تمغاچیان دران می نشینند و تحصیل تمغا مینمایند نظم
عسقلان و نیل دو وادی اند در ولایت روم و مصر و شط
مغلحان آبیست در ولایت بغداد و گرو بکاف تازی مضموم
آبیست واقع در میان سرحد آذربایجان و شروان
این دو بیت مبنی بر اظهار کثرت لشکر است و در بیت

اود

اول میفرماید که هرگاه تمغاچیان فتح مملکت کشائی بجانب
شط مغلحان که از آبهای ترکستانست میگردانی
اثر رستگاری بر عنو نکنند کان از صبا بر سطح آب
که ظاهر میگردد که عبور و مرور لشکر ممدوح برای واقع
شده و چون باد صبا را بر فیض دانسته ام این اسرار
با و نسبت کرده و در بیت ثانی یعنی کثرت و ازدحام
ترا ترقی داده میفرماید که با وجود بعد مسافت بسا نه
این آبها از ازدحام و کثرت خیل و حشم ممدوح بمثابه
ایست که هرگاه حرکت کند عبور اهل لشکر بر جمیع
این رودها واقع خواهد شد و آب صافی آنها را تیرگی
بنوعی میسر خواهد شد که آنها را انتهای کمال آلودگی
بپارکین خراس نسبت کنند از سمت منزوری خواهد
بود وجه مناسبت در روغنی که در پارکین خراس جمع میگردد بست
و دران آبها از کثرت بهم خوردگی آب و خاک آن صافی و
روانی نخواهد بود نسبت آبها بپارکین بهر کس کند موصوف و
موسوم بمنزوری خواهد بود پارکین بپاء فارسی حوض را گویند
و خراس کارخانه روغنگریست مقر بست که در خراسها
حوضی که روغن دران از بهر جنس جمع شود ترتیب میدهند
و پارکین خراس میگویند نظم خواب توی تنشانده

بسر آتش هوس ٭ وین همه منت بر سرت وین همه نعره‌ای تو
مشک خشک است و بحسب مزاج سودی باعث یبوست
دماغ است و مانع خواب میفرماید که خواب تو هوا
هوسناک و آرزومند آن طور خواب گرانی میکرد اند که با
وجود رطوبت نغزیست یا آنکه مزاج خشک تو هوا بر سر
هوس دارد که با وجود چنین هوس دماغ خشکی ترا این طور
رطوبت در دماغ است که باعث چنین خواب گران
شده و این باعث آنست که با عاشق سر گرانی کنی نظم
رقص کنان نکرد هر لعل عنب چو روی تو ٭ طوق کنان
سر خطت چون دمش از معنبری ٭ خم بضم اول و دوم مخفف
خروس است و مقصد از آن درین مقام صراحی است که خم شده
باشد بجهت مناسبت کردن و بجهت و گشتن آنرا رقص فرمود
عنب مخفف عنبت است و گلوی صراحی را سر دم طوق
خروس فرموده است نظم مشتری که از فلک خوانچه
در بر آیدت ٭ خوانچه کن و کاسه کش خوانچه زر کوهری
مراد از خوانچه زر آفتاب است اصطلاح مغان در مجلس
که جمیع ما یحتاج شراب را در خوانچه کرده بمجلس می آورند
که اگر دری باید عطا کرد درهمان مجلس باشد میفرماید که
انتظار بر آمدن آفتاب در جمعه کشیدن مکش و خوانچه از

خود

خود سامان کن و این اشاره است بکمال نفع رسانی و فیاضی
خوانچه را اینجا از آنجهت بدل آفتاب داشته نظم
آن می و جام هر دو بهم کی درست شعبده ٭ کرده ز سیم ده دری
صره زر شش سری ٭ مهره کیسه زر را گویند زر شش سری
یک روایت زر دست کم بعث شش سر بر آن نقش کرده اند
و در روایت دیگر شش پهلو میبوده و ده دری یعنی سیم خالص
است و درینجا مراد از صره سیم پیاله بلورست و از زر سری
نظم در کف ساقی از قدح حقه لعل آتشی ٭ در گلو
قدح ز کف رشته عقد عنبری ٭ می تواند بود که در رشته
عقد عنبری تشبیه رنگ برنگ باشد و عنبر اشهب که
بها دست خواهد یا هف گلوی قدح را از جهت خوشبوی
رشته عقد عنبری که در اصطلاح اهل هند مار گویند
نسبت داده باشد که از قسم تشبیه صفتی است بصفتی
نظم دختر آفتاب ده در تتق سپهر کون ٭ کشته تو هم
فلک حامله هم بدختری ٭ از ین جهت که شراب دیده است
آنرا دختر فرموده و لفظ دختر آفتاب میتواند بود که اضافه
بیانی باشد یعنی دختری که عین آفتاب است آنرا بدین یا غیر
بیانی یعنی دختر آفتاب پرتو بده یعنی نظم در عرفات
بختیان باده کرده بی سبب ٭ ما بتو نسبتیم چون باده

قلندری؛ در معرفت عاشقان بختی بچه توئی ؛
کانکه بارکش شوی کرمه بچه تری ؛ بختی شتر نری را
گویند که در بار برمایه افتاده و نفر رسته شتر در هنگام
مستی بار بیشتر میکشد مقصود از معرفت عاشقان
معارف و حقایق و منزل و مقام رسیده بر حقیقت
احوال یکدیگر اطلاع یابند میفرماید که عارفان ترا
بختی بچه میدانند چه در شناخت و معرفت ایشان
وقت تحمل بارگران تعلقات و تعینات دنیوی شوی که
مانند بختی بچه گردی **نظم** دم بنماز دیگری قوت
اگر تمام شد ؛ چون توصبوح کرده مرد نماز دیگری ؛
یعنی اگر عمل کنندگان که سالک شریعت و طریقت الله
موقف عبادت و خداشناسی حالی نمانند و مراسم
عبادت سابق تکمیل یافت بهرگاه تراین حالت ایشان
در زهد و صفای خاطر و یقین در معرفت الله میسر شود
در لوازم بندگی و اقدام طاعت و عبادت مثل ایشان
میتوانی شد و صبوح کردن اشاره بشروع نمودن است در
لوازم ریاضت و طاعت **نظم** در سوی مشعر الحرام
آمده اند محرمان ؛ شعر بشویم ما بیکدم کرده مشعری ؛
شعر بکاینست که حاجیان در انجا سر تراشند و محرمان

احرام

احرام بستگان و چون مکرر مذکور شد که بهر جا سیاهی و تیرگی
و روشنی در مطالب معقوله صریحا و کنایة حکیم خاقانی
اظهار میفرماید مراد عالم فقر و فنا و مرتبهٔ ظهور و بروز
است و چون شعر محل تراشیدن سر است از موی ظلمانی
ازین محرمان مراد علمای ظاهر خواهد بود یعنی اگر علما
ظاهر طی و قطع مراحل و منازل فرموده اند و بمرتبه علم و
استدلال رسیده ما را نیز که اهل باطن و عاشقان صادقیم
از میکده که خانهٔ عشق و محبت است کشف مطالب خواهد
مطلع ماه ما میکند شاه فلک کدیوری ؛ عالم
فاقه برده را توشه دهد توانگری ؛ کدیوری دهقانیست
در زمستان نباتات را برگ و باری نباشد فاقه دایم با
فرموده جهان را دران فصل و در بهار چون مرتبه ظهور اظهار
و اشار ظهور و وفوری یابد گویا در توانگری میگذارد **نظم**
مایه ساز دا زبره بر صفت توانگری ؛ برزگری کند بگاو از
قبل کدیوری ؛ یعنی آفتاب که شاه فلک است و ترتیب
نباتات بر صفت ارباب مکنت و استطاعت مایه از بره
میسازد یعنی وقت تحویل حمل را علت مایه سازی
کرده اند و باز بطریق تمثیل فرموده که همچنانکه برزگری مینماید
از سبب وجهت دهقانی و مزارعی یعنی علت برزگری او

۲۵۵

صفت دهقانی اوست ازان جهت عمل و تاثیر تمام میکند
و بعضی بجای گندم لفظ گاو استعمال کرده اند یعنی جهت
گاو که ثور است بزرگری مینماید **نظم** موسی و سامری
شود گاو و بره نپرورد ، آب خضر آورد آینهٔ سکندری
در لفظ بره نپرورد رعایت لف و نشر است غیر مرتب چه
موسی به بره و سامری بگاو نسبت دارد و چون آب خضر باعث
حیات بخشی است فیض آفتاب را که باعث
انواع نباتست آب خضر فرموده و مراد از آینهٔ سکندری
جرم آفتابست **نظم** بنگه تیر از و شود روضهٔ صفت
صفت بتازگی ، خرمن ماه ازو شود خال وش از سنوری
تیر عطارد است و بنگه او یعنی خانهٔ جوزاست چون جوزا
ماه آخر است از بهار و کمال طراوت و سبزی و میل اظهار
اثمار نمودن نباتات دران ماه است فرموده که آفتاب
درین ماه باعث خضرت و نضرت آفاق گشت و خرگاه
و خانه ماه سرطانست و آفتاب در سرطان نیز کمال زد
و چون شرح احوال بهار و تابستان پرداخت توطیهٔ تعریف
فصل زمستانست و خزان نموده میفرماید **نظم**
از هم گشته فلک دانهٔ خوشه خروس ، چون سر برج
خوشه رفت از سر برج آذری ، یعنی آفتاب کبوتر سیه

از

از برج خوشه دانهٔ خوشه را خورده به کاه انتقال کرد از
برج اسد که آتشیست بسنبله **نظم** از سر خوشه تا بکشی
داس شکست در گلو ، گردنک گلوش را بسر داس نشتری
اظهار هنگام حصاد غلاتست داس تیزی سر به دانه
سنبله را گویند که بتوتر بر و از آفتاب را بتقریب دانه
خوردن از گشته سنبله داس در گلو شکست و رگ گلو
او را نشتری کرد یعنی خون ازان گشاد **نظم** باد چو زرد
خالصش سخت تر از وی فلک ، تا که خزان کند صنعت
بادآذری ، سخت یعنی سنجیده نیست چون بستان سرای
سخن را از فیض بهارستان طبع با زهار اثمار بر لطف
و بلاغت زیب و زینت بخشیده نقش عبارت را دعا
فرموده از تماشای عیارها اظهار آثار خزانی را باین عنوان
بمیزان سخن سنجیده میفرماید که باز چون تحویل آفتاب جهانتاب
تاب از سنبله بمیزان تحقق یافت و تمهیدات که در
برج سنبله بظهور آثار خریفی شده بود اثر آن از مکمن غیب
بظهور شتافت و باد آذری آنرا حلی خزان گرداند چه
نقره است که اول زر خوش عیار را سنجیده تسلیم زرگری
نماید و چون این مقصد بحصول رسید تحسین صنعت
گری زرگر نموده میفرماید **نظم** از پی صنع زرگری

کوره گرم نبود • کوره سرد شد فلک این همه صنع زرگری • کوره
درین مقام آتشگاه کارخانه طلا دست و از فلک کوره فلک
زمال عنصر است مراد باشد که در جوف فلک است و الا
فلک از کیفیات عناصر بریست و ادای این همه
صنع زرگری سخن بر شگفته است و تعجب چه جای ساز
زر کوره سرد بمرتبه اعجاز است **نظم** ورنه ترازوی فلک
زرگر قلب کار شد • نقد عراق چون کند نه ز خلاص جعفری
مقصود ازین بیان آنکه ترازوی فلک زرگر قلب کار است
چه از زر خالص جعفری که طلای احمر است نقد عراق ظاهر
ساخت بدانکه نقد عراق سابقا نقدها از نقره مسکوک
میساخته اند و سکه کردن طلا در زمان اشرف که مشهور شد به
اشرف خر اسم را یافت و باین وجه اشرفی گویند و خزانه را
همین اثر است که بعد از چند روز خشک شده سفید میگردد دد
و در قلب کاری بیان فرموده چه در سابق سنجیدن زر
بمیزان تعلق گرفت و زرگری و حلی سازی بباد آذری نسبت
دارد **نظم** گر همه ترازوی زر خلاص در خور است •
خور بترازوی فلک هست چو زر به خوری • زر خلاص قرند نیست
که در بوته گداز خالص شده باشد مقصود بجان طلای آفتا
بست بر زر خالص یعنی اگرچه زر خالص همه ترازوی در خور

است

است که سنجیده کرده فاما سزاوار سنجیدن طلای آفتاب
بترازوی فلک است و در خوری یعنی سزاوار است **نظم**
نخل بجنبش آمده گر نه یهود شد چرا • پاره زرد بر کتف دوخت
بدان شهری • مراد از پاره زرد بر کتف غیار است و نخل
درین مقام درخت خرماست و خوشه خرما را زنگ
در حالتی که نارس است زرد سیا شد بدان تشبیه کرده
و شهری یعنی ظهور است **نظم** در پی سرخ پید بین
لشکر موصوف زده • گرد لوای سام بین موکب حام لشکری
روایتست که خلایق هند از نسل حام بن نوح اند که طوق
بندگی در ی آیند و سبب ظهان ذکر شده که روزی آدم علیه
السلام خوابیده بود و باد ستر عورت او کرده حام از مشاهده
آن بخندید و سام منع او نموده آنرا پوشید و آدم بعد از
اطلاع بدان امر دعا کرد که فرزندان حام در خدمت و بندگی اولاد
سام باشند و آن دعا مستجاب شده تا ابد چنان خواهد بود
و چون از سیاهی و کثرت مشابه مورند مور نسبت داده
مقرر است که مور در بن درخت بید بیشتر رنگان سید
و سام سرخ لون بوده **نظم** چرخ مدور از علو عرش برین از
شرف • طوف در تو میکند از پی کسب سروری • خدمت زلف
رخ کند از پی سنبل و سمن • شانه دوان مربعی آینه در مدوری

این بیت تایید بیت سابق است و مشتمل بر نظیره آورده است
یعنی اینکه شانه و آینه خود را بجهت آنکه بلطف سنبل و
و لطافت سمن رسانند خدمت زلف و رخ مینمایند نظیر
آنست که چرخ و عرش بجهت کسب شرف طوف درملج
مینمایند شانه را از جهت مربعی آن در برابر عرش آورده و آینه
را از سبب مدوری نظیر چرخ ساخته و عرش در لغت سقف
عمارات را گویند و سقف را چهار ضلع لازم است **نظم**
کشتن حاسد ترا در حسد نه بس بود، کو بخلاف حشمت
دار د امید بهتری، روی بو که کابودن زحیر را که خود قوت
سقوط قوتش صبر خورد سقوطی، زحیر درین مقام اسهال
است و این بر دو قسم است زحیر صادق و زحیر کاذب و کاذب
آنست که از احتباس مواد و فضلات بهم رسد و علاج آن
اسهال است و چون متبادر فهم نود کاملست ازین جهت
نظم و درین مقام مراد زحیر صادق است
و آن اسهال صادق است و علاج آن بقوابض است بنا
برین بصبر که مسهل است چگونه علاج آن توان کرد فکیف
که آن که در وقت سقوط باشد و سقوط جزیره باشد که صبر
از انجا می آورند و این بیت تایید بیت سابق است یعنی
امید بهتری داشتن دشمن در مخالفت تو مثل آنست که

که مردی که زحیر داشته باشد و خواهد که در هنگام سلب
قوت صبر سقوطی را دوا سازد **نظم** قایم پنجم آسمان
ششم ششم زمین، اختر و نعل عقربی آتش پی لو عقربی
قایم پنجم آسمان مریخ است و تیغ را بجهت خونریزی با آن
نسبت داد و ششم اقلیم زمین ولایت روم است و
مشتم آن ولایت سپاهی و اهل حرب اند و چون اهل آن
ولایت سرخی و سپیدی رخسار متصف اند تیغ خونریز
ممدوح را با اهل حرب از ان تشبیه کرده و بعضی مصحح ثانی
نقید این معنا است که اگر آنرا با اختر نسبت با عدا و کرده
آتش او را تشبیه تمام آنست که زنگ عقربی داشته
باشد **نظم** پایه تخت زیبدت بر سر تاج آسمان، کز
سر تخت ملکت تاج ملوک کشوری، تخته حساب شد
عدو کرده زخاک تاج سر، چهره چو تاج خسروان دیده چو
تخت جوهری، تخته را که منجمان خاک بران بپاشند و تمات
رسم کرده استخراج حالات نجوم از ان مینمایند تخته حسابش
میگویند با پا و بدون پا و تخته جوهری در اکثر اوقات
سره جواهر آنرا بپاشند سفید مایه که عدوی خاکسار
ممدوح تخت حساب تماست که از این جهت از خاک تاج بر
سر دارند و چهره اش تخت جوهر یا آنست از این سبب

از اشک خونین سوسته بود یاقوت ولعل ومرجانست
نظم تا جوران ملک را فخر نه گوهرت رسد ٭ تو سر گوهری
ترا فخر تاج گوهری ٭ یعنی سرا از افخر تاج گوهر نیست
عالمیان خاص تست تو به فرو کوب بین ٭ گوهر دل زار تست
ز دمکن ای نازنین بحر منسرح مثمن مطوی مکشوف بروزن
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن لفظ بین حرف تشبیه است
در فارسی یعنی شتاب است یعنی از روی شتاب تو به
سلطنت در عالمیان فرو کوب و بلوا مدار ای استغفار
نمای نظم کوی کریبان تو گر ننماید فروغ ٭ زرین
پروز شود دامن روح الامین ٭ پروز فواویز جامه است و در
اینک پروز زرین فر بوده است مبالغه است یعنی آفتاب
کوی کریبان مطلوب بمثابه پرنور است که بخلاف آفتاب
پرتو آن ممنوع از حجاب نیست و در فراق محجوب که ابر
دامن است تاثیر میکند تخصیص دامن روح الامین بجهة تزد
ومنزلت قدر اوست چه آنچه شعار اکابرست تغییر آن بغیر
اراده خاطر ایشان دادن اشکال تمام دارد نظم غارت
دل بمکنی شرط وفا نیست این ٭ کار من از سایه شد سایه بر انکو
بین ٭ سایه برافکندن در اصطلاح یعنی توجه نمودنست
و بسر شخصی آمدن و کار از سایه شدن اشاره به نهایت

ضعف

ضعف است یعنی آنچنان ضعیف شدم که سایه من بر زمین
نمی افتد نظم چرخ بهر سان که هست زاده شمشیر او ٭
گرچه بهر حال هست عطسه شیر عرین ٭ عرین بعین مهمله
بیشه و جنگل است شرح تلمیح عطسه شیر آنست که چون نوح
نبی علیه السلام بکشتی درآمد انواع جانوران را بهم آورد واز آن
جمله شیر و خوک بود شیطان بجهة خرابی وخلل کشتی دست بر
سر خوک کشید از عطسه او موش بهم رسید در حال
ملک متوکل کشتی بامر حضرت ذوالمنن نوح را از آن حال آگاه
گردانید گفت تو هم دست مبارک بر شیر کش نوح موافقت
نموده از عطسه آن شیر گربه ایجاد شد و موش را دفع ساخت
نظم حاجت گفتار نیست زانکه شناسد خرد ٭ سندس
خضرا ز پلاس عبقری از گوردین ٭ مقصد ترجیح ذات خاقان
بر دیگر شعرا سندس دیبای نازک رقیق است و عبقری پارچه
گرانمایه و گوردین بکاف فارسی پلاس و نوعی از فرش خشن کم
بها خود را سندس و عبقری و دیگران را پلاس و گوردین
نموده و خضر نیست قطعه نطع بگسترد عشق پای
فرو کوب بهل ٭ خانه فروشی بزن آستین برفشان ٭ پوستی
که قلندران بکمر بندند آنرا نطع گویند و مراد از خانه فروشی
ترک و تجرید است از عوایق و علایق و خانه فروشان پاکبازان ٥

ومجردان وقلندران وخراباتیان بیکانه محبت را کویند و بعضی
ناخلفان روزکار را نیز آمده **نظم** شاه ملایک شعار شه
ممالک مدار؛ خسرو اقلیم بخش رستم توران ستان؛ رستم
توران را فتح نموده پنج سال پادشاه آن ولایت بود و بعد از آن
باز کذاشته با یران آمده چنانچه در شاهنامه است **مطلع**
تا نفحات ربیع صور دمید از دهان؛ کالبد خاک را نزل رسید از
روان؛ چون صور اسرافیل علیه السلام در قیام قیامت نشان
رجوع ارواح است با جساد فیض بهاری را که باعث احیای
اموات نباتست بان نسبت فرموده واین تلمیح شعریست
نظم داد نقیب صبا عرض سپاه بهار؛ کز دو کروهی
ندید یاوکیان خزان؛ درین مقام نقیب یعنی عارض لشکر
است یاوکی کم شده را کویند مقصود از سپاه بهار اصناف
سبزه و ریاحین باشد میفرماید که چون خزان را جهت دو کروهی
واختلاف مستاصل و کم یافت و مانع را مفقود دید نقیب
لشکر بهار عرض سپاه نمود و دو کروهی شاه است از عله (؟)
اتفاق **نظم** کعبه جان صد رست چار ملک چار رکن
رستم قلعه دین هفت فلک هفت خوان؛ مقصود از چهار ملک
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل است علیهم السلام
و قصه هفت خوان رستم اظهر من الشمس است بهرکاه چهار

رکن منزل محکم باشد استحکام آن منزل باقی خواهد بود
وانهدام آن بنظاره روزکار در نخواهد آمد و هفت خوان
بودن فلک کنایه از تسخیر نمودن فلک است همچنانکه هفت
خوان مسخر رستم زال بن سام کردید **نظم** قبه تو کرده دل بلند
بر فلک و جوف آن؛ در وطن عنکبوت کرکدن و آشیان؛
بعضی کفته اند که کرکدن بالفتح بکاف دوم فارسی پرنده ایست
که فیل را شکار کند و در عجایب البر والبحر دیده شد که جانور
چهار پا که بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و در سال اول
سر از شکم مادر بیرون آورد و چرا بکند تا چهار سال و بعد از اتمام
پنج سال باذن حق قدیر در نهایت سرعت فصل یافته از مادر
کریزان میشود و حکمت الهی در آن کریز آنکه چهارپایان از غایت
عطوفت مادری زاده خود را بسیاری لیسند و زبان آن
جانور بغایتی درشت واقع است که از هیچ خار تیزی کم ندارد
واکر زبان مادر ببدن آن بچه رسد مجروح میکردد و بهلاکت میرسد
و در شرح مخزن الاسرار شیخ نظامی علیه الرحمه دیده شده که بر
پشت او خارهاست مانند ستون که چون فیلرا شکار کند
بر پشت انداخته بجهت طعمه بچکان آورد و چون سوت او قوت رسد
یک فیل بر دوش او فراموش کرده متعفن شود و کرمان در او
افتد و چون فیل را کرمان بخورند شروع در خوردن بدن او

نمایند و آن جانور هم در آن حال سقط شود والعلم عند الله والحجه
دریسند دیده شده وشکار آن مینمایند بکوک کاف اوّل
عربی ودوم فارسی است واین نوع مشهور است نظم
در آب خضر آتش زده خمخانه ومریم که هم حامل روح آمده هم
نقش عنه داشته، هنا در این بیت بعضی مد دانسته که
معشوق یا ساقی بوده واولی آنکه یعنی کوکب مقرر باشد ودر
آب خضر آتش زده دو معنی دارد یکی آنکه آتش را با آب خضر
منضم ساخته ودیگری آنکه در تشا روح فزاینده آن مشتبه
داد که آب خضر از رشک آن درسوز و گداز است وخمخانه
از وسیم که است از آن جهة که مکان خم است وخم مریم است
بجهت حاملگی که از شراب دارد وحامل بودن شراب روح
را از جهت کیفیت وخوشحالی و نفع است ونقش عنه را اشتهر
آن بجهة لطافت وروشنی است نظم جام بلور از
جوهرش سقلاب نعم الله بوش، با نار موی پیکرش کف در
بضا داشته، ضمیر پای اوّل راجع است یعنی جام بلورین را
از غایت لطافت وصفا گویا که پیکر از نی است وسقلاب و
نعم شراب بر دارد از جهت سرخی رنگ وصفا شراب
است ومصحح ثانی صفاء شراب ترقی داده بیفرماید که
نظم خم صرح دارا شفته سر کف بر لب آورده بکر

وان

وان خیلک مستسقی مکرر در سینه صفا داشته، مراد از بر
سینه است وخم را بصرع دار دیوانه تشبیه نموده که از
سینه کف بر لب آورده باشد وخیلک را بجهت آن مستسقی
فرموده که همچنانکه صاحب استسقا از آب سیر نمیشود
خیلک نیز از شراب بجهت بزرگی وفراخی که دارد سیر نمیگردد
واشاره خاص مفید آنست که هر خیلک این صفت ندارد
دبلکی حیثی که منظور آن مجلس است با این صفت متصف
است از صفا سینه خیلک مقصود شراب زرد فام است
که معروفست بشراب زردچه وآن از انگور زرد رنگ
حاصل میشود نظم ی عطسه آدم شده یعنی که عیسی دم
شده، دارای جام جم شده در دیر دارا داشته، از عطسه
آدم مراد حضرت روح الله است علیه السلام چه روایت
کرده اند که چون روح در قالب حضرت ابوالبشر علیه السلام دمیده
شد عطسه زد حکم شد که روح الامین آن عطسه را ضبط کند
آنرا در آستین مریم باذن الله تعالی دمید وآن نور حضرت
روح الله را منشا علت وجود گردید ودارا نام مغنی است که
بمناسبت جم در این مقام ایراد یافته ودر دیر دارا داشته
یعنی داشت وپرورش او در دیر دارا شد نظم مرغ مسیح
تشنیع زن بر قتل مرغ بابزن، مرغ صراحی در دهن تریاک

غمها داشته اشاره بر اختلاف و ارادات دنیا و اهل
دنیاست باب زن سیخ کباب را گویند و در منع صراحی
اضافه بیانیست یعنی مرغ که خودش صراحیست و از
ترپاك عقها دافع غمها مرادست چه مشبه زهرست
مذکور نیست نظم می آتش و کف دود این آن
کف سیم اندود این، سیخ خون آلود این بر سر ثریا داشته،
درین مقام چند قسم تشبیه است اول تشبیه حالی
بحالی چنانچه کف می را بدود تشبیه نموده و دود در سر
آتش میباشد و کف بر بالای آن حال دارد و یکدیگر نسبت
داده و دیگر تشبیه رنگی برنگی مانند کف می که بشی سیم
اندود نسبت فرموده همچنانکه تعیین در تشبیه فرموده
در اظهار و تعریف آن و کف آن نیز کرده می را به مریخ خون
آلود بجهت صفا اصل و سرخی به رنگ تشبیه و در کلام
بر سر ثریا داشته نیز اقسام استعاره است و تشبیهها
رعایت شده و چنانچه اظهار آن را مناسب دیده نسبت
مریخ در فلک پنجم و ثریا در فلک هشتم است و این معنی
اشاره بآنست که از غایت تندی و گرمی شراب کف
آن از ارتفاع این و ظاهر نسبت باین شراب حاصل است
نظم درجان سماع آویخته مستان خروش انگیخته

مشك و مجابا ریخته جام لجا داشته، من زان گره گوشه
نشین نه در دکش نه جرعه چین، می ناب و ساقی نازنین
شاید مجابا داشته، یاران شده ند آتش سخن کین چیست
کار آب کن، نوروز و نو زاب کهن خط تبرا داشته،
سماع در جان آویختن اشاره بکثرت سماع است و
جان از در کشاکش داشتن و خروش انگیختن بلند ساختن
خروش است و مجابا مهر و محبت و موافقت و جنگ و ابا
و استنکاف کردنست و شیخ عبد الرحیم در فرهنگ خود
نقل کرده که از مولانا شمس الدین محمد خضری شنیدم که مجابا
بمعنی در بیع و فروختن کالا با اندك بها بشرط تراضی طرفین است
و آتش سخن بمعنی سخن متعصب و گرم سخن است ما حصل کلام و معنی
نوروز و روزی نوست اباو مجابا کرده ساقی از می ناب فی
الجمله دلالت بران دارد که می کهنه باشد و اراده ساقی بجمیع
باده نو کردن باشد نظم گفتم ببیند داورم کز فیض عقلی
بگذرم، حیض عروس رز خورم در حوض ترسا داشته،
حوض ترسا خمخانه است که انگور در آن بیفشانند و پیاله را
نیز گویند و بلکه ترسا میگویند و این مطلع سوال است و
حیض عروس رز شرابست مطلع ای درد دل سودا نیا
از غمزه غوغا داشته، من کشته غوغاییان دل مست سودا

داشته، غمها بیان یعنی جانان عربده جوی و انسود ادر مقام
مراد عشقست و از داشته مقصود کرده و مطلوبست نظم
کوی مجلس بهر دمی کوست من با عالی، کوی میدان در هیچ
کو رخش من باداشته، یعنی در مجلس سر مستان باده عشق
و محبت میکوی کجاست مست من در جواب میشنوی که
اینست عالی با این صفت متصف و هر کاه در میدان دلیری
و ترکتازی میفرمائی که کجاست رخش من در جواب از هر
جه میشنوی که اینک حاضر است و بالفظیست دال بر اشتیاق
قریب یعنی هذه یا مقصود انکه مطلوب در اظهار ذوق تو [illegible]
مراسم ترکتازی و شکار اندازی مهیا دارد نظم زان زلف
با رونق نشان لرزان ترم از زهره دان، ای زهره را با رونق نشان
زلف تو در واداشته، روایت کرده اند که زهره در عهد
خلافت هاروت بر بسیط ارض زنی بود شاهدخوار در کمال
حسن و بوسیله اسم اعظم که بعلت کام رسانی از هاروت
یاد گرفته باسمان رفت و مناسبت میانه زهره و هاروت
اینست و در وا آویخته نگونسار گویند و چون از کواکب سیاره
در حین مشابه بهشت و لرزان بر ناظران ظاهر میشود صفت
لرزانی را بزهره که مناسبت آن با هاروت بیان شده مخصوص
ساخت یعنی از زلف با رونق نشان تو که صفت در وا آویخته دارد

از زهره لرزان ترم و تراکت یعنی انکه هاروت را زهره سرنگون
آویخته در چاه و هاروت زلف تو که زهره را مراد از آن نفس عشق
پرست اوست در وا و پریشان و لرزان دارد نظم در حال
خاقانی نکو بیمار آن خندان شکر، زان چشم بیماران تطیر چشم بد
وا داشته، تو رشک ماه چارده او چون مه نو چارده، مهر شفا
در بیخ که از شاه در پیا داشته، مطلوب انجهة کمال حسن بماه
چارده نسبت کرده و خویش را از غایت ضعف بماه نو تشبیه
نموده و از بیخ که اوقات نماز معین مراد است و مهر شفا مهر
که بجهت دفع امراض بر بازوی بندند فالبا که چهار ماه حکیم
خاقانی در حبس بوده و چون ماه نو از تنگنای محاق خلاص
گشته دلیل این مدعا میتواند بود و چون در آن چهار ماه اثر تب
در ذات دینی و سر کرد انتها که لازمه آنست و از امراض جسمانی
بغایت معتبر است فارغ بوده آن حال را به مهر شفا نسبت فرموده
یا آنکه زنده اثر آن مهر شفا گفته باشد که آن باعث نجات خاقا
از علت سرکشی نفس و دیگر رذایل و بعضی گفته اند که چهار ماه خا
قانی مریض بوده و بعد از صحت ملک را ملازمت کرده فاما تیقن
در معنی اولست چه چشم ملوک را به بیماری صفت کرده و انها لوک
چشم داشتن صحت یعنی خلاف طور آداب است از ارباب
مطلع این آتشین کاسه نکرد و لاب مینا داشته

این آب کوثر کاسه بین آهنک دریا داشته بطریق تعجب
بیان مینماید که ببین دولاب مینا آتشین کاسه که ضد او ست
دارد و این آب کوثر کاسه را ببین که آهنک دریا دارد و از
آهنک دو قصد میتوان کرد یکی آنکه آهنک مرتبه دریا
بودن دارد یا آنکه معنی آهنک مجادله و مقاومت با دریا
دارد و هر دو رساست نظم چو دهقان طلقیت طل
بحر دمان زیبق عمل خورشید در تصعید و حل آتش در
اعضا داشته طلق بفتح اول ابرک محلول را گویند و آن کیمیاست
چنانکه عرب در تعریف آن گویند که حل الطلق فی الخلق یعنی
حل کن طلق را و از خلق نفی شو و طل شبنم و ابحر دمان درین
مقام سحاب یا رعد و برق مراد است بجهت بیقراری و حرکت
ابر بهاری را زیبق تشبیه فرموده و تصعید یعنی صعود دا
دن و بالا حل محلول ساختن است و ایراد تصعید و حل که
از اعمال اکسیر هست نظر بخورشید هست و طل را از جهت آنکه
در طراوت بخشی کیمیا وجود نباتاتست طلق فرموده و بحر
دمان که مراد از آن ابر است با رعد و برق آن را از آن جهت که
انبار ان زیبق گداخته ظاهر میکرداند زیبق عمل فرموده و چون خور
شید باعث این تصعید و حل است میفرماید که آنچنان
کرم این عمل شده که گویا آتش در اعضا دارد و تصعید و حل

لازم

لازم حرارتست نظم چون آتش آمد آشنا زیبق پدید آمد هوا
آنکه هوا سیمین هبا زیبق مجزا داشته وجه حکمی وجود ابر و
باد ان را باین طریق میفرماید که چون حرارت آفتاب برطوبات
و اجزاء مناسبه قوان یافت از آن بخاری حادث گردید و از آن
حرارت بخار که ماده ابر است بجانب بلندی صعود کرد و در آن
حال که هوا سیمین هبا یعنی سیمین غبار گشت چه ابر بخار
متکاثف و بخاریست که اجزاء مائی مختلف شده با
شد و بحسب اعتبار غباریست بجانب که زمهریر تکاثف
نموده باران از آن باد نظم گردان نسیم نوبری گل ساغر از
گل ساغری وان مل محک بر زری با گل محاکا داشته گل
در اول مصرع اول صفت ساغر است و از نوبری کام روایان
عنفوان شباب و جوانی مقصود است و ساغر لفظ ترکیب
یعنی دستارچه و آنچه بر سر پیچیده شود گل ساغر اشاره
بما العنب است در بسیاری گل بر سر زدن جوانان باده نوش
در فصل طرب افزای بهار که از آن جهت ساغر ایشان گویا
تمام گل است و مل شراب است و چون مقرر است که شراب جونه
مفرح را آنچه هست ظاهر میسازد و از رموز ذاتی و صفاتی او
خبر میدهد مل را محک بر زری فرموده و محاکا حکایت از ذوق
کردست خواه بطریق توافق و خواه تخالف ما حصل کلام

انکه در فصل بهار که صفت آن مذکور است کرد است در بر
هر جوان کل ساغر از شراب ساخته و محک و معیار هر
جوهریست و در صفا و رنگ باکل در مقام مهو است تخصیص
لفظ به دری بجهت خصوصیت مقام تعریفاست **نظم**
جام است یا جوزاست آن یا ماه بیضاست آن ، یا تیغ بو الهیجا
آن در قلب هیجا داشته ، بدانکه جوزا محل زهره است و چون
زهره مطرب فلک است و اسباب عیش و عشرت را با و مناسبت
است و باده ناب سبب کامل است در بزم سرور جام را که
طرف باده عشرتست ببرج جوزا که زهره در آن اوج دارد تشبیه
نموده و از ابو الهیجا مراد از حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب علیه السلام است و تشبیه تیغ با آن از جهت تاثیر
و تاثر است در بزم و رزم و این شعر بغایت تعریف است و
توصیف جام را **نظم** آن روضه دوزخ باربین خود بنای سا
ببین ، بجهنم ادبار بین آهنگ اعدا داشته ، زبانیکه آنست
که موکل آتش دوزخ است و ادبار لفظ فارسی است یعنی فرو بردن
و تیغ ممدوح را از جهت آبداری و سبزی و سوختن عمر اعادی به
روضه دوزخ با تشبیه فرموده و بجوزا از حیثیت برق واسناد
بدندان ساقی سبب آنکه آتش حرب و قتال را سعی و آهنگ
او انگاشتن دل و طبع اعدا را فروخته نمیتواند و نهنگ را باد

بواسطه

بواسطه مردم خواری و نیست ساختن اضداد را گویا نهنگ صفتان
دریای بزم را بدم در میکشد و نیست میسازد **نظم** حشمت
ز دولت بشنوا و انک درت کرده رها ، خشمش بدود توتیا بر بادنکبا
داشته ، بادنکبا بادیست که از چهار طرف وزد و در دنیا بوزند
آن چهار سو جمع شود و تخصیص بادنکبا آنکه هر گاه بچهار طرف
توتیا منتشر شود خاصیت آن باز نخواهد ماند **نظم** بهر موی
رخشت رستمی بدها ستان ادهمی ، طاس زرش بهر جمی در
زلف حور داشته ، بدها ستان دو برگ سبزیست وادهم یعنی
زنجیر و مار سیاه است مقصود آنکه بهر موی اسب ممدوح دستی
زنجیر آهنین و مار سیاه در پیش تیزی دندان در آخر آن مانند
دو برگ سبز است و از طاس زرد گوی و قطاس مقصود است
و بجم آن قطاس است که آنرا بجهت درازی و نرمی بزلف تشبیه
فرموده **نظم** باد از سعادات ابد بهر ت الحیات زاید
بیلاج عمرت را عدد غایات امتی داشته ، بیلاج دلیل
است یعنی دلایل متنوعه بر فواید عمر تو از سعادات ابدی
فسحت یافته بهره ورست **قصیده** بردار ز لفش از رخ تا جان
تا بنگری ، در نیمکشت غنچه اش قربان تاز بنی ، جان تاغ
اشارتست بمضمون کل حبیبه لذة کاز دیدار مطلوب جان

روئیده باد و از ادراک آن زیاده بر جان معیّن جان تازه
روئیده باد و نیم گشت غمزه‌اش در میان قربانها بوضع
تازه مدرک و ملحوظ خواهد گشت یعنی نیم کشتگی او دنبا
دتی بر دیگر قربانها خواهد داشت نظم تیرش زحل
بسوزد گر کام حوت گردون ، بر قبضه کمانش دندان تازه
یعنی ، آنچه نزد اهل تنجیم قرار یافته خانهٔ زحل جدی و
دلو است و وبال زحل در دو برج مقابل آن که سرطان
و اسد است و شرف زحل در بیست و یکم درجهٔ میزان است
و هبوط آن در بیست و یکم درجهٔ حمل که مقابل اوست
پس برج میزان برج شرف و حمل برج هبوط است زحل
را و وقت تحویل زحل از دلو بحوت انتهای ضعف است
زحل را چه از خانه برآمده رو به هبوط میرود که در بلا بودن
به است که در بیم بلا بودن و چون پیکان تیر از پولاد است
آن را بدندان حوت نسبت کرده دندان ماهی که از پولاد باشد
تازگی دارد و بر قبضه کمان اظهار دندان حوت اشاره به
کشیدن کمانست به گاه آن طور پیکانی نسبت به زحل
اثر دندان حوت دارد زحل را در سوختن چه چاره باشد
و بجز احتراق چه علاج نظم خمس و الف با دا ثلث نقاشش

گردون ، بر اهل ربع مسکون احسان تازه یعنی ، در تصانیف
شیخ محی الدین العربی و شیخ سعد الدین حموی که از اولیای کبار اند
در شرح روزهای الهی و ربانی آمده است که هر روز ربانی هزار
سال است که وانّ یوماً عند ربّک کألف سنة ممّا تعدّون
و هر روز الهی منقسم بپنجاه هزار سال است کما قال الله تعالی
تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف
سنة یعنی عمر ممدوح یک الف و پنجاه هزار سال باد و ایراد
ثلث نقاش بمناسبت ربع مسکون واقع شده است نظم
خورشید کسری تاج بین ایوان نو پرداخته ، یک سینه کوی
فلک میدان نو پرداخته ، برده بچارم منظری مهر برون انما
ششده ، نزل رحمان از پی صد خوان نو پرداخته ، در بحر
رجز سالم بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
چهارم منظر فلک رابع است و ششدر بودن آنست که ششدر
خانه بسته باشد و مهره راه برون شد نداشته باشد
چون آفتاب در میان دمستان کم تا پیراست گویا در ششدر
در گرفتار بوده است و نزل بهمان نیست و پرداخته یعنی
تهنیت داشته است و از صد خوان مراد اصناف ریاحین است
و انواع نباتات و الوان شکوفه آن نظم بوانش راکز کعبه
پیش احسان زمزم رانده پیش ، از بوقبیس حلم خویش ارکان

متضمن

نوپرداخته یعنی بجهت ایوان خویش که در درجه از کعبه پیش
است زمزم از احسان خویش پیش رانده سبقت داده
بر زمزم نامناسبست بجای آن ایوان داشته باشد چه
هرگاه ایوان بر کعبه زیادتی داشته باشد زمزم که مخصوص
کعبه است مناسب آن نخواهد بود بنابرین از ان مرتبه
قدم پیش نهاده احسان خود را غنیمت دانسته زمزم کعبه در ان
ایوان فزا رداد نظم کاکشتی ابد اقهرمانا هر دو آتش
به زمان بستانی الحوت آسمان دندان نوپرداخته
پرداخته مهیا ساخته است و دندان نو اشارت بجده
فلک است چه تا اکنون دندان حوت را بحسب قدرت ممدوح
بایادت واعتبار کرده است نظم چون از لعاب شیر
بر دندان گاو ست آبخوز تیغش برای اعدا از مقر دندان نو
پرداخته بنا بر قصه مشهور مقرر است که شیر بر دهن
که آبخور کوزنانست لعاب خود میریزد و در ممر نرخته
در کمین می نشیند چون دران آبخور گاو گرفتار میشود گو
دندان اوست که گوزن باشد مقصد اینکه بنا بر مقدمات
اعدای ممدوح را در مقر و آبخور خود که مقصد وطن ایشان
از آب تیغ ممدوح که از جهت صفا و روشنی تشبیه بلعاب
شیر شده آن حالست که گوزن گرفتار شیر و لفظ نو نیز

درین مقام افاده غرابت میکند بنا برانکه وطن و محل سکنه
هرگاه کسی بر دندان کند نازکی تمام دارد و بخاطر دلی اعتراضی
چنان میرسد که درین مقام مقر باشد چه گاو دران سمت
کرده پروفشد خود میداند که لعاب بکمان او نیست دران
گرفتار میگردد پس مقر دندان او شده باشد و مبالغه نیز
پیش از مقر دارد قصیده ای در حرمت نشان کعبه
درگاه ترا مکان کعبه بحر هزج مسدس اخرب مقبوض
محذوف بر وزن مفعول مفاعلن فعولن دو نوبت نظم
گردون بمثل یادگاریست کرده زحق امتحان کعبه چون
مقرر است که در هر کاری اول امتحان مینمایند بعد از آن
شروع میکنند مثل انکه در نوشتن اول امتحان قلم میکننده
فرماید که از روی حقیقت کعبه در جنب بارگاه تو صورت
امتحان است نظم شروان بتو مکه گشت و بزمت
دارد حرم عیان کعبه ای کعبه بساط آسمان خوان
عنقا شده مورخان کعبه میفرماید که ای شخص که کعبه
بساط آسمان خوانی چه مقرر است که عنقا بنا بر استغنا صفه
مورخان کعبه است پس بهمین قیاس که شروان از تو مکه
شده و بزم تو حرم کعبه است عنقا مورخان تو باشد قصیده
عیداست و پیش صبحدم شده بخار آمده بر چرخ دوش بجام

یک نیمه دیدار آمده در بحر رجز مثمن سالم بر وزن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن خمار بفتح اول اسم فاعل
است بصیغه مبالغه و خمار بضم اول شادیان خمار اند مثل نما
بضم اول که بمعنی نایه است و از یک نیمه جام جم که دوش بدید
آمده مقصود هلال است **نظم** ساقی صنم بیگوشه باده صلیب
آورده و قندیل او و ساغرش تسبیح زنار آمده شکل
ساقی و صراحی بصلیب تشبیه نموده در حالت کرفتن صراحی
و چون باده علت ترسم آن شکل گشته چه بی باده کسی صراحی
را بمجلس در نمی آورد و هیچ جای انکه بدست گیرند از این جهت
فرموده که باده صلیب آورده و قندیل زان ساغر شده یعنی
ساغر از آن باده مانند قندیل که از شعاع چراغ برافروخته
میشود و روشن و با فروغ گردیده و چون صاحب آن مجلس منکر
تسبیح است از این جهت تسبیح را زنار فرموده که اشاره بهر نابت
انکار است **قضیه** صبح خیزان قیامت در جهان انگیخته
نفخ صور از نعره مانش نغمه‌شان انگیخته در بحر رمل مثمن مقصور
بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مراد از صبح خیزان
مؤذنان مناجات‌اند که بانگ اذان غفلت زدگان را از خواب بیدار
میسازند و چون نفخ صور باعث حیات اموات خواهد بود
بآن نسبت فرموده **نظم** بر جهان این نقره گیران عید

کرده

کرده پیش از انکه صبح خیزی نقره خنگ اندر دان انگیخته
چشم ساقی بوده چون زنبور سرخ از نیمخواب عشقشان
غوغای زنبوران روان انگیخته جوش و طغیان خواب
باعث خواب و نیم چشم است از این جهت چشم خواب آلود
ساقی را بزنبور سرخ نسبت کرده و ضمیر دیده راجع است
بجام نقره گیران که در بیت سابق گذشت و از نقره گیران
مقصد جام گیران از نقره بلور دست یا شراب سفید
رنگ صافی و در فرهنگ اصطلاحی رشوت‌خواران و طا
لبان دنیا باشد **نظم** عاریت برده زکام روزه
داران بوی مشک در لب خم کرده در خم ضیمران انگیخته
فاعل جام گیرانند که سابقا گذشت و مراد از ضیمران انگیختن
خوشبوی ساختن است یعنی مجرعان شراب و حالت
حضور بوی مشک را بجهت لب خم از زکام روزه داران عاریت
کرده اند و از انجا ضیمران انگیخته اند یعنی بدان مشابه لب
خم را از آن عطر خوشبوی ساخته اند که گویا ضیمران از انجا
برانگیخته اند و این اشاره بطیب و خوشبوی دهن روزه دار
است که در حدیث صحیح حضرت نبی صلوات الله علیه الملک
الغنی که سابقا مذکور شد ظاهر میگردد **نظم** شایان
آب دندان آمده در کار آب فتنه را از خواب خوش دندان

کنان انگیخته ٭ آب دندان در اصطلاح یعنی ضعیف و زبون
و سهل البیع و در تفویض مراد خویش ادا و بی تکلف در هم
است چنانچه حکیم انوری فرماید م حادثه در نرد در دو
فتنه شطرنج غم ٭ بد سگالت را حریف آب دندان آمده ٭
یعنی شاهدانی که دیباده نوعی بمبالغه و تکلف محتاج
نیستند شروع در تحوّع می کنی کرده و فتنه را که دخواه
خوش بود دندان کنان و بی اختیار نشان نظم رقعه مجوف
قطب و شش چار در دو کعبتین ٭ از نسا سو برو ببر و نقش
فرقدان انگیخته ٭ مراد از رقعه درین مقام بساط نردست
و بنا بر عدم حرکت نرا را ترا بقطب نسبت کرده و چون مهره
نرد شش طرف دارد و لفظ سه سو وجه تخصیص نقش
شش و چهار و دو است که مجموع دوازده باشد و بروی
بجیب اجتماع نقاط مقصود اسم شش است و از نقش
چهار و فرقدان دو بار نقش در تشبیه اراده نموده میفرماید ید
نظم کعبتین بر روی قرعه رقعه شادی شده ٭ از یکی تا
شش در ابجد نشان انگیخته ٭ تسمیه تا از قرعه که چهار
طرف او حرف ابجد میگذارند و از صورت فال ملاحظه مینمایند
و درین مرتبه کعبتین را با آن قرعه نسبت کرده و نتیجه که دو
باخت را با آنچه از آن قرعه مخلوط است مطلع ماه نودیده

حایل

حایل زاسمان انگیخته ٭ اختران تعوید سیمین پیکران انگیخته ٭
از حمایل درین مقام طومارچه مرادست و از انگیختن ظاهر
ساختن مرادست نظم شب زانجم کرد بر گرد حمایل طفل
وار ٭ سیمها قل هو الله میان انگیخته ٭ از سیم هیکل سیا زند
وجه حرز در آن سوره قل هو الله احد مینگارند طفل وار صفه
شب است و کواکب را که بر دور هلال ظاهر میگردد بآن سیمها تشبیه
فرموده است نظم صحف مینا را ده آیتها کذارش کرده شب
از شفق شنجرف و از مه لیقه دان انگیخته ٭ مراد از صحف مینا
فلک است و درین موزنه هلال را بدوات تشبیه نموده و ده
آیه شکلست ده و دکه اکثر از زردقراها علامت آیات
نسبت کرده اند و چون شب باعث ظهور ستارها و شفق
و هلال است از نیجهت شب را فاعل اظهار آنها فرموده نظم
زهره با ماه و شفق گوئی ببابل جادویست ٭ نعل در آتش در
تولیه قیروان انگیخته ٭ مشهورست که زهره اسمی از اسماء الله
از هاروت ببابل فرا گرفت و باسمان رفت از آن جهت این عمل
را بزهره منسوب ساخته از قیروان و قیروان اطراف معموره را
باشد و درین مقام مراد فلک است و از نعل در آتش انگیختن
مقصود اضطراب و بیقراریست و هوا درین مقام مفاد بوس
است یعنی نعل آسمان را از اتحاد و بیقرار ساخته و تخصیص

بیقرار ساختن فلک زمین و وجه بیقراری فلک ظاهر است
نظم پاسبان بر بام مداد و شاه و پنهان شاه چرخ ، زیر بام
از هندوی شب پاسبان انگیخته ، قبل ازین معمول بوده که
پاسبانرا بر بام مهابت نشانیده اند بیشتر مانند که هر گاه معمول
چنانست چو آفتاب از هندوی شب پاسبان زاد در زیر
بام نشانیده چه ظلمت شب در فوق ارض و تحت سما
واقعست در بعضی لفظ پنهان بیکار میماند پس اولی آنکه گفته
شود که بجهة عدم تشبیه ممدوح شاه چرخ پاسبان در زیر
بام نشانیده یا بجهت منع و زجر ممدوح او را در نشانیدن
پاسبان که از خواص ملوکست نظم نقش جوزا چون
دو بیضه الله یکی جوز از قیاس ، یا دو پیروح الصنم دو دیک یکان
انگیخته ، پیروح الصنم تازیست و در فارسی مردم گیا و
اسپرنگ و اسپرنگ نام گیاهیست شبیه بادمی که در زمین
چین روید و نگونسار بود چنانکه ریشه آن موی سر او
باشد و نر و ماده آن بهم پیوسته و دستها در گردن هم
کرده و پاها در هم محکم ساخته نر را پای راست بر پای
چپ ماده افتاده باشد و ماده را بر عکس آن و هر کس
آنرا بکند در زمان بمیرد و بعضی گفته اند که بعد از سی سال
بمیرد و از زمین بیرون آوردن آن بعلت گاو و سگ گرسنه

باشد

باشد چنانکه سمت گذارش یافته و حکیم اسدی در گرشاسب
نامه گوید نظم همان از گیا باز بوی و رنگ ، شناسنده
خواند ورا اسپرنگ ، ازان هر که کندی فتادی زپا ، چو ایشان
شدی مرده آن هم بجا ، بگاوان ازان چند کس کند و برد ،
بران گاو کان کند بر جای مرد ، نظم ای تو ئی آنکه بر هوا
در جهان انگیخته ، نیزه بالخون بدان مشکین سنان انگیخته
کاهی سنان میگویند و چوب سنین و بسنین نیزه مطلبند
وگاه مقصود سنین است و درین مقام مطلب ثانی مقصود
است از مشکین سنان نیزه مرادست نظم نقش ازلفت
بر رخ و نقش بخت در چشم من ، بوستان از ابر و ابر از بوستان
انگیخته ، درین بیت لف و نشر مرتب رعایت شده چه
انگیختن بوستانرا از ابر مقدم و آن اشاره به تبیین کلمه نقش
بخت در چشم منست که در آخر مصرع اولست نظم
نیل تیغش چون سکاهن سوخته خیل خزر ، لاجرم هندوستان
زان دود سان انگیخته ، این نیل مراد نیلی است که از ان رنگ
کبود کنند و از جهة کبودی و سبزی صفت تیغ گشته و اصلا
سیاه نیست و سکاهن بکسر اول سرمه و آهن ممزوج را گویند
بجهة رنگ سیاه و ترتیب سیه هند یعنی ولایت خزر که
ترکند از نیل تیغ ممدوح مانند سکاهن سیاه و تیره رنگ شده

چنانچه گوید در دودمان ترک هندوستانی انگیخته شده
نظم دید بهنگامش ثعبان انگیخته خیزران خصم را
ضیق النفس زان خیزران انگیخته خیزران چوبیست پیچان
که در هندوستان آنرا بید بیاء عربی گویند و خاصیت
آن چوب آنست که هرگاه سفوف سازند و بصاحب
مرض ضیق النفس دهند تنگی نفس او را دفع سازد و حقیقت
خاصیت آن از طبیب هندی معلوم شد که چنانچه عبارت
هندی خوانده از خواص چوب خیزران یک خاصیت آن بود
مقصد آنکه بوسیلهٔ غضب ممدوح اعدا نافع ضار میشود
و اگر کمند خیزران باعث ضیق النفس نیز دارند یعنی بخشنده
مقصد آنکه چون آن کمند پیچان در گلوی خصم می پیچد خصم را
بمرض ضیق النفس گرفتار میکند نظم حاسدش در حسرت
اقبال و باکام دلش صد مراد با رخسف از خانمان انگیخته
روی آوردن بخت را اقبال گویند یعنی حاسد که در حسرت
اقبال است مرادی که باکام دل خویش می باید آنست که خانه
اش بزمین فرو رود چراکه اگر این مراد او را حاصل نشود
اثر حسدی که بر ممدوح میبرد آن قسم بلا با او روی آورد
که این لحالت را بدرجه بلند اقبال قیاس توان کرد بنا برین
خسف میشد کام دل او خواهد بود نظم

خاکساری چو آتش طالع و چون مار بخت داده جوع الکلب
در خان قحط نان انگیخته این تا بید بیت سابق است حقیر
بردن خصم را بر اقبال ممدوح بمرض جوع الکلب تشبیه کرده
که اشتهاء مفرط دارد و آن اشتها منشاء ضعف و هلاکت
است خصم ممدوح را خاکساری و نموده که آتش طالع است
یعنی لخچه در درجهٔ طالع او را دید میسوزد و بغیر از خاک چیزی
نصیب او بجهة خوردن نباشد مصرع ثانی بیان مصرع اولست
و تشبیه بخت دشمن ممدوح بجهة خاک خوردنست و از خان
خانه مقصود است نظم هود همت شهریاری نوح دعوت
خسروی صرصر از طوفان و خزران از الان انگیخته بدعای
حضرت هود علیه السلام طوفان باد بر عادیان نازل شده و
باستدعای حضرت نوح علیه السلام طوفان آب بر قوم نوح
ظاهر گردید و خزران بتقدیم راء معجمه و الان دو شهراند دولایت
ترکستان که اهل آن شهرها بصفت کفر متصف اند و در
سابق فصلی از احوال این دو شهر نوشته شد و زبانی خاصیت
دوزخ از دربند و ویل از شابران انگیخته مالک دربان
دوزخ و زبانی ملک عذاب که بر آتش دوزخ موکل است و در
بند و شابران نام دو شهر است در شروان و قلعه مشهور
بنام قاقی در شهر بند واقع است و آن قلعه را بحسب

نکتان وحدا ربشایران ارتفاع است و ویل چاهیست
درد وزخ که ازینجهت دربند را دوزخ وشهر سایران کفته نظم
هم خلیفه مصر و بغدادست وهم قبض کفش ° دجله ازد
سعدون ونیل ز کردمان انکیخته ° دجله وادیست در
بغداد ونیل وادیست در مصر وسعدون و کردمان
نام دو موضع است در ولایت شروان نظم جوشش
کوشش که نالد چون کوزن از پوست کرک ° حیض خرکوش
ازتن شیر ژیان انکیخته ° لفظ جوشش بمناسبت حیض
خرکوش است ودرین بیت فی الجمله تعقیدی هست چه
برین تقدیر است که جوشش کوس ممدوح که مینالد از پوست
کرک مانند کوزن وحیض خرکوش از تن شیر انکیخته اشارت
بکمال زبونی شیرست چه شیر را ازجهت تهور مردان شجاع
مناسبت است وخرکوش را بمناسبت حیض بزنان نظم
سر شکوه کلنک آسا همین شاهین دلان ° چون قضا سیمرغ
را از آشیان انکیخته ° یعنی جمع شاهین دلان که کلنک آسا
بر اوج کامرانی ستیار بوده اند در هیات اجتماعی و اتفاق و
دران سیر سلوک بیک سمت موافقت داشتند ایشان را نوا
انجا کردانند مانند قضا که سیمرغ را از مسکن و منزل
مالوف بکوه قاف انداخت و منزوی ساخت بزاویه شرم

ونذابت وانفعال نظم رانده تا دامان شب چون شب ز
برچپ چرخ ° چادر آسایک قواره از کتان انکیخته ° یعنی
ممدوح با عزیمت رانده تا آخر شب و از چپ چرخ مانند ما
قواره که چادر آسا بوده در بزرکی از کتان انکیخته و آن کنایه
از ماه علم است و بزرکی و سفیدی و شفافی آن و لفظ کتان
بمناسبت برودة ماه است و برچپ چرخ انکیختن ماه اشارت است
بر بلندیه ماه علم نظم صبحدم چون صبح شمشیر آخته بر
کافران تا بنشینشان زهوا کرد بوان انکیخته ° یعنی چون بهوای
جوبین بازه چوبین برز آهنین تن بازه چون بادخزان انکیخته نظم
نا صل تیغ اختر ممدوح است کفار ولایت طبرستان وقتی
وقیتاق وبعضی ولایت شروان منفر وند و بعضی را آن نسبت
است که کوالی ولایت شروان عزم محاربه آنها نماید در میا
واسطه بنشست و در تیغ آختن ممدوح را بصبح که بلاو رلت افتا
درمیان اوست تشبیه نموده در تیغ کشیدن بکافران
مقصود آنکه تیغ آختن ممدوح در صبحکاه تا مجد و مرتبه است
کاز هوا کرد بوان انکیخته یعنی با وجود آنکه در صبح کمتر رطوبت
هوا کرد انکیخته نشنیند در تیغ رانده چنان تیز وجلادت
بکار میبرد که از هوا که در کمال سرعت حرکت سبک رویست
کرد نشسته انکیخته یعنی هوا در برابر تیزی که در تیغ یافتند بکار

برد بصفت سستی وخواری خست ساو از خونریزی
خوان بدان مشابه بلند شد که زهره با فلک سیوم که محل وی است
از رنگ آن چون مانند بهرام که مریخ است وترکان منجم
کذا بیاو منسوب اند بسرخی رنگ او را موصوف داشته اند
براسب چوبین که مراد ازان فلک سیوم است چون با کها
سیده سوار شد وان آهنین تن باره را مانند باد خزان
برانگیخت باره زهره را آهنین تن بجهت رنگ ظاهر ویکی
آنکه هرچند حرکت مینماید جسم وقوت او در سیر کاسته
نمیشود وبباد خزان نیز به وسبب نسبت تشبیه نموده
یکی بجهت تیزی وتندی سیر وحرکت بدان جهت که باد خزان
بغایت تند میباشد ودیگر آنکه چون هنگام فاعل
باد انگیختن گشته ودران وقت کواکب متواری دلو شده
میگردد تاثیر حرکت آن باره را از جهت فقدان طاری کواکب
بباد خزان که ایام برگ ریز است نسبت کرده   قصیده
کوی عشق آمد شد ما برنتابد بیش ازین ، دامن تر بودن الخ
برنتابد بیش ازین ، خشت ما را بارگاه قدس دور افکند انگه
خوان را محراب اقصی برنتابد بیش ازین ، تیر هشیار
از سگ دیوانه وحشت برنتافت ، نور جبهه شود عوا
برنتابد بیش ازین ، در بحر رمل مثمن مقصورست بر وزن

فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات   این بیت تایید بیت
سابق است جبهه وعوا دو منزل اند قمر را عوا با بانگ سگ اگر
بند ومراد ازان نور جبهه ماه است ومقرر است که سگ در
ماهتاب فریاد میکند چنانچه مه نور میفشاند وسگ بانگ
میکند ، سگ را چو نزاع تو با ماهتاب چیست   باقی معلوم
است   نظم   از در خاقان گجا پیل افگند محمود را ، بهره
بردن پیل بالا برنتابد بیش ازین ، گجا یعنی جائی که واقع است
وپیل افگندن در اصطلاح یعنی مات کردنست واستعاره
وزلت سلطان محمود غزنوی قصه ایست مشهور میفرما
ید که شخصی محمود را در امساک ورزالت مات وحیران داشته
باشد از درگاه ملک بهره بردن بالا بیش ازین تاب ندارد این
اشاره بکثرت احسان ممدوح است مقصد آنکه ممدوح زیاده
از حد سایل دکثرت انعام ممدوح میفرماید وتاب
نیاوردن کثرت انعام ممدوح با بل بخل بجهت آن نسبت
است که آن قوم را حرص در اخذ وجمع مال بسیار میباشد
ودرین بیت تعقید است ومعنی دیگر قصد میتوان کرد
بدین طریق که دره خاقان بهره بردن بالا برنتابد بیش ازین یعنی
وسعت گاه جائی که محمود را پیل پی افگند بجهت تعظیم
درگاه خاقان پیاده میسازد آن وسعت گاه باد تفلح پیل

بالابش از احسان خاقان برنتابد ودر کنجای آن نکنجد وسیل
افکندن محمود را افاده آن میکند که اگر محمود مرزونیاید
او را بحاافکند و رعایت تعظیم درگاه خاقان میکند لکن
نهایت تعمق در احتمالات این بیت باید کرد شد والله اعلم

نظم در حضور انعام دیدیم از بغیبت بیست آن
وام احسان از تقاضا برنتابد بیش ازین طفل را گر جمله وقت
آبله خرما دهد چون بسر سام است خرما برنتابد
شخصی که وعده احسان نماید تا مودی شود از وعده تا انتظار
در اصطلاح وام احسان میگویند غالبا که وعده احسان
دیرتر بفعل آمده بنابرین میفرماید که آن قسم وام احسان
تقاضا را در خور نیست وحرف را زیاده است فلاءد در
کلام قدما معمولست وتعرض است باینکه خیر در آن
نیست که وجه احسان بخواهند وعیره سد مانند خرمائی
جمله طفل دهد در هنگام آبله که مخلوط بسرسام است
وخرما از ذوی احکام طبّ مضرست غلبه سرسام را
وتخصیص جمله اشاره بکثرت مهر بانست نسبت بطفل که
جمله ازمادر بتواسطه مهربان ترمیباشد نظم توسن
اسب مرغزاری کز ریاضت بازماند آخور چرب مهنا بر
نتابد بیش ازین یعنی اسب سرکشی که در مرغزار چریده باشد

بعد
بعد ازانکه از غایت ریاضت سبب قوت وحرکت او شد
تاب آخور چرب ندارد وچرب آخور فراخی عیش وکثرت علف
خوارگی باشد واین بیت تواند بود که تعریض بقلت احسان
باشد چه بعد از زمانی طویل که از احسان او محروم داشت
این احسان حضور شد وکلاءبرنتابد بیش ازین افاده آن
مدعا میکند در محرومی احسان ریاضت فقدان احسان مراد
ضعیف ساخته بود بمقتضی حکمت در حضور احسان کم شد ما
اسب توسنی که از ریاضت لاغر وضعیف گردد او را در
علیق دادن احتیاط لازم است نظم چون صحدم عید
کند نافه گشائی بگشا سرخم که کند صبح نمائی در بحر
هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف بروزن مفعول مفاعیل
مفاعیل فعولن یعنی مجاز ازین بیت ظاهر است از نافه
گشا صحدم عید آنجه صبح مقصودست واز صبح نمائی خم
مرادی صاف روشن است ونظر باصطلاح اهل تصوف از
عید حسن خواسته واز نافه گشائی آن ظهور وبروز
آثار واز خم دل عارف مقصودست واز صبح نمائی اظهار
طلوع جمال حبیب عشق چه طلوع آفتاب محبت را پرده
تمام هیچگونه تصرفی شوان داشت آتش نتوان به پنبه
پوشید یعنی چون نیر جهانتاب حسن وخوبی اظهار آثار

نماید منظر دل محبت کیش را با و مقابل و موجه دار تا حجاب
مستوری را ازین حال نقاب آورد و آثار عارفه کنت
کنزاً مخفیاً را در منظر شهود جلوه گری دهد نظم چون
خوانچه کی تا دسته کرسنه چشمی ، از خوانچه کردون نکنی ذله
کدائی ، تا درین مقام یعنی نه نهار است و ذله ذخیره که لیما ں
و اهل کدیه از نزول کریمان تصرف نمایند و از خوانچه در حقیقا م
اسباب عیش صبوحی باشد نه نهار که از خوانچه کردون ذله
و ذخیره نخواهی و انچه به ستاوری صرف محمل کنی که دنیا را و
فانی و نعمتش را بقائی نیست و ابعض مناسب اسباب
سابقه قضیه و الاظاهر این بیت را معنی آنست که چگونه
خوانچه نزل توانی ساخت شاهی که اقصی همت تو مصروف بر آنست
که از خوانچه کردون بجهت ذله کردن کدائی کنی و درین صورت
چون بمعنی چگونه است نظم ای پرچم رایات فلک چشم
بدبت دور ، کز پر غراب آمده در فر همائی ، پرچم رایات
رایات ملوک سابق اکثر قطاس سیاه میبوده و سیاهی
آنرا بغراب فرموده و فر همائی بجهت دولتی که در علم ممدوح
خیال کرده و نیز دیده شده که بوسه اجخر پر سیاه بر نارک اعلام
بجهت چشم زخم نصب مینمایند نظم کو تیغ علی فرق
سری کسی بشکافت ، البته ز شکافی تو اگر گز کرایی ،

ضرب

ضرب تیغ حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام بر فرق
هر که میرسید سر شخصی را بدو نیم میساخت و مساوات
در حجم و وزن طرفین مرعی بوده از لفظ کسر مراد آنست که
از مضروب نا برابر نمیماند نظم از کرد سیاه سپهت
بر تن کردون ، قطنی شود این ازرق الروساء ، در کنز اللغة
قطن بمعنی جامهٔ نیلی است یعنی از کرد سیاه اهل لشکر تو بر
تن کردون عین الروسا طرز بجهه و قماش تیره کی چه رنگ
کبود را تیرگی دیکر علاوه شود که تیرگی بیاید و ظلمت بیفزا ید
نظم از طالع میلاد تو دیدند رصدها ، اختر شمران رومی
یونانی و مانی ، میلاد مکان زادن و رصد جمع رصد است که ار
باب تنجیم ترتیب میدهند و در آن روزنها است که ازان
مشاهدهٔ احوال افلاک و انجم میشود و اختر شمار منجم را کویند و
مانی شنیده شده که نام موضعیست در هند که اهل نجوم انجا
در نهایت وقوف اند میفرماید که دانان طالع تو اختر شناسان ں
که در اصطلاح حکماء روم و یونان و هنداند احکام و اشا رات
بشادت انکه کفته و کرده اند و این اشاره است بکمال
اغراق در طالع ممدوح چه طالع میلاد که از رصد دیده می
شود طالع پادشاهان صاحب قران و انبیاء عظام و
نادره دوران می باشد نظم تسبیر برانند بر آیین بغرو ند

هیلاج نمودند که جاوید بقائی، نزد اهل نجوم تسییر عبارت
است از استخراج بعد از درجه دلیل مثل درجهٔ طالع
یا درجه موضع هیلاج و کدخدا و صاحب طالع که دلایل
عمرند تا موضع سعود در زاید عمر و نحوس قواطع عمرند بحاجات
مطالع الممر بافلاک البروج در تسییر اصغر هر روز یک درجه
و در اوسط هر سال و در اکبر هر صد سال و در اعظم
هر هزار سال دانند و این هر چهار تسییر در طالع دولتها
استعمال میشود و در طالع موالید اصغر و اوسط بیشتر
معمولست و اکثر منجمان اعظم را در طالع موالید مدخل نیست
مثلا طالع ده درجه ثورست و نحس قاطع در بیست درجه
سرطان پس معلوم شد که بعد از هفتاد درجه بحسب
تسییر اصغر و هفتاد سال بحسب تسییر اوسط که عدد
درجاتست از ده درجه ثور تا بیست درجهٔ سرطان
تسییر موضع مذکور رسد و از این هر دو تسییر هر تسییر که برابر
دیگر متفق یابند موافق آن حکم کنند پس میفرماید که منجمان
تسییر دلایل عمر ترا راندند و برابین دیگران افزودند و علامت
حفظ هیلاج کردند دلیل کمی عمر نیافتند دلیل زیادتی عمر
بود پس معلوم شد که جاوید بقائی نظم گرچه ملک
الغرب تو نیی تا ابد اما، بر تخت خراسان ملک الشرق تو

شائی، هرچند که لبنک دهد آسایش بهرام، بهرام بشائی
بنه و لبنک سقائی، لبنک بفتح اول و سوم نام سقا
ییست که آنچه از کسب خویش بهم رسانیدی صرف مهمان
و خیرات میکرد و بر ایام حود مدخل تسمیه نموده شرحی که
سابق مسطور شد بهرام بوضع متغیری مهمان لبنک و
براهام گشت و از هر یک مقتضی ذاتی را ملاحظه نمود عمر
را با نواع نوازشات ممتاز فرمود و مال را ایام را سه حصه
یک حصه بلبنک و یک حصه براهام و حصه بفقرا و این بیت
تائید سابقاست نظم فی وصف معالیک معانی
منقاست، افدیک نفسی و معادیک فدائی، یعنی در وصف
معالی و بزرگی تو کافی من ستائی شد و فدای تو کردم نفس
خود را و خویش را فدای عادات ستوده تو کردم مقصود
ما فتنه بر تو ئیم و تو فتنه بر آئینه، ما را نگاه در تو ترا الله آئینه
فتنه بمعنی عاشق و بلا آمده و نیز نام کنیز بهرام گورست و
درین مقام فتنه از عاشق مرادست و نحو مضارع غرض
مکفوف مقصورست بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل
فاعلن نظم با شد چو طبع و مهر من الله بولای تو چون
تاب کیر دار خرگات خود آئینه، طبع را نسبت با آئینه
کرده و مقصود اثباتی که بجهت شعاع مهر در آئینه بهم میرسد و چو ٥

وجود ممدوح باعث مهر و محبت اوست نسبت آفتاب به
ممدوح در اینجا مستلزم دلالت التزامست نظم گر نه
ردیف شعر مرا آمدی بکار ' ما نا که خود نساختی اسکندر آینه
این را نقیض ایست که گفتم بران طریق گر ذره زنور تو افتد بر آینه
در اول فرمود که سبب آینه ساختن سکندر آن بود که جهت
ردیف شعر من بکار آید و الا او را منظور دیگر نبوده و باز
در بیت ثانی میفرماید که اگر ذره زنور تو بر آینه افتد نقیض
آن مطلب بحصول نرسد چه وجود شعر درین صورت اصل
آنست که معلل باین غرض دارند نظم درین منزل اهل
وفائی نیابی ' مجاهل کام وز جای نیابی ' در بحر متقارب
مثمن سالم بروزن فعولن فعولن فعولن فعولن دو بار نظم
برنج آمال تا دل نبخشد ' که از خوان دونان صلائی نیابی '
چو سل کرده باشی رگ آب دیده بصر بسته توتیائی نیابی
بیت ثانیه بیت اولست سل بریدن رگ را گویند چنانکه
با نیزه از میان رگ برانند و نزول آب بهر دو سر [illegible] را داغ
کنند و تیره قطع رگ را گویند بی اخراج جزوی از آن و لهذا
در علاج شقیقه بعد از مدارا و اولتین میکنند و آخر سل و
از بسته توتیا مراد محتاج توتیاست و رگ آب دیده
یعنی رگی که نزول آب در آن باشد نظم خرد را چه گوئی

که بر خوان دونان ' ابا پنبه از خود ابا سیه نیابی ' چو کرکس آخری
از پهلوی زاغ کم خود ' که بر خوان چنان خوش لقائی نیابی
در مصرع ثانی بیت اول ابا یعنی شورباست و ابای
ثانی تنفر و استنکاف و بیت ثانی تأیید بیت اول
است و تحقیق آنکه چون جانوران مجروح گردند زاغ بر
ایشان نشیند و رفته رفته کار ایشان بهلاک کشد
و بعد از هلاک آن جانوران طعمه کرکس و غیره شوند و
درین تخصیص تعدی نیست و مقصود از پهلوی زاغ درین
مقام سعی زاغ است و صفت کردن طعمه بعدم خوش
لقائی اشارة به بی بقائی طعمه است که از پهلوی زاغ بکرکس میرسد
نظم گدای مجرد صفت شو که روزی ' سرش بعد جز
پادشاهی نیابی ' یعنی مانند آن گدای مجرد صفت باش که بعد
از خلع عوارض جسمانی و بیرون کردن ودیعة حیات حلیه
پادشاهی و کامرانی بخلع کرد و در مجمع ارواح قدس از
جملهٔ زمرهٔ متکئین علی الارائک باشی نظم گرفتم فنا خسروی
نقش اول ' نخستین شدن جز فنائی نیابی ' فنا خسرو نام
پادشاه مازندران بوده و از نقش اول فناء ابتدا فنا خسرو
مرادست یعنی در صورت فنا خسروی بحصه فنا در ظاهر
خویش ادراک نکنی نظم اگر نیز کیخسروی آخر آخر ' کیا

کیانی و باقی نیابد لفظ آخر اول درین مقام یعنی کو فتم
ومسلّم داشتم است و آخر ثانی یعنی پادشاهی پادشاهان
اگر ترا میسر نشود که سر رشتهٔ زمان بقای تو برابطهٔ مرگ
مربوط است نظم گرم جستن از عهد خاقانیا بس
کزین تیره مشرب صفای نیابی ؛ ازین دمن ایله کرم زینتا بد
زریم آهن اقلیمیا نیابی دمن یعنی سرکش و بدکار
وحیله گر و کینه ور باشد و ایله مفاد یعنی اکنون اقلیمیا
فلز ثقیل الجسد را گویند مثل نقره و نحاس و زر که بعد از
گداختن خاک نشود و جوهر آن بر جای ماند و ریم آهن دُرد
آهن را گویند که آنرا هیچ استعداد گداختن خاک نبود و
چون کیفیت خاک را ادراک کند خاکستر گردد ما حصل
یعنی آنکه حاصل وجود تو که گرم است ازین دنیای سرکش
متصور نیست نظم ز خاقانی این منطق الطیر بشنو ؛
که چون او بعاسوا نیابی ؛ لسان الطیور از دمش یابد
ارچه ؛ جهانرا سلیمان لوایی نیابی ؛ سخنهاش موزون
عیار آمد آوخ ؛ که ناقد بجز ذات خاقانی نیابی ؛ بی ناقد مشک
یا دهن مصری ؛ بجز سیه یا کند نافی نیابی ؛ از دهن مصری
مراد روغن بلسان است مقرر است که مشک را دسته به
سین مهمله می آلایند و مشک آنرا در آورند اگر بوی سیاه دارد

مشک خالص نیست و اگر بوی سیه ندارد مشک اعلا است
بلسانرا بر کند تا بچکانند اگر از وی دیگر آثار آن ظاهر
شد بلسان خالص است والا نه خفض تا شنا ابل دنیا نسبت
و بیروای دهر قصیده نکهت جوزاست با هوای صفاهان
جبهت جوزاست با لقای صفاهان ؛ در بحر منسرح مثمن مطوی
مخبون بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع این قسم شعر
که در دو مصرع دو قافیه اعتبار شود اگر در تمام شعر باشد
شد مرصع گویند مثل جوزا و جوزا و هوا و لقا و جبهت جوزا
را بلقای صفاهان نسبت کردن از آن جهت تواند بود که
همچنانکه برج جوزا باعث کمال ضیا و روشنی آفتاب
است صفاهان نیز باعث تکمیل ظهور کمالات دانشوران ن
آفاقست که هر یک در نظر بینش آفتاب فلک دانش اند
نظم دولت ملت خدایرا دو جوزا ؛ ما در بخت یگانه
زای صفاهان ؛ جنابه بضم اول و بای عربی یعنی دوگانه
و توأم است و چون جوزا دو پیکر است دولت و ملت را
بآن تشبیه فرموده نظم خاک صفاهان نهال پرورش است
سدرهٔ توحید منتهای صفاهان ؛ سدره بکسر اول درخت
کنار است که آنرا اهل هندوستان بیر گویند و سدرة المنتهی
درختی است در بهشت و گویند سدره درختیست در هفتم

آسمان و مقام جبرئیل انجاست و مصرع ثانی جواب
سائل است که میگوید صفهان نهال برود کدام سگ
است شخص دیگر میگوید که نسبت توحید میتوی صفهان
با انکه غایت و نهایت صفهان را نسبت المنتهی توحید تشبیه
کرده باشد در تعیین و تأثیر نیکوئی **نظم** نور نخستین
شناس و صبح پسین دان ، روح و جسد بهم هوای صفهان
غالب آنست که از نخستین اول ظهور طلوع آفتاب وجود
ممکنات مراد باشد و از صبح پسین سحرگاه روز نشور که
در و نشأ وجودی بعد از عدم تحقق می یابد و نور نخستین
را مخصوص بروح از آن کرد که عادة فایده و غایت روح است
بروز و ظهور و صبح پسین را بجسد از آن سبب تخصیص داده
که در حشر بعقیده اهل حق مقرر است که نتایج گناه بر جسد واقع
میشود و اثار ثواب نیز بر جسد است و ارباب صلاح
بلذات فایض میکردند و اصحاب خطا بعقوبات معهود
میکردند تا باز بسبب کثرت عذاب بعقوبت فایض گردند
یا گوئیم نور نخستین و صبح پسین صبح صادق و کاذب
مراد باشد حاصل یعنی در احتمال اول انکه هوای صفهان
بجهت روح و جسد و مانند نور نخستین و صبح پسین است
شرحی که مذکور شد و نظر یعنی ثانی آن باشد که هوای

صفهان مثل دو صبح باعث روشنی و صفای روح و جسد است
قلت کماء الحیات بل الذ عین قال نعم کف اغنیای صفهان
یعنی گفتم با آب حیات که ایات راست چشمه است جواب
گفت بلی کف ارباب همت و استطاعت صفهان **نظم**
قلت لنسر السماء بل المطعم ، قال بل جود اسخیای صفهان
یعنی از نسر آسمان که آنرا نسر طایر گویند رسیده ام آیا
را طعمه است در جواب گفت کرم و بخشش اهل سخاوت
اصفهان او طعمه نفس او است **نظم** رای بری جست خیره
جای مجوی کاندری او داشت رای صفهان ، مراد
انکه یک بلوک صفهان با وجود وسعت ری مجان دارد
بولایت ری فاما بجهت تعیین مسامحه است چه هر گاه صاحب
رای برکل صفهان داشته یعنی آرزوی کل صفهان داشته باشد
مجان یک بلوک صفهان برکل ری لازم نمی آید بخاطر دلخ
و زوری برسد که غرض حکیم آن باشد که عزم ری چه داری
جای مجوی کری یعنی در صفهان توطن گزین چهچی را از صفهان
کی آنقدر دوری نیست که انکه جای در ری داشته باشد بلوک
از صفهان را اختیار کرده باشد بلکه ساکن ری ماننت که در
صفهان است ماحصل انکه رای ری چه داری جای ما صفهان
کن که انکه ری او را بود آرزوی صفهان داشت و این هست
٢

نام جزوی از جزیره برند و کل آن خوانند نظم دیو رجیم انکه
بوده وزد ساغم ؛ کردم طغیان زداز هیجان صفهان ؛ او بقفا مد
سفید روی بخیزد ؛ زانکه سپید بست بر قفای صفهان ؛
اهل صفهان مرا بدی زچه گویند ؛ چه خطا کرده ام بجای
صفهان ؛ شرح این تلمیح آنکه مجیر بیلقانی که شاگرد حکیم
خاقانی منسوب بود رباعی در هجو اهل صفهان گفت بآن
اسلوب نظم گفتم زخلاق قوت جان خیزد ؛ لعلیست که توقع
که از آن کان خیزد ؛ کی دانستم کاهل صفهان کورند ؛ با این
همه سرمه که ز صفاهان خیزد ؛ چون بسمع جمال الدین عبد الرزا ق
رسید محول بران داشت که مگر بتحریک حکیم خاقانی گفته
در جواب گفتند که نظم ای مجوسکونی ای مجیرک بان ؛ تا ترا
زان بهجا جان چه رسد ؛ هر دو کون گنجه و تفلیس ؛ تا به الان و
بیلقان چه رسد ؛ از آن جهت خاقانی تعریض بمجیر میرساند
و او را دیو رجیم میگوید چنانچه میفرماید نظم جرم زشاگرد
دو پس ز استاد ؛ اینت بر استاد اصفهانی صفهان ؛
کرده قصار و پس عقوبت احداد ؛ این مثلست آن اولیای
صفهان ؛ قصار کازرست و حداد آهنگر مقصود آنست
که جرم کسی دیگر کند و عتاب بر دیگری واقع شود مثل اهل
صفهان است که درین باب رو داده

مراد

مراد از مصر فرعونست که نا و رسید که طفلی از اطفال برآن
بزنند و خواهد داد که باعث قتل و قمع تو خواهد شد او چندین
طفل بیگناه را بقتل رسانید و مصرع ثانی کنایه است
از تعریف صفهان و نادانی و سادگی جمال الدین عبد الرزاق
چه او را اوستاد و اموده و باشکوه و نازکونه هر دو بیت یعنی
آمده نظم از مرض قلبه بلایه و ساق ؛ نار ابراهیم فی بلای
صفهان ؛ از مرض احتراق یعنی سوخت قلب ما بلای صفهان ٥
وزود باشد که ملاقات کنیم نار ابراهیم را در بلای صفهان یعنی
آتش برین گلستان شود و درین نیز کنایه است بکفر جمال
الدین عبد الرزاق چه بود باعث فروختن آتش ابراهیم علی
نبینا و علیه السلام شد و صفت خود نیز فرموده و در کنز
اللغة ارمض سوخته شدن از ریگ گرم و از ابدع و در داست
و درین مقام مقصود همین است نظم عضنی الکلب ثم عضض
کلاب ؛ سوق اداوی بباقلای صفهان ؛ عض بعین مهمله
مفتوحه و ضاد معجمه مشدده بدندان گرفتن میفرماید که مرا
بدندان گرفت کلب و جراحت دندان کلب را زود باشد که
دوا کنم بباقلای صفهان مراد چشم مداواست از اهل صفهان
و باقلا باعث دوای جراحت نیش سگ است و این نیست

نیز نیست بر تعریض جمال الدین عبد الرزاق است **نظم** نسبت
خاقان می کنند چو کهتری ، در نگرد دانش آزمای صفهان ،
در نگرد در این مقام یعنی ملاحظه اطراف و جوانب است مقصود
آنکه اگر دانش آزمای سفهان نسبت خاقان می کنند بهر
طرف ملاحظه نماید و استشعار کند که سبادا حرف خفیف نسبت
بزرگی مذکور ساخته باشد چه مرا آن رتبه است که الهماد
این نسبت دون مرتبه منست و دانش آزمای صفهان نیز
تا این رتبه میداند و این نیز تعریض است بعدم دانش جمال
الدین عبد الرزاق و در نگرد را یعنی تحسین حسبتی نیز قصه سوتی
کرد چه هر که سخنی که منافق و نزاکت باشد بیان کند بهر طرف
بطلب تحسین نظر ندارد **نظم** از دم خاقانی آفرین ابد
باد ، بر جلساء الله اتقیای صفهان ، مراد از جلساء الله اولیای
و اصفیا میتواند بود چه اگر واو فاصله میان جلساء الله و اتقیا
مراد از آن علماء باطن و ظاهر باشد و اگر فاصله و جلساء الله را صفت
اتقیا دارند یعنی مراد باشد که ارباب ورع و تقوی صفهان را که
دایم در فنا و وحدت و بحوا نفکر و ذکر الهی سا کنند از دم خاقانی را ایشان
آفرین دایم باد **تشبیب** وام ده حسن تو شد آسمان ، نام
ز عشق تو آید جهان ، در بحر سریع مطوی موقوف بر وزن
مفتعلن مفتعلن فاعلات چون آسمان را بر تکونات عشق

الشقه

از فلک است و مشتمل است بر کواکب درخشنده نورانی آنرا وام
ده و قرض دار حسن او گفت و جهان را تا مزد عشق او بدان سبب
فرمود که شخص کم تا مزد مشخص شد و را از دیگران را نظر تعلق شیء
باید برید و قطع ارتباط میباید ساخت و از جمله این عالم ما
سوی الله مراد است یعنی ما سوی الله در حیطه تصرف و دایره
تملک عشق معشوق اند **نظم** در بصرم سفته شده ست
آفتاب ، زانکه مرا دیده شد الماس دان ، اگر در بصرم از نظر
خوانند یعنی چنان باشد که از خطوط شعاعی نظر من آفتاب
سوراخ شده فاما حکم بسوراخ شدن آفتاب باید و قوتی
نداشته باشد خالی از تکلفی نیست و اگر لفظ در بصرم را یعنی
مجازی بصرم گیرم یعنی اینکه در پیش دیده من آفتاب سوراخ
دار سیمابی بیاست که دیده من الماس بین واست و از شود
من آفتاب سوراخ دار سیمابی و اگر لفظ در درین مقام یعنی
ظرفیت باشد و از آفتابی که مظروف آن شده سفیدی چشم
خواهم و از دیده موافق اصطلاح مردمک قصد شود نسبت
چه سواد چشم در میان سفیدی در آمده و مردمک شده سواد
سیاه شد گویا علت سفتن و سوراخ کردن سفیدی چشم
گشته از جمله اشک و از جمله الماس اشک ظلوست که از
مردمک ریخته میشود و چون الماس سفتن جواهر است این مضمون

را

باین لفظ ایراد نموده گویا شاعر در مصرع فرموده نظم شاعر
ساحر معجز الله رحمان · در سحر از معجزه صاحبقران · وز
حسد الفاظ گوهر باش بین · در خوی خونین شده دریا و کان ·
نقش و برش یافته در نظم و نثر · ساخته دیباچهٔ کون و مکان ·
فاعل شاعر ساحر است و از نقش مراد بنات النعش است
و در وفق مشهور و از پروین بنات النعش را بنثر و پروین
را بنظم نسبت داده بحسب شکل هر دو نظم من سخن سبد ح و
شکر موا · جوقی از بن سر سبک جان گران · بیت فروشاه
این منزحف · قافیهٔ بهره آن شایگان · این بیت
مشتمل بر مذمت منکران حکیم خاقانی است منزحف اسم
مفعولست بنا کرده شده از زحاف جمع زحف است
بفتح زاء معجمه و سکون حاء مهمله بروزن فقر و ضرب و زحف
در لغت دور افتادنست چنانکه تیری را که اندازند دور
افتد سهم زاحف گویند و چون شعر ایشان از سمت مفعولیت
و وزن صحیح دور بوده منزحف فرموده و قافیهٔ شایگانست که
مفرد و جمع را قافیه سازند چون آسمان و مردمان و عیب
است نظم خنده زنم چون بدو مخولشست · سخت
سبا باشند این و آن · هست عیان تا چه سواری کنند ·
طفل بیک چوب و دو تا ریسمان · مخول یعنی آنست که

شعر و مضمون دیگران را باسم خود خوانند مقصود آنکه بر شعر
مخول ایشان خنده بزنم و شگفتگی میکنم و ایشان از غایت
سفاهت و ساده دلی تصور تحسین میکنند و مباهات مینما
یند و در بیت دوم یک چوب و دو ریسمان که فرموده از یک
چوب کل یک بیت مراد خواهد بود و از دو ریسمان دو رشته
نظم که در دو مصرع استاد یافته شاید که قصد شده باشد
سب و نیز اطفال بر چوب سوار شده دو ریسمان از انجای جلوها
بر سر آن چوب می اندازند و درین مقام مناسبت ظاهر بتخییر
را بمناسبت آن چوب از حیثیت که گوشت و عنان را بشش
با سبب تشبیه فرموده نظم خاطر خاقانی و مریم یکیست ·
وین جهلا جمله یهود اگمان · یعنی طبع و خاطر خاقانی زاینده
عیسی است و منکران یهود اگمان آنچه در نسبت حضرت
عیسی علیه السلام تهمت کرده کما هنالک بعدوا از عقل بی
بردند نظم حجت معصومی مریم بس است نظم عیسی
یکروزه که امتحان · تلمیح این تلمیح اندکه وقتیکه حضرت عیسی روح
الله از مولود متولد شد برادران مریم زبان طعن کشوده از
استفسار نمودند و مریم آنروز صایم بود و آن صوم سکوت
را لازم داشت و سوال برادران را باشارت بسوی عیسی جواب
گفت که از آن طفل سوال نمایند که او میگوید کما قال الله تبا

وتعالی فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد
صبیا قال انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا و
جعلنی مبارکا اینما کنت واوصانی بالصلوة والزکوة
ما دمت حیا مقصد انکه جهت دفع انکار
منکران اشعاری که از نتایج طبع رنگین ست کافیست
نظم بس که بزرگان جهان داده اند خرد سر انرا شرف
جاودان مورچه را جای شود دست جم سوی مگس و
کند عنب دان در ینمقام از جم مراد حضرت سلیمانست
علیه السلام و مقرر است که مورچه را بر دست خود جا
داد و از و سوال کرد که تخت تو بهست یا تخت من مورچه گفت
که تخت تو چوبست و تخت من دست سلیمانست و
مگس عسل انکه اوحی ربک الی النحل لعلهم یشعرون و بس
درین مقام بعضی ابیات است و تایید دیگر میفرماید
سوی ذنی نامه فرستد ز لطف پادشه دام و دد و انس و جان
شرح این تلمیح فرستادن جبرئیل است علیه السلام که حضرت
قادر بیچون عظم شانه سوی مریم به بشارت وجود حضرت
روح الله قال الله تعالی انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما
زکیا و نیز دران باب میفرماید نظم از در سید سوی
کران رسید نامه بران در برید و ان برید یعنی پیک

وقاصد

وقاصد است و اشارة بنامه فرستادن سرور کائنات
صلی الله علیه و آله و سلم بخسرو پرویز که آتش پرست بود و مدعی
دران مدعا است نظم دوش جو سلطان چرخ تافت
بغرب عنان گشت چو تیر شهاب روی هوا پر سنان
در بحر منسرح مطوی موقوف بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاعلات سلطان چرخ آفتابست و از سر شهاب سواد
شهابست که آنرا امتدادیست مانند شعله جوالة این
اشارة بکثرت کواکب است نظم راست چو در آینه
عکس خیال پری گاه همی شد پدید گاه همی شد نهان
مقرر است که عزایم خوانان آینه در برابر طفل میگذارند و به
عزایم خوانی مشغول میشوند و پری روی خود را در آینه
باطفال مینماید و علاج بیمار میکنند و آن صورت در نظر
اطفال گاه پیدا و گاه نهانست نظم رای صوابش بین
کرد دنه فلک خان خطا را نهاد سایه بهفت خوان
خان خطا یعنی پادشاه خطا و لفظ نهاد درین مقام یعنی تصور
کرد حاصل یعنی انکه خان خطا را همچنان در تصرف خود تصور
نمود که گویا طعامیست و درین تصور رای او صواب بود
ملاحظه رستم و رخش و قصه بهفت خان خطا که اسفندیار
گشاد و فتح نمود ... و جا در شاهنامه و دیگر تواریخ هست ترجمه

نعمات قرآنی ومائده یعنی خوان آراسته بانعم ٭ هان ای
دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ٭ ایوان مداین را آیینه عبرت
دان ٭ در بحر هزج مثمن اخرب بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول
مفاعیلن مداین شهریست که قرارگاه خسرو پرویز بوده که با
شیرین آنجا بسر میکرده در عراق عرب نظم بر دیده من
خندی که اینجا چه میگرید ٭ گریند بر آن دیده کینجا نشود گریان
نه زال مداین کم از پیرزن کوفه ٭ نه حجره تنگ این کمتر ز تنور آن
زال مداین پیرزنیست که در حجره او از ایوان کسری گشاده و کسری
هرچند قیمت آن حجره افزون میکرد پیرزن قبول نمی نمود و به
فروختن راضی نمیشد و کسری از کثرت عدل بهمسایگی او
راضی بود چنانکه معلوم است و پیرزن کوفه آنکه خرابی مداین
وعمارات رفیعه آن اگر باعث ظهور طوفان باگذشتند
شود دور نیست چه حجره تنگ این زال مداین مضاف باضافه فد
بیانی بالفعل که خراب است از تنور پیرزن کوفه کم نیست که
باعث ظهور طوفان نوح شده بود بجهت ضرورت شعر
اشاره قریب بجای اشاره بعید واقع شده چه پیرزن کوفه
صاحب تنور است نظم از اسب پیاده شو بر نطع زمین
نه رخ ٭ زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان ٭ ضمیر پیلش
راجعست بر نطع زمین وشرح تلمیح شهمات شدن نعمان

در

در پای پیل نطع زمین آنکه نعمان بن المنذر را انوشیروان در پای
پیل انداخت وهلاک گردانید بگفته کلام آنکه ای بساط شطرنج
تقدیر شه پیل افکن که الله تعالی است در مات که فرمان که اجل
مؤجل باشد بپای پیل شاهان روزگار را افکنده یعنی ایشان
بی سپر حوادث ساخته حاصل آنکه ازشنیدنی ضروری که درگی
نازلی و از اسب پندار پیاده شو و روی عجز بنیاز بر زمین شکسته
نه که این بساط شطرنج تر با دشاهان روزگار در زیر پای پیل
حوادث بی سپر هلاک و فنا گشته اند نظم نه نه که چو نعمان
بین پیل افکن شاهان را ٭ پیلان شب و روزش کشته به پی دوران
باز یعنی بیت سابق را ترقی داده میفرماید که قصه نعمان سهل
است که انوشیروان او را بپای پیل انداخته بی سپر ساخت
پادشاه که در قوت وحال پیل افکن شاهانست یعنی بقوت
وفایق است بر دیگر سلاطین او را کشته بین بپای پیلان
شب و روز دوران ضمیر شب و روز راجع است به پیل افکن
شاهان نظم ای بس شه پیل افکن کافکند بشه پیلی ٭
شطرنجی تقدیرش در مات که فرمان ٭ یعنی ای بسا شاه افکن که
در حالت شدت وقوت وقدرت شطرنجی تقدیر افکنده است
او را در مات که فرمان و شه پیل یعنی کشت است که شطرنجیان
بفیل کنند نظم پرویز بهر بزمی زرین تره آوردی ٭

کردی ز بساط زر زرین تره را بستان، پرویز کنون گم شد زان
گم شده کمتر گو زرین تره کو برخوان زان گم شده گو برخوان خوان
اول یعنی سفره است و خوان دوم یعنی خواندن یعنی خوان
روز که بساط خوان از زرین تره آراسته میساخت گم شد زرین
تره او بر خوان و سفره روزگار دگر و کجاست از آن تره گم شده
نظم خاقانی ازین درگه دریوزه عبرت کن، تا از در تو زین
پس دریوزه کند خاقان، امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه
فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان، رند ارباب تجرد و بر
سر آمده از همه فن را گویند که ملبس بلباس صوفیه ملامتیه
باشند که ظاهر آن مستلزم ملامت و باطن مستوجب سلامت
گردد یعنی چون بی اعتباری و بیرحمی روزگار را شرح کردی که متصف
است بآن صفات یعنی متغیر است کیا از طور رو دوش او و
بشنو رندان مجرد نهاد از آزار رو بای آن کناره کن تا پادشاهان
روزگار محتاج نظر تو گردند چه اگر امروز تو سیعه خاقان نظر
بر جمعیت و مال و جاه بر رندان فایق است چون عهد روزگار
بسر رسید از در رندان ترک و تجرد که پادشاهان عالم عقبی اند توشه
خواهد خواست نظم گر زاد ره مکه تحفه است بهر شهری
تو زاد مداین بر تحفه بهر شروان، زاد مکه دو چیز تواند بود دیگر
آثار خیر و صلاح و قید دیگر ماکول و ملبوس مجاز بنسل سجاده

و باد رحمت جامه مکة الله و زاد مداین نظم عبرتست که بکشود آن
ابیات در سلک نظم کشید نظم بنگر که درین قطعه
چه سحر همی راند، معتوه مسیحی دل دیوانه عاقل جان، معتوه اول
مفتوح بعین مهمله و ساکنه و تا قرشت مضمومه و واو و با
ساکنه لفظ عربیست یعنی بیهوش و در اصطلاح اهل شرع
آنرا گویند که گاهی موافق ارباب عقل و گاه مطابق اهل
جنون باشد چون تکلم نماید مخض ازین وجود شناخت است
قصیده ای نایب عیسی از دو مرجان، وی کرده ز آتش آب
حیوان، در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف بر
وزن مفعول مفاعلن فعولن دو نوبت نظم اکنون که نشاید
گل گریبان، دست من و دامن گلستان، بر قامت گل قبای
اطلس، زربفت نهاده گرد دامان، چون برگ گل ماننده
اطلس بی تو جست آنرا بقبای اطلس نسبت داده از زربفت
خرده گل مراد است که در دور دامن گل واقع است و فاعل آن
مذکور نیست یعنی نهاده شده نظم بر نطع جلال نه فلک را
شش ضربه دهد نه قدر امکان، مقصود از نطع بساط
قمار است و شش ضربه دادن یعنی شش مار بیش داد نبت
و لفظ شش بمناسبت نه واقع است و آنچه از اهل اصطلاح
و ارباب یعنی شش ضربه شنیده شده آنست که حریف نرد را

اجازه به بستن پنج خانه نرد میدهد دو بیرون وسه اندرون
وبازی دادن باو تفویض مینماید واین را نیز یک ضرب اعتماد
نموده بشرط آنکه دو مهره او که درخانه حریف است بحال خود
باشد ودهنده شش بهر قسم که خواهد کعبتین را بیندازد
ودرین مقام قراردگان این فایده میکند نظم یعقوب
دلم ندیم احزان · یوسف صفتم مقیم زندان · او درچه آب
بود از اخوات من درچه آتشم ز اخوان مقررست که
یوسف از دیدن آن خواب که یازده ستاره سجده او کردند
ویعقوب پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام او را بکتمان سر
امر کرد واو بخواهر گفت وخواهر با برادران گفته افشای آن راز
شده ویوسف درچاه اسیر مانده از اخوات بغیر از جنس
اخوات درچاه افتاده در آتشم از برادران نظم یارب
چه شکسته دل شده ستم · از ننگ شکسته نام آران · آران
ولایتیست از ولایات آذربایجان ودو سرحد است یکی سرد
سیر ویکی گرم سیر سرد سیر را آذربسیار میگویند وگرمسیر را
آران وآران نیز قصبه ایست که در ولایت گرم سیر آنجا واقع است
وقصبه بیلقان که مجیر بیلقانی شاعر از آنجاست در ولایت آران
واقعست بنابرین این تعریض نسبت بمجیر تواند بود دلیل
برین مدعا آنکه در قصیده ردیف صفهان مجیر را بعنوان

مناسب این معنی بهدف تیر تعریض نموده است نظم القصه
چه فسانه شد دل من · از بهر فسانه کوی شروان · چون گنجه
قریب است بسرحد شروان وسابقا قول بالجمله عبارت از ولایت
گنجه وبردع است در تصرف والی شروان بوده ودران صوب آن
محال از توابع شروان حساب میشده وغالب ظن آنکه از فسانه
کوی شروان مراد شیخ گنجه است زیراکه در شروان دیگری فسانه
کوی مشهور نبوده وبگوش نخورده نظم گاه از سک ابترم
بفریاد · گاه از خر اعورم بافغان · ابتر دم بریده باشد و
اعور یک چشم کور را گویند از سک ابتر مجیر خواهد بود واز خر
اعور بجهت آنکه در اقسام شعر فن مثنوی دارد مراد من اعور شیخ
گنجه باشد واز این دو بیت این احتمال اقرب احتمالات است نظم
این خیمه کشیست مار سیرت · وان زیر بریست موش زندان
من جسته چو باغبان پس این · بنشسته چو گربه در پی آن
جسته درین مقام بمعنی دویده است چنانکه باغبان در تعقیب
مار میدوید که او نیز موذیست ودفع او لازم است ومانند
گربه که در پی کمین موش است من در کمین این نشسته ام که مبادا
خیانتی از وی رسد واین دو مصرع بر بیت سابق بترتیب
لف ونشر مرتب واقع شده نظم عبد العفا دگر سر کلک
درخلد ممالک اوست رضوان · عمان ومحیط ونیل وجیحون



جودی وخرا وقاف وسهلان * بهشت بسخا وحلمش *
باجد ولخرده لند یکسان * عمان دریائیست که از محیط
جدا شود ومیان ارض درمیاید ومحیط کوه آبیست که ارض
را درمیان گرفته وحکما آنرا با بلندی ارض یک کره اعتبار
کرده اند ونیل رودیست عظیم در مصر وجیحون آبیست میان
ایران وتوران وجودی کوهیست که بعد از نشر آب طوفان
کشتی نوح بر قلهٔ آن قرار گرفت وخرا جبلیست که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم در انجا بلوازم طاعت و
عبودیت اقدام میفرموده اند قاف کوهیست که معروفست که
محل سیمرغ است وسهلان نیز کوهیست عظیم رفیع وخردل
جبلیست صغیر که در هند آنرا والی گویند ودر اصطلاح اهل
حساب آنرا از شعیره خرد تر گیرند وحد ولاحد صحایف کتب
ازان مجد واست مراد انکه جبال وبحار که مذکور شد در سخا
سخا وحلم ممدوح باخردل وحد ولا معروف یکسانند نظم
انکس که ترا نداشت طاعت * در عصبهٔ تو نمود عصیان *
عصبه بفتح عین مهمله وصاد مهمله وبای ابجد یعنی سران وجوانان ٥
ومذکور که مردان کار باشند نظم توصاحب کار صبر
بد گوی تو نیم کار شیطان * عبد الغفار چون مرتبهٔ وزارت
داشته ووزیر امین است میان حاکم ورعیت فرموده که

